



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# حیاتِ مبارک

آیت اللہ العظمیٰ  
صافی گلپایگانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

نویسنده:

لطف الله صافی گلپایگانی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۰	پرتوی از عظمت امام حسین علیه‌السلام
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	شخصیت و فضایل حسین
۱۰	شخصیت سیدالشهداء
۱۰	اشاره
۱۱	سیمای درخشان حسین در کتاب خدا
۱۱	اشاره
۱۱	آیه مودت
۱۱	آیه تطهیر
۱۲	آیه مباحله
۱۳	سیمای حسین در احادیث پیغمبر
۱۳	حسین، سید جوانان اهل بهشت
۱۳	حسین، محبوب پیغمبر
۱۵	حسین، ریحانه پیغمبر
۱۵	حسین شبیه ترین اهل بیت به پیغمبر
۱۶	پیامبر حسین را می بوسید
۱۷	پیغمبر حسین را به دوش می گرفت
۱۸	دوستی حسین واجب است
۱۸	فضیلت دوستی حسین و نکوهش دشمنی با آن حضرت
۱۸	نظر نمودن به آقای جوانان اهل بهشت
۱۹	دوستان حسین اهل بهشتند
۱۹	درجه وسیله

- ۱۹ ..... حسین با پیغمبر در یک مکان
- ۱۹ ..... یاری حسین از واجبات است
- ۲۰ ..... اول کسی که وارد بهشت می شود
- ۲۰ ..... حضرت قائم آل محمد از فرزندان حسین است
- ۲۱ ..... حضرت قائم نهمین فرزند حسین است
- ۲۱ ..... شاخه و میوه درخت نبوت
- ۲۱ ..... ودیعه پیغمبر
- ۲۲ ..... دعای پیغمبر
- ۲۲ ..... اشتقاق نام حسین از نام خدای تعالی
- ۲۲ ..... ارث حسنین از پیغمبر
- ۲۳ ..... پیشگویی از شهادت حسین
- ۲۹ ..... معجزات حضرت سیدالشهداء
- ۳۶ ..... خضوع اهل باطل در برابر عظمت اهل حق
- ۴۰ ..... انعکاس شهادت سیدالشهداء
- ۴۳ ..... تعظیم صحابه و تابعین از مقام حسین
- ۴۶ ..... شخصیت اخلاقی حسین
- ۴۶ ..... اشاره
- ۴۷ ..... مکارم اخلاق سیدالشهداء
- ۴۷ ..... اشاره
- ۴۹ ..... علم حسین
- ۵۲ ..... عبادت سیدالشهداء
- ۵۲ ..... سخاوت حسین
- ۵۳ ..... ادب و عاطفه امام
- ۵۴ ..... عدالت خواهی امام

۵۵	زهد امام حسین
۵۵	تواضع و فروتنی حسین
۵۶	ایمان خالص و استوار سیدالشهداء
۵۸	شجاعت سیدالشهداء
۶۲	عظمت‌های حسین
۶۴	صبر و شکیبایی
۶۷	بنی هاشم و بنی امیه
۶۷	بنی هاشم و بنی امیه
۷۰	بنی امیه
۷۰	بنی امیه در میزان اخلاق
۷۰	نسب بنی امیه
۷۱	بنی امیه در قرآن و حدیث
۷۱	بنی الحکم
۷۳	خاندان ابی سفیان
۷۴	معاویة بن ابی سفیان (پدر یزید)
۷۵	نسب نامه معاویه
۷۵	معاویه در حدیث و سنت
۷۶	میگساری معاویه
۷۶	نفاق معاویه
۷۸	ننگ بزرگ تاریخی
۷۸	مستشاران مسیحی
۷۹	تجاهر معاویه به ارتکاب گناه (و اخلاق خصوصی او)
۷۹	هدف‌های معاویه
۸۱	یزید کیست؟

۸۱	تربیت خانوادگی یزید
۸۱	مادر یزید
۸۱	تربیت یزید
۸۲	اخلاق و روش یزید
۸۳	جنایتهای بزرگ یزید
۸۵	کفر یزید
۸۶	اوضاع اجتماعی در عصر یزید
۸۸	علل قیام حسین
۸۸	علل قیام حسین
۸۸	اطاعت فرمان خدا و ادای تکلیف
۸۸	اشاره
۹۱	پیش بینی شهادت
۹۲	خبر امام حسین از شهادت خود
۹۳	هجرت از مکه معظمه
۹۵	حل بیعت
۹۶	امر به معروف و نهی از منکر
۱۰۱	علل قیام از زبان خود امام
۱۰۴	فساد دستگاه خلافت
۱۰۹	خطر ارتجاع
۱۱۱	نداشتن تأمین جانی
۱۱۴	حکومت اسلامی و سیاست
۱۱۷	دفع اشتباه کاری
۱۱۸	پناه بر خدا
۱۲۰	القای نفس در تهلکه



- چرا امام حسن قیام نکرد؟ ..... ۱۲۲
- نتایج و فوائد قیام حضرت ابی عبدالله الحسین ..... ۱۲۶
- نتایج قیام سیدالشهداء ..... ۱۲۶
- اشاره ..... ۱۲۶
- تقرب و ارتقاء درجه ..... ۱۲۷
- نجات اسلام ..... ۱۲۸
- بیداری شعور دینی ..... ۱۳۱
- محبوبیت اهل بیت و عزت بازماندگان ..... ۱۳۱
- تأسیس مکتب عالی و همگانی تعلیم و تربیت ..... ۱۳۳
- محکومیت بنی امیه در افکار مسلمین و سایر ملل ..... ۱۳۵
- گرفتاری بنی امیه به شورش و انقلاب ..... ۱۳۵
- تحول فکری ..... ۱۳۶
- عکس العمل جاودان و پایدار ..... ۱۳۸
- شب عاشورا ..... ۱۳۹
- نور چشمان زهرا ..... ۱۳۹
- منابع و مصادر اهل سنت ..... ۱۴۰
- پاورقی ..... ۱۴۰
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ..... ۱۶۴

## پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام

### مشخصات کتاب

سرشناسه: صافی گلپایگانی، لطف‌الله، ۱۲۹۸ -  
 عنوان و نام پدیدآور: پرتوی از عظمت امام حسین علیه السلام / لطف‌الله صافی گلپایگانی.  
 مشخصات نشر: قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۹۰.  
 مشخصات ظاهری: ۴۸۸ص.  
 شابک: ۵۴۰۰۰ ریال: ۰-۳۲۱-۹۷۳-۹۶۴-۹۷۸  
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
 یادداشت: کتاب حاضر نخستین بار با عنوان "پرتوی از عظمت حسین علیه السلام" توسط انتشارات صدر در سال ۱۳۵۳ منتشر شده است.

یادداشت: کتابنامه: ص. ۴۸۳ - ۴۸۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر: پرتوی از عظمت حسین علیه السلام.

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق.

شناسه افزوده: مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره: BP۴۱/۴/ص ۲پ ۴/۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۳۰۴۴۵

### شخصیت و فضایل حسین

#### شخصیت سیدالشهداء

#### اشاره

بدیهی است که هنگامی می توان بطور تحقیق در اطراف ارزش و هدف و علل قیام و نهضتی اظهار نظر کرد که شخصیت رهبر آن قیام را شناخته و از اخلاق و فضایل و علم و معارف و محیط و سوابق زندگی او آگاه باشیم، و اگر پیرامون یک نهضت، پیش از شناختن شخصیت صاحب آن، نظری بدیم قابل اعتماد نخواهد بود. مثلاً در شناختن حقیقت دعوت اسلام، علاوه بر قرآن مجید و تعالیم و برنامه های اسلام، باید سوابق زندگی حضرت پیغمبر اعظم - صلی الله علیه و آله وسلم - و خاندان گرامی، و اخلاق و سلوک و معاشرت و روش آن حضرت را در جنگها و غزوات و حالات دیگر، راهنمای معرفت و تحقیق قرار داد. برای شناختن ارزش و حقیقت، و علل و نتایج قیام حسین - علیه السلام - نیز ناگزیریم فضایل و احادیث مناقب و معجزات و کرامات و مکارم اخلاق و محامد اوصاف و محبوبیت و نفوذ اجتماعی و اعتراف دشمنان به شخصیت بی نظیر آن حضرت را هر چند بطور نمونه و خلاصه باشد از نظر بگذرانیم تا هم به ثواب ذکر فضایل آن حضرت نایل شویم، و هم به حق آن پیشوای بزرگ آزادمردان، به قدر استعداد و بینش خود معرفت پیدا کنیم.

## سیمای درخشان حسین در کتاب خدا

## اشاره

پوشیده نماند که آیات نازله در شأن اهل بیت که از جمله ایشان حسین - علیه السلام - می باشد و آیاتی که به شخص آن حضرت تفسیر شده بسیار است که ما برعایت اختصار فقط سه آیه از این آیات را می نگاریم، و کسانی که بخواهند از سائر آیات مطلع شوند به کتابهای تفسیر و حدیث مراجعه فرمایند، و از جمله این آیات است: آیه ۳۵ و ۳۷ سوره بقره و آیه ۲۲ سوره الرحمن و آیه ۲۷ سوره الفجر و سوره هل اتی و آیات دیگر.

## آیه مودت

(قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) [۱]. بگو من از شما اجر رسالت نمی خواهم جز مودت و دوستی خویشاوندانم. یکی از آیات قرآن مجید که از آن عظمت مقام حسین - علیه السلام - استفاده می شود این آیه کریمه است. احمد بن حنبل در «مسند»، و ابو نعیم حافظ، ثعلبی، طبرانی، حاکم، نیشابوری، رازی، شبرای، ابن حجر، زمخشری، ابن منذر، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، سیوطی و گروهی دیگر از علمای اهل سنت از ابن عباس روایت کرده اند: آنگاه که آیه (قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ...) نازل شد، گفتند: ای پیامبر خدا کیستند این خویشاوندان تو، که واجب گردیده بر ما مودت و دوستی آنان؟ فرمود: علی و فاطمه و دو پسر آنها [۲]. و این معنا را شیخ شمس الدین ابن العربی به نظم در آورده است: زَأَيْتُ وَ لَأَيْتُ آلَ طه فَرِيضَةُ عَلِي رَغْمِ أَهْلِ الْبُعْدِ يُورِثُنِي الْقُرَيْبِمَا طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْرًا عَلَى الْهَيْدِي بِتَبْلِيغِهِ إِلَّا - الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى [۳]. «محبت خود را نسبت به آل طه (اهل بیت پیغمبر) فریضه ای میدانم که به رغم آنانی که از اهل بیت دورند، مرا به خدا نزدیک می کند؛ پس آن پیامبر مبعوث بر هدایت، اجری برای تبلیغ خود نخواست جز دوستی نزدیکانش». و شافعی هم گفته است: يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ فَرِضٌ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ كِفَاكُم مِّنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْكُمْ مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَوةَ لَهُ [۴]. «ای خاندان پیامبر! محبت شما فریضه ای است که خداوند در قرآن نازل کرده است، همین قدر در عظمت شما کافی است که اگر کسی بر شما (در نماز) صلوات نفرستد، نمازش باطل است».

## آیه تطهیر

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) [۵]. «همانا خدا چنین می خواهد که رجس هر آرایش را از شما خانواده ی نبوت ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزّه گرداند». بر حسب احادیث متواتر و مشهور بین شیعه و سنی آیه تطهیر در مورد اجتماع آن پنج شخصیت ممتاز عالم آفرینش در زیر کساء، و دعاء و صلوات پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بر آنها که دفعات متعدد در منزل پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و در خانه فاطمه زهرا - علیها السلام - و در حجره ام سلمه، و بعضی اماکن دیگر اتفاق افتاد، نازل شد، و آیه شریفه و احادیثی که در تفسیر آن وارد شده دلالت بر عصمت و جلالت شأن حضرت سیدالشهداء - علیه السلام - دارند. راجع به این آیه و احادیث کساء و اسناد و متون آن کتابهای مفصل نگاشته شده، و بعضی راویان مثل صبیح [۶] به مناسباتی فقط قسمتی از آن را نقل کرده اند. و از جمله: مسلم، بغوی، واحدی، اوزاعی، محب طبری، ترمذی، ابن اثیر، ابن عبدالبر، احمد، حمونینی، زینی دحلان، بیهقی و دیگران از عایشه، ام سلمه، انس، واثله، صبیح، عمر بن ابی سلمه، معقل بن یسار، ابی الحمراء، عطیه، و ابی سعید، و ام سلیم [۷] روایات متعددی در این واقعه جلیله و منقبت عظیمه نقل کرده اند. عایشه می گوید: پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بامدادی در حالی که یک نوع از بُردهای یمنی (که از موی سیاه بافته می شد) در برداشت بیرون آمد، سپس حسن - علیه السلام - آمد، پیغمبر او را داخل بُرد نمود، بعد از او حسین علیه السلام - آمد و داخل بُرد شد، آنگاه فاطمه - علیها

السَّلام - آمد و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - او را داخل بُرد کرد و بالأخره علی - علیه السَّلام - آمد او را داخل بُرد کرده و فرمود: «أَنَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرُّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» [۸]. «اوزاعی» از شداد بن عبدالله روایت کرده که وقتی سر حسین - علیه السَّلام - آورده شد، مردی شامی به آن حضرت و پدرش جسارت کرد وائله بن اسقع برخاست و گفت: سوگند به خدا من همواره علی، حسن، حسین و فاطمه را دوست می دارم، بعد از آنکه شنیدم پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در حق آنها فرمود آنچه را که فرمود؛ یک روز در خانه ام سلمه در خدمت پیغمبر مشرف بودم که حسن آمد پیغمبر او را بر ران راستش نشانید و بوسید، پس حسین آمد و او را بر ران چپش نشانید و بوسید، سپس فاطمه آمد و او را پیش روی خود نشانید، آنگاه علی را طلب کرد و گفت: «أَنَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرُّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» [۹]. «دولابی» در «الذریة الطاهرة» از ام سلمه روایت کرده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به فاطمه فرمود: شوهر و پسرانت را نزد من بیاور! فاطمه آنها را خدمت رسول خدا حاضر نمود، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - کسائی فدکی را بر ایشان پوشاند، و دستش را بر ایشان گذارده و فرمود: «اللَّهُمَّ إِنَّ هَؤُلَاءِ آلَ مُحَمَّدٍ فَاجْعَلْ صِلَواتِكَ وَ بَرَکاتِكَ عَلَی آلِ مُحَمَّدٍ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ» خدایا اینها آل محمد هستند: پس صلوات و برکات خود را بر آل محمد قرار بده، بدرستی که تو حمید مجیدی! او ام سلمه گفت: من کسا را بلند کردم که بر آنها داخل شوم نگهداشت پیغمبر آن را و فرمود: «أَنَّكَ عَلَی خَیْرٍ» تو بر خیر هستی [۱۰]. و نظیر این روایت را حمونینی از وائله روایت کرده است [۱۱]. واحدی در اسباب النزول، احمد در مناقب، طبرانی از ابی سعید خدری نقل کرده اند که آیه (أَنَا يُرِيدُ اللَّهُ) در حق پنج نفر نازل شد: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - علی، فاطمه، حسن و حسین - علیهم السَّلام - [۱۲]. و نیز احمد از ام سلمه روایت کرده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در خانه او بود. فاطمه - علیها السَّلام - با دیگ سنگی که در آن خزیره بود [۱۳] بر آن حضرت وارد شد، پیغمبر در حالی که روی کسائی نشسته بود فرمود: شوهر و پسرانت را بخوان، سپس علی و حسن و حسین آمدند و نشستند و با هم از آن طعام خوردند. ام سلمه گفت: من در حجره نماز می خواندم خدا این آیه را نازل کرد: (أَنَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرُّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) پس پیغمبر زیادتی کسا را گرفت و آنها را با آن پوشانید. سپس دستش را بیرون آورد و اشاره به آسمان کرد و گفت: «اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي، وَ حَامَتِي (أَيَّ خَاصَّتِي) فَادْهَبْ عَنْهُمْ الرُّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً» خدایا اینان اهل بیت و خاصان منند پس، از ایشان هر رجس و آلائش را دور گردان، و ایشان را پاکیزه کن پاکیزه کردنی. ام سلمه گفت: من سر خود را از خانه داخل نموده و گفتم: من با شمایم یا رسول الله؟ فرمود: «أَنَّكَ إِلَی خَیْرٍ إِنَّكَ إِلَی خَیْرٍ» [۱۴]. تو بسوی خیری، تو بسوی خیری. و نظیر این حدیث را واحدی [۱۵] نیز به سند خود از ام سلیم روایت کرده است. این احادیث کثیر، بر عصمت حضرت سیدالشهداء - علیه السَّلام - دلالت دارند و اینکه هر عمل و اقدام و نهضتی که بنماید مطابق صواب و حقیقت است. سیوطی در «اکلیل» به این آیه استدلال نموده و گفته است که همه اجماع اهل بیت را حجت می دانند زیرا خطا رجس است و رجس و پلیدی نیز از ایشان نفی شده است [۱۶].

### آیه مباهله

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعِيدٍ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) [۱۷]. از جمله آیاتی که بر فضیلت و بلندی رتبه و مقام سیدالشهداء - علیه السَّلام - به اتفاق مسلمانان گویا و ناطق است آیه مباهله است. از مظاهر و دلائل قوت ایمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به رسالتش داستان مباهله است، زیرا پیشنهاد مباهله از طرف آن حضرت اگر مؤمن به دعوت خود نبود، یک انتحار واقعی و دادن سند بطلان دعوت به دست دشمن بود چون حال از دو قسم بیرون نبود، یا نفرین نصاری نجران در حق آن جناب مستجاب می شد، و یا آنکه نه نفرین نصاری و نه نفرین پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به آنها مستجاب می گشت؛ که در هر دو صورت بطلان ادعای آن حضرت آشکار می گشت، و هیچ خردمندی که مدعی نبوت باشد، چنین پیشنهادی نداده و سند بطلان دعوی خود را به دست مردم نخواهد داد مگر آنکه صد در

صد اطمینان به استجابت دعای خود و هلاکت دشمن داشته باشد، و پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - چون یقین جزمی به صحت رسالت و استجابت دعای خود و نابودی دشمن در صورت مباحله داشت با کمال شجاعت و صراحت پیشنهاد مباحله داد. شرکت دادن علی و حسن و حسین و فاطمه زهرا - علیهم السلام - در مباحله که به تعیین و امر خداوند بود نیز دلیل بر این است که این چهار نور مقدس که با پیغمبر در مباحله حاضر شدند، شایسته ترین و گرامی ترین خلق در نزد خدا، و عزیزترین همه در نزد پیغمبر خدا بوده اند. آیه مباحله اعلان جلال مقام، و تقرب خاص آنها به خداوند متعال است. پس این فضیلت برای امام حسین - علیه السلام - از فضایل بسیار بزرگی است که در چنین مراسم با اهمیت و تاریخی، همکار و همراه پیغمبر شود، و از میان تمام امت از صغیر و کبیر و زن و مرد، او و پدر و مادر و برادرش را خدا انتخاب نماید. جریان مباحله را مفسرین بزرگ و محدثین و مورخین در کتابهای تفسیر و حدیث و تاریخ نقل کرده اند، و از اینکه مصادر و مدارک آن را نشان بدهیم بی نیازیم. اما در عین حال چندین کتاب را نام می بریم تا هر کس خواست مراجعه نماید: تفسیر طبری، بیضاوی، نیشابوری، کشاف، الدرالمثور، اسباب النزول واحدی، اکیلی سیوطی، مصابیح السنه، سنن ترمذی و کتب دیگر.

### سیمای حسین در احادیث پیغمبر

#### حسین، سید جوانان اهل بهشت

احمد بن حنبل در مسند، بیهقی در سنن، طبرانی در اوسط و در کبیر، ابن ماجه در سنن، سیوطی در الجامع الصغیر و الحاوی و الخصائص الکبری، ترمذی در سنن، حاکم در مستدرک، ابن حجر در صواعق، ابن عساکر در تاریخ دمشق، ابن حجر عسقلانی در الاصابه، ابن عبدالبر در الاستیعاب، بغوی در مصابیح السنه، ابن اثیر در اسد الغابه، حموینی شافعی در فرائد السمطین، ابوسعید در شرف النبوه، محب طبری در ذخائر العقبی، ابن السمان در الموافقه، نسائی در خصائص امیر المؤمنین، ابونعیم در حلیه، خوارزمی در مقتل، ابن عدی در کامل، مناوی در کنوز الحقائق، و دیگران از پیامبر اعظم - صلی الله علیه و آله - در احادیثی روایت کرده اند که فرمود: «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند». این احادیث به سندهای متعدد از جمعی از صحابه مثل امیر المؤمنین علی - علیه السلام - ابن مسعود، حذیفه، جابر، ابوبکر، عمر، عبدالله بن عمر، قره، مالک بن الحویرث، بریده، ابی سعید خدری، ابوهریره، اسامه، براء و انس روایت شده و از مجموع آنها استفاده می شود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - مکرر حسن و حسین را به این صفت معرفی فرموده، و صدور این لفظ که: «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» از آن حضرت متواتر و مسلم و در میان مسلمانان معروف و مشهور بوده است. متن اکثر احادیث این است که «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» و ترجمه متن بعضی دیگر این است که فرمود: فرشته ای از آسمان که مرا زیارت نکرده بود از خدا برای زیارت من اذن خواست، پس به من خبر داد و مژده داد که دخترم فاطمه، سیده زنان امت من است و اینکه حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند: «وَأَنَّ حَسَيْنًا وَحُسَيْنًا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ». و در بعضی روایات این جمله نیز مذکور است: «وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا» و پدرشان از آنها بهتر است. و در بعض طرق آن فضایل دیگری نیز از اهل بیت - علیهم السلام - بیان شده است [۱۸].

#### حسین، محبوب پیغمبر

«حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ». رسول خدا - صلی الله علیه و آله - حسن و حسین - علیهما السلام - را بسیار دوست می داشت، و نسبت به آنها فوق العاده اظهار علاقه و عطف می کرد. روایات و تواریخ بر این اتفاق دارند که آن حضرت علی و فاطمه و حسنین - علیهم السلام - را از تمام مردم و کسان و نزدیکان خود بیشتر دوست می داشت و دوستی آنها یک دوستی ساده پدر نسبت به فرزند

نبود؛ بلکه ریشه آن بر علائق و مبانی عمیق و یگانگی روحی استوار، و رمز یک اتحاد و اتصال ناگسستنی معنوی و توافق کامل فکری بود که تعبیر «أَنْهُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ» ایشان از من هستند، و من از ایشان چنانچه در حدیث زید بن اَرْقَم است: «أَنَا سَلَمٌ لِمَنْ سَأَلْتُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ» من با هر کس که با شما در صلح و سازش شما در جنگ و نبرد باشد در تجنگ و نبردم [۱۹]. و تعبیرات دیگر در ترجمه و تفسیر این رابطه و محبت گزاف و مبالغه نیست؛ و عین واقع و حقیقت است. یک اتصال واقعی روحی، و همفکری تمام عیار و یگانگی خالص لازم است تا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و سلم - آن را اینگونه شرح دهد جمله «أَنَا سَلَمٌ لِمَنْ سَأَلْتُمْ وَ حَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ» صریح است در اینکه طرز تفکر و سلوک و روش آنها با وضع سلوک و روش پیغمبر - صلی الله علیه و آله - یکی است، و هیچ گونه فرق و تفاوتی ندارد، کردار و رفتار و جنگ و صلح آنها دقیقاً همان کردار و رفتار و جنگ و صلح رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - است. ما وقتی این اخبار را مطالعه می کنیم، و از شدت علاقه و دوستی پیامبر - صلی الله علیه و آله - به امام حسین - علیه السلام - آگاه می شویم، نباید فراموش کنیم که گوینده این کلمات و الفاظ، پیغمبر خدا است، و او کسی است که در دوره زندگانی با گزاف گوئی و سخنان دور از حقیقت و مدح بیجا مبارزه داشت؛ سخنان و کارهایش برای بشر حجت و قانون و شریعت بوده و آنچه فرموده ترجمان حقیقت است. پیامبر اعظم غیر از فاطمه - سلام الله علیها - دختران دیگر، و غیر از علی نیز عموزاده ها و خویشاوندان بسیاری داشت، پس چرا اینهمه اظهار علاقه و محبت، مخصوص به فاطمه و علی و فرزندان آنها شد؟ و چرا پیغمبر از همه کسان و اصحاب خود، آنها را برگزید؟ برای اینکه این چهار تن نماینده صفات، روحیات، اخلاق و کمالات او بودند. برای یک نفر مسلمان مؤمن بهترین معرف عظمت امام حسین - علیه السلام - همین سخنان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - است. از جمله احادیثی که از این دوستی و علاقه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - حکایت می کند. حدیث «یعلی بن مره» [۲۰] است که در خدمت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به مجلس میهمانی که به آن دعوت شده بودند می رفتند ناگاه به حسین برخورد کردند که در کوچه بازی می کرد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - جلو همراهان رفت، و دستهای خود را گشود (بغل باز کرد)، کودک از این سوی به آن سوی می گریخت، و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - او را می خندانید تا وی را گرفت، پس یک دستش را زیر چانه حسین و دست دیگرش را پشت سر او گذارد، و او را بوسید و فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا، حُسَيْنٌ سَبَطٌ مِنَ الْأَسْبَاطِ» حسین از من است، و من از حسینم، خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست داشته باشد. حسین سبطی از اسباط است. و نیز همین حدیث را بخاری، ترمذی، ابن ماجه و حاکم به این لفظ روایت کرده اند: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا وَ الْأَحْسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَبَطَانِ مِنَ الْأَسْبَاطِ» [۲۱]. «شرباصی» بعد از اینکه از قاموس نقل کرده که: «حُسَيْنٌ سَبَطٌ مِنَ الْأَسْبَاطِ وَ أُمَّهُ مِنَ الْأُمَّمِ» می گوید: معنای «سبط»، جماعت و قبیله است، و شاید معنای حدیث این باشد که حسین در رفعت و بلندی مقام، مرتبه یک امت را دارد؛ یا اینکه اجر و ثواب او مثل اجر یک امت است برای عظمت فضیلت و عظمت کاری که از او صادر شد [۲۲]. ابن عبدالبر و مسلم و شبلنجی از ابو هریره روایت می کنند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در حق حسن و حسین فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَاجِبُهُمَا وَ أَحَبُّ مَنْ يُحِبُّهُمَا» خدایا من آن دو را دوست می دارم پس (تو نیز) دوست بدار آنها را، و دوست بدار هر کس که آنها را دوست می دارد [۲۳]. بغوی، ترمذی، سید احمد زینی، ابن اثیر و نسائی از أسامه روایت کرده اند که گفت: یک شب در خانه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - برای عرض حاجتی رفتم پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بیرون آمد در حالی که چیزی را در عبای خود پیچیده بود که من ندانستم چیست، چون حاجتم را به عرض رساندم پرسیدم این چیست که عبا بر آن پیچیده ای؟ عبا را به یک سو کرد، حسن و حسین را دیدم؛ فرمود: «هَذَا إِبْنَايَ وَ ابْنَاتِي اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَاجِبُهُمَا وَ أَحَبُّ مَنْ يُحِبُّهُمَا» این دو، پسران من و پسرهای دخترم هستند. خدایا! من آنها را دوست می دارم پس دوست بدار آنها را، و دوست بدار هر کس که آنها را دوست می دارد. و ترمذی از براء نقل کرده که، فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أُحِبُّهُمَا فَاجِبُهُمَا» [۲۴]. ترمذی و بغوی از انس روایت کرده اند که از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - سؤال شد کدام یک از اهل بیت را بیشتر دوست می داری؟ فرمود: حسن و

حسین را. و سیوطی و مناوی نقل کرده اند که، می فرمود: «أَحَبُّ أَهْلِ بَيْتِي إِلَيَّ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ» [۲۵]. و نیز ترمذی و بغوی از انس حدیث کرده اند، که: پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به فاطمه - علیها السلام - می فرمود: «أُدْعَى لِي ابْنَتِي فَيَشْتُمُهُمَا وَيَضُمُّهُمَا إِلَيْهِ» [۲۶]. پسرهایم را بخوان برایم (صدایشان کن تا پیش من بیایند) پس آنها را می بوئید و به خود می چسبانید. احمد بن حنبل روایت کرده که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّ حَسَيْنًا فَأَحِبَّهُ، وَأَحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ» [۲۷]. خدایا من حسین را دوست می دارم، پس دوست بدار او را و هر کس که او را دوست می دارد. ابن ابی شیبہ نیز از آن حضرت روایت کرده که فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهُمَا فَأَحِبَّهُمَا وَأَبْغِضْ مَنْ يُبْغِضُهُمَا» [۲۸]. خدایا! من حسن و حسین را دوست می دارم، پس دوست بدار آنها را، و دشمن بدار هر کس که آنها را دشمن می دارد. صبان از ابو هریره روایت کرده که، گفت: «رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَمْتَصُّ لِعَابِ الْحَسَنِ كَمَا يَمْتَصُّ الرَّجُلُ الثَّمَرَةَ» [۲۹]. (دیدم رسول خدا - صلی الله علیه و آله - آب دهن حسین را می مکید همان گونه که مرد خرما را می مکد). محب الدین طبری از ابن بنت منیع و او نیز از یزید بن ابی زیاد حدیث کرده که گفت: پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از خانه عایشه بیرون آمد پس بر خانه فاطمه - علیها السلام - عبور فرمود صدای گریه حسین را شنید فرمود: «الْمَ تَعْلَمِي أَنَّ بُكَاءَهُ يُؤْذِنِي» [۳۰]. [آیا نمی دانی گریه او مرا اذیت می کند]. از این گونه احادیث بسیار است که برای نمونه آنچه نقل شد کفایت می کند، و از اخبار دیگر که در فصلهای بعد می آوریم نیز محبت و شدت علاقه و جوشش عاطفه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نسبت به حسین - علیه السلام - معلوم می شود.

### حسین، ریحانه پیغمبر

گروه بسیاری از محدثین نامدار اهل سنت از علی - علیه السلام - ابن عمر، ابوهریره، سعید بن راشد، و ابوبکره روایت کرده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: حسن و حسین دو ریحانه من از دنیا هستند، و از اختلاف الفاظ حدیث معلوم می شود که آن حضرت مکرر این مضمون را به الفاظ مختلف فرموده اند زیرا لفظ حدیث در بعضی روایات «إِنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ هُمَا رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا» می باشد، و در بعضی دیگر «الْوَلَدُ رِيحَانَةٌ وَ رِيحَانَتِي الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ» است، و در حدیث دیگر فرمود: «إِنَّ ابْنِي هَذَيْنِ رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا» این دو پسر من دو ریحانه من از دنیا هستند. و در جای دیگر فرموده: «هُمَا رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا» و به الفاظ دیگر نیز این حدیث نقل شده است [۳۱]. سعید بن راشد نقل کرده که: حسن و حسین - علیهما السلام - بسوی پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می دویدند، پیغمبر یکی از آنها را در یک بغل گرفت و دیگری را نیز در بغل دیگر گرفت، و فرمود: «هَذَانِ رِيحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا مَنْ أَحَبَّنِي فَلْيَحِبُّهُمَا» [۳۲]. این دو، ریحانه من از دنیا هستند هر کس مرا دوست می دارد باید آنها را دوست بدارد. مناوی از دیلمی در فردوس الأخبار روایت کرده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به علی - علیه السلام - فرمود: «سَلِّمُ اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا الرَّيْحَانَتَيْنِ» [۳۳]. سلام خدا بر تو ای پدر دو ریحانه. علاوه بر این احادیث، روایات دیگری نیز هست مثل «أَوْصِيكَ بِرِيحَانَتِي خَيْرًا» [۳۴]. سفارش می کنم به تو که با دو ریحانه من به نیکی رفتار کنی. که به رعایت اختصار به آنچه نقل شد قناعت می کنیم.

### حسین شبیه ترین اهل بیت به پیغمبر

بخاری و ابن اثیر روایت کرده اند که وقتی سر حسین - علیه السلام - را نزد عیبدالله بن زیاد آوردند سر مطهر را در طشتی قرار داد، و با شمشیر یا چوب دستی خود بر آن چشم و بینی نازنین می زد، و سخنی هم از نیکوئی و زیبایی آن حضرت گفت. انس گفت: شبیه ترین ایشان (یعنی اهل بیت) به پیغمبر خدا [۳۵] - صلی الله علیه و آله - بود. در البدء و التاریخ [۳۶] نقل شده که عیبدالله به روی مبارک آنحضرت می زد و می گفت روئی به این زیبایی ندیده ام. انس بن مالک گفت: آگاه باش که او شبیه پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بود.



## پیامبر حسین را می بوسید

یکی از مظاهر محبت و عاطفه پدر و مادر نسبت به فرزند، بوسیدن او است. در جاهلیت، و پیش از ظهور آفتاب درخشان هدایت اسلام ارزش عاطفه و احساسات پاک انسانی مخصوصاً در عربها از میان رفته بود. رَحْم، مِهْر، رَأْفَت، رَحْمَت و رَقَّت قلب را یک نوع ضعف نفس شمرده، و سخت دلی را افتخار می دانستند، و وحشتناک ترین مظهر قساوت قلب و سقوط عواطف همان زنده به گور کردن دخترها بود که پدرها با دست خود دختران خود را زنده در گور می کردند. بوسیدن فرزند، و اظهار عاطفه نسبت به او مخصوصاً اگر دختر بود عار و ننگ شمرده می شد. و اگر کسی فرزند خود را می بوسید دیگران از آن تعجب می کردند. گردنکشان و متکبران از بوسیدن طفل و به دوش سوار کردن او - که یک عمل متواضعانه و دور از ابهت بود، و از حشمت صوری مردمانی که با ریا کاری و تشریفات، خود را در نظر مردم بزرگ نشان می دهند می کاهد - خودداری می کردند. پیغمبر اسلام رحمت عالمیان بود، و از ریا و نفاق مبرا، و مانند یک فرد عادی زندگی می کرد، و جزو برنامه های مهم دعوت او بسط رحمت، مِهْر، احسان، محبت نسبت به همه مردم، بشردوستی، ایثار و هدایت عقل و احساسات بود، و در آغاز سوره های کتاب آسمانی [۳۷] او، خدا به رحمانیت، و رحیمیت یاد شده است. و همانطور که نسبت به مردم مظهر تمام و کمال عواطف عالی انسانی بود، عاطفه پدرانه اش نسبت به فاطمه زهرا - سلام الله علیها - و فرزندان او نیز در حد کمال بود، و وجود حسن و حسین را امتداد وجود خود، و بقا و زندگی آنها را بقای زندگی خود می دید. دکتر «بنت الشاطی» بانوی دانشمند مصری و استاد دانشگاه عین الشمس راجع به شدت حُب و عاطفه پیغمبر نسبت به فرزندان دختر عزیزش زهرا - سلام الله علیها - فصل بلیغی نگاشته و در ضمن آن می گوید: «پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از روزی که به مصیبت مرگ خدیجه، یگانه همسر عالیقدرش مبتلا شد تا سال سوم هجرت غیر از ابراهیم - که آنهم در دنیا چیزی زیست نکرد - صاحب فرزندی نشد، و در مدت هفده سال بعد از خدیجه با اینکه با زنان متعدد، ازدواج نمود، هیچ یک را از پیغمبر خدا فرزندی روزی نگشت. لذا (علاوه بر وحی آسمانی) بر همه آشکار بود که باید نسل پیغمبر از فاطمه زهرا - علیها السلام - باقی بماند پس تعجبی ندارد، اگر دل پیغمبر از حُب و مِهْر فرزندان فاطمه پر بود و به تمام قلب، آنها را دوست می داشت، دل تَبی - صلی الله علیه وآله - برای دو فرزند عزیز فاطمه باز شد، و آنها را به تمام عاطفه پدرانه ای که دل بزرگ و وسیع او داشت فرا گرفت، و به آنها انس یافت، و نام حسن و حسین برای او آهنگ خوش و صدای دلنوازی بود که پیغمبر از تکرار آن خسته نمی شد آنها را پسران خود می خواند، و با اینکه شخص پیغمبر در خارج بود اما دلش در خانه زهرا بود. خداوند زهرا را به نعمتی بسیار بزرگ برگزید که ذریه پیغمبر خودش را منحصرأ در فرزندان زهرا قرار داد، و علی را به این کرامت مخصوص گردانید که نسل خاتم الانبیاء را در صلب او گذارد، و از این شرف، عظمت جاودانی و پایداری و عزت همیشگی را به علی اختصاص داد. زهرا از میان تمام دختران پیغمبر باقی ماند تا پیغمبر فرزندی داشته باشد که او را پدر صدا بزند، و فرزندان زهرا باقی ماندند تا پیغمبر از تکرار اسم شیرین و لفظ گوارای «پسرهایم» لذت ببرد» [۳۸]. ابن عبدالبر قرطبی از ابو هریره روایت می کند که گفت: این چشمهایم دید و گوشهایم شنید که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هر دو دست حسین را گرفته بود، و پاهای حسین بر روی پاهای پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بود، و پیغمبر می فرمود: «تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّة» حسین بالا رفت تا پاهایش را بر سینه پیغمبر گذارد پس پیغمبر فرمود: دهان باز کن! پس بوسیدش، و سپس گفت: خدایا او را دوست بدار زیرا من او را دوست می دارم. «قَالَ أَبُو هُرَيْرَةَ: أَبْصَرْتُ عَيْنَيْ هَاتَانِ، وَ سَمِعْتُ أذْنَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - وَ هُوَ آخِذٌ بِكَفِّي حُسَيْنٍ، وَ قَدَّمَ عَلِيَّ قَدَمَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - وَ هُوَ يَقُولُ: تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّةٍ قَالَ: فَزَقَى الْغُلَامَ حَتَّى وَضَعَ قَدَمِيهِ عَلَى صَدْرِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: افْتَرِحْ فَأَكَ ثُمَّ قَبَلَهُ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ أَحِبَّهُ فَإِنِّي أُحِبُّهُ» [۳۹]. علائلی این حدیث را روایت کرده و می گوید: «عَيْنَ بَقَّة» کلمه ای است که در روح طفل طراوت و سبکی و ملاحظت می آورد. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - حسین را به آن



بوسه شیرین و لذیذ می بوسید چون جانش گنجینه معانی و حقایق بزرگ بود، و آنگاه که می فرمود: «اللَّهُمَّ أَحِبَّهُ فَإِنِّي أَحِبُّهُ» خدایا او را دوست بدار چون من او را دوست می دارم. گوئی در حالی که به حسین اشاره می کرد به مردم می فرمود: «أَنَا هُنَا» من اینجا هستم یعنی مرا پیش حسین بجوئید. سپس می گوید: فرق حب و عاطفه این است که عاطفه کمتر از حب بوده و شرایط محبت در آن ملاحظه نمی شود اما حب وقتی پیدا می شود که محبوب برگزیده باشد، و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - حسین را به حقیقت دوستی و حب، دوست می داشت زیرا حسین برگزیده او بود، و خدا حسین را دوست می داشت زیرا که شفق آفتاب نبوت [۴۰] بود. ابن اثیر و سبط ابن الجوزی و طبری نقل کرده اند که: وقتی سرهای شهدا را نزد ابن زیاد آوردند با شمشیر یا چوب دستی به لبهای مبارک حسین می زد؛ زید بن ارقم وقتی دید (ابن زیاد) دست از این بی ادبی و ستم بر نمی دارد، گفت: چوبت را بگیر! قسم به آنکس که غیر از او خدائی نیست، لبهای پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را بر این لبها دیدم که آنها را می بوسید. سپس گریست. ابن زیاد گفت: خدا چشمهایت را بگریاند اگر پیری خرف نبودی، گردنت را می زدم. زید بیرون آمد و می گفت: ای گروه عرب بعد از امروز شما مانند غلامان خواهید بود، حسین پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امیر خود نمودید تا نیکان شما را بکشد و بدان شما را بنده خود قرار دهد [۴۱]. در «البدء و التاریخ» [۴۲] نقل شده که زید امر کرد تا پرده نشینان حرم حسینی، و بانوان آن حضرت را بر در همان مسجدی که اسیران را نگاه می داشتند نگاه بدارند تا مردم آنها را ببینند؛ و خودش سر مبارک حسین - علیه السلام - را در جلو خود گذارد و با چوب یا شمشیر به آن روی مطهر می زد و می گفت: لَيْتَ أَشْيَاحِي بِيَدِ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَرْجِ مَعَ وَقَعِ الْأَسِيلِ لِلْمَاهِلُوا وَ اسْتَهَلُّوا فَرَحًا وَ لَقَالُوا يَا زَيْدُ لَا تَشْلُبُوا بِرِزْوَةِ اسْمِي بِرِخَاسْتِ وَ كَفْتُ: به خدا قسم چوب تو به همان موضعی می خورد که مکرر دیدم پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می بوسید. ابن اثیر و ترمذی و طبری روایت کرده اند، که ابوبرزه گفت: آگاه باش ای زید که تو روز قیامت می آیی در حالی که ابن زیاد شفیع تو است، و این (حسین - علیه السلام -) می آید در حالی که محمد - صلی الله علیه و آله - شفیع او است. پس برخاست و بیرون رفت [۴۳].

### پیغمبر حسین را به دوش می گرفت

در این موضوع هم روایات بسیار است و جمعی از اهل سنت مانند ابن حجر عسقلانی از ابوهریره و عبدالله و بغوی از شداد بن الهاد و ابی نعیم در حلیه از ابن مسعود و ابی حاتم از عبدالله و جابر و ابن ابی الفراء از انس؛ این نوازش و اظهار محبت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را به حسن و حسین - علیه السلام - روایت کرده اند [۴۴]. از این احادیث استفاده می شود که آن حضرت کراراً حسن و حسین را به دوش می گرفت، و آنان بر کتف آن حضرت در حال نماز و در حالات دیگر می نشستند، و پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم - کمال لطف و مهربانی را نسبت به آنها ابراز می داشت، و از بعضی از این احادیث (مثل حدیث انس) شدت محبت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به آنها، و تویخ سخت نسبت به کسی که قدر و منزلت آنها را نشاناسد، استفاده می شود. ابوسعید در «شرف النبوه» روایت نموده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نشسته بود که حسن و حسین بسوی او آمدند چون پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آنها را دید برای ایشان برخاست، و آمدنشان را دیر شمرد (یعنی فرمود دیر آمدید یا چرا دیر آمدید؟) پس از آنها استقبال کرد، و آنها را بر دوش خود گذارد و فرمود: «نِعْمَ الْمَطِيُّ مَطِيَّتُكُمْ، وَ نِعْمَ الرَّكِبَانِ أَنْتُمَا» [۴۵]. خوب مرکبی است مرکب شما، و خوب سوارهایی هستید شما شبلیجی روایت کرده که روزی آن حضرت بر حسن و حسین گذر فرمود سپس گردن مبارک را فرود آورد، و آنها را برداشت و فرمود: «نِعْمَ الْمَطِيُّ مَطِيَّتُهُمَا، وَ نِعْمَ الرَّكِبَانِ هُمَا» [۴۶]. خوب مرکبی است مرکب آن ها و خوب سوارهایی هستند آنها. جمال الدین حنفی زرنندی و ترمذی و ابن حجر از ابن عباس روایت کرده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - حسین را بردوش گرفته بود مردی گفت: خوب مرکبی سوار شده ای! پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «نِعْمَ الرَّكِبُ هُوَ» [۴۷]. خوب سواری است او. و در این موضوع زرنندی روایات دیگری نیز از عمر و جابر و سعد و انس روایت کرده است [۴۸].

## دوستی حسین واجب است

احادیث در وجوب دوستی و مودت حسین - علیه السلام - متواتر است. از جمله ابن عبدالبر و ابو حاتم و محب طبری در حدیثی از عبدالله بن عمر روایت کرده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: «مَنْ أَحَبَّنِي فَلْيَحَبِّ هَذَا» هر کس مرا دوست دارد باید این دو را (نیز) دوست بدارد. ابن عبدالبر گفته است: در معجم بغوی نیز حدیثی نظیر این حدیث از شداد بن الیهاد روایت شده است [۴۹]. دولابی و احمد بن حنبل از یعلی بن مره روایت کرده اند که حسن و حسین - علیهما السلام - آمدند بسوی پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - در حالی که از یکدیگر در تشرف به محضر جد بزرگوار خود پیشی می جستند یکی از ایشان پیش از دیگری رسید پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - دست به گردنش انداخت و او را به سینه ی خویش چسباند و بوسید، و سپس آن یکی را بوسید آنگاه فرمود: «أَنْتِي أَحِبُّهُمَا فَأَحِبُّوهُمَا» [۵۰]. من ایشان را دوست می دارم پس شما (نیز) دوست بدارید ایشان را.

## فضیلت دوستی حسین و نکوهش دشمنی با آن حضرت

ابن ماجه، ابن حجر، دیلمی، مناوی، احمد، حاکم، سیوطی، ابن حجر هیتمی و هارون الرشید از پدرانیش از ابن عباس، و محب طبری، ابوسعید، ابن حرب الطائی، سلفی، ابوطاهر البالیسی، ابن السری و ابن الجوزی از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - روایت کرده اند که فرمود: «مَنْ أَحَبَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَبْغَضَهُمَا فَقَدْ أَبْغَضَنِي» هر کس حسن و حسین را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد پس البته مرا دشمن داشته است. این حدیث در بین محدثین، مشهور و معروف بوده و مکرر از پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - شنیده شده است، و بعضی از طرق آن منتهی به ابو هریره می شود به این مضمون است که: پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - بیرون آمد در حالی که حسن و حسین با او بودند این بر یک دوش آن حضرت و آن بردوش دیگرش بود یک بار حسن را می بوسید و بار دیگر حسین را تا به ما رسید فرمود: هر کس اینها را دوست بدارد به تحقیق مرا دوست داشته و هر کس آنها را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است. و بعضی راویان آن، فقط جمله اولی را روایت کرده اند، و بعضی دیگر اینچنین نقل کرده اند که فرمود: این دو (حسن و حسین) پسرهای من هستند، هر کس آنها را دوست بدارد پس البته مرا دوست داشته است: «هَذَا إِيَّائِي مَنْ أَحَبَّهُمَا فَقَدْ أَحَبَّنِي». و در یکی از دو حدیثی که هارون الرشید در این موضوع روایت کرده لفظ حدیث این است: «الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ مَنْ أَحَبَّهُمَا فِي الْجَنَّةِ، وَمَنْ أَبْغَضَهُمَا فِي النَّارِ» [۵۱]. هر کس حسن و حسین را دوست بدارد در بهشت است، و هر کس آنها را دشمن بدارد در آتش است. ترمذی، و احمد روایت کرده اند: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - أَخَذَ بِيَدِ حَسَنِ وَحُسَيْنٍ فَقَالَ: مَنْ أَحَبَّنِي وَأَحَبَّ هَذَيْنِ وَأَبَاهُمَا كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [۵۲]. رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - دست حسن و حسین را گرفت پس فرمود: هر کس مرا دوست دارد و این دو و پدر و مادرشان را دوست دارد، در روز قیامت با من در درجه من خواهد بود. طبرانی از سلمان روایت دارد که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: «مَنْ أَحَبَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ أَحَبَّنِي، وَمَنْ أَحَبَّنِي أَحَبَّهُ اللَّهُ وَأَدْخَلَهُ جَنَّاتِ النَّعِيمِ، وَمَنْ أَبْغَضَهُمَا أَوْبَعِيَ عَلَيْهِمَا أَبْغَضْتُهُ وَمَنْ أَبْغَضْتُهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَأَدْخَلَهُ جَهَنَّمَ وَلَهُ عَذَابٌ مُقِيمٌ» [۵۳]. هر کس حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست می دارم، و هر کس را من دوست دارم خدا او را دوست دارد، و هر کس خدا او را داخل بهشت کند، و هر کس آنها را دشمن بدارد یا بر آنها ستم کند من او را دشمن دارم، و هر کس را من دشمن دارم خدا دشمن دارد و او را داخل جهنم سازد و از برای او عذاب جاودان است.

## نظر نمودن به آقای جوانان اهل بهشت

ابن حبان، ابو یعلی، ابن عساکر، ابن سعید، محب طبری، شبلنجی، و صبان از جابر انصاری روایت کرده اند که گفت: سمعت رسول الله - صلی الله علیه وآله وسلم - یقول: «من احب (او و من سره) أَنْ يَنْظُرَ إِلَى سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا». و به این لفظ هم از جابر روایت شده که، فرمود: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَفِي لَفْظِ إِلَى سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ» [۵۴]. مضمون هر دو حدیث این است که: هر کس دوست می دارد یا شادمان می شود که به مردی از اهل بهشت یا سید جوانان اهل بهشت نگاه کند به حسین - علیه السلام - نگاه کند.

### دوستان حسین اهل بهشتند

در سیره ملا و غیر آن، از ابن عباس حدیثی طولانی از پیغمبر - صلی الله علیه وآله وسلم - در فضایل حسنین - علیهما السلام - روایت شده که در پایان آن می فرماید: «خدایا تو میدانی که حسن و حسین و عمو و عمه ایشان در بهشتند، هر کس آنها را دوست دارد در بهشت است، و هر کس آنها را دشمن بدارد در آتش است». و در «نظم درر السمطین» این حدیث را از هارون الرشید روایت کرده، و نقل نموده که، هر وقت هارون این حدیث را روایت می نمود اشکش جاری و گریه راه گلویش را می گرفت [۵۵]. و نظیر این حدیث را صاحب کتاب «السنه» از حذیفه روایت کرده است [۵۶].

### درجه وسیله

ابن مردویه از علی - علیه السلام - روایت کرده که پیغمبر - صلی الله علیه وآله وسلم - فرمود: «فِي الْجَنَّةِ دَرَجَةٌ تُدْعَى الْوَسِيلَةَ فَإِذَا سَأَلْتُمُ اللَّهَ فَسَأَلُوا إِلَى الْوَسِيلَةِ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ يَسْكُنُ مَعَكَ فِيهَا؟ قَالَ: عَلِيُّ وَفَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ» [۵۷]. در بهشت درجه ای است که وسیله خوانده می شود پس هرگاه از خدا سؤال کردید پس وسیله را برای من سؤال کنید. گفتند: یا رسول الله چه کسی با تو در آن درجه ساکن می گردد؟ فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین.

### حسین با پیغمبر در یک مکان

احمد طبرانی و ابن اثیر از علی - علیه السلام - و حاکم در مستدرک از ابوسعید روایت کرده اند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله وسلم - به فاطمه - علیها السلام - فرمود: «يَا فَاطِمَةُ أَنِّي وَإِيَّاكَ وَ هَذَا الرَّاقِدَ (يعني علياً) وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَفِي مَكَانٍ وَاحِدٍ» [۵۸]. ای فاطمه من و تو و این که خوابیده (یعنی علی) و حسن و حسین روز قیامت در یک مکان می باشیم. طبرانی از ابو موسی روایت دارد که رسول خدا - صلی الله علیه وآله وسلم - فرمود: «أَنَا وَ عَلِيُّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي قُبَّةٍ تَحْتَ الْعَرْشِ» [۵۹]. من، علی، فاطمه، حسن و حسین در یک قبه در زیر عرش هستیم. عمر بن الخطاب روایت کرده که رسول خدا - صلی الله علیه وآله وسلم - فرمود: «أَنَا وَ عَلِيُّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ فِي قُبَّةٍ بَيْضَاءَ وَ سَقْفُهَا عَرْشُ الرَّحْمَنِ» من، علی، فاطمه، حسن، حسین در حظیره القدس در قبه سفیدی که سقف آن عرش رحمان است می باشیم. و نظیر این حدیث از ابوهریره نیز روایت شده است [۶۰].

### یاری حسین از واجبات است

این ماده از بسیاری از احادیثی که پیش از این آورده شد، و بعد از این نیز مرقوم خواهد شد استفاده می شود، و اگر سران مسلمانان که حکومت یزید را شرعی نمی دانستند، مانند ابن زبیر و ابن عمر و دیگران، حسین را یاری کرده بودند تاریخ اسلام غیر از این بود که اکنون هست و اعتراض بزرگی که بر آن مردم وارد است همین است. انس بن الحارث بن نبیه که خود از کسانی است که به

سعادت شهادت در رکاب حسین - علیه السلام - نایل شد، از پدرش که یکی از صحابه، و از اهل صفة است روایت کرده که گفت: شنیدم پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در حالی که حسین - علیه السلام - در دامانش بود می فرمود: «إِنَّ ابْنِي هَذَا يُقْتَلُ فِي أَرْضٍ يُقَالُ لَهَا الْعِرَاقُ فَمَنْ أَدْرَكَهُ فَلْيُضْرِبْهُ» [۶۱]. به درستی که این پسر در زمینی که به آن عراق گفته میشود کشته می شود، پس هر کس او را درک کند باید یاریش کند. و سیوطی از بغوی، ابن السکن و باوردی، و ابن منده و ابن عساکر از انس بن حارث به این لفظ روایت کرده است: «إِنَّ ابْنِي هَذَا يُقْتَلُ بِأَرْضٍ مِنَ الْعِرَاقِ يُقَالُ لَهَا كَرْبَلَاءَ فَمَنْ شَهِدَ ذَلِكَ مِنْهُمْ فَلْيُضْرِبْهُ» [۶۲]. خوارزمی در ضمن خبری طولانی نقل کرده که حسین - علیه السلام - به ابن عباس فرمود: آیا می دانی که من پسر دختر رسول خدا هستم؟ عرض کرد: آری! غیر از تو کسی را نمی شناسم که پسر پیغمبر باشد، و یاری و نصرت تو بر این امت واجب است آنچنان که روزه و زکات واجب است که یکی از این دو بدون دیگری پذیرفته نشود. حسین - علیه السلام - فرمود: پس رأی تو چیست در حق مردمی که پسر دختر پیغمبر را از وطن و خانه و جایگاه و زادگاهش، و حرم رسول و جوار قبر پیغمبر و مسجد و محل هجرت آن حضرت خارج نمودند، و او را بیمناک و سرگردان گذاردند که قرارگاه و منزل و مأوایی نداشته باشد و قصدشان از این سختگیریها کشتن او و ریختن خونسش باشد در حالی که او شرکی به خدا نیاورده، و غیر از خدا را ولی امر خود قرار نداده، و از روش پیغمبر و جانشینان او تخلف نکرده باشد؟ ابن عباس گفت: نمی گویم در حق آنها مگر آنکه آن کسان کافر به خدا و پیغمبر شدند، و اگر نماز بخوانند از روی کسالت و ریاکاری است. و بر مثل این مردم عذاب بزرگتر خدا نازل گردد، و اما تو، ابا عبدالله پس تو سر سلسله افتخار و مباهاتی، پسر پیغمبری پسر وصی پیغمبر و فرزند زهرائی که همانند مریم بود پس گمان مبرای پسر رسول خدا که خدا از آنچه ستمکاران می کنند غافل است، و من گواهی می دهم که هر کس از مجاورت تو و مجاورت فرزندان تو کناره گیری کند در آخرت نصیب و بهره ای نخواهد داشت. حسین - علیه السلام - گفت: خدایا گواه باش. ابن عباس گفت: فدای تو شوم! گویا به من خبر از مرگ خودت می دهی و از من می خواهی تو را یاری کنم سوگند به خدائی که غیر از او خدائی نیست، اگر در پیش روی تو شمشیر بزنم تا شمشیرم بشکند و دستهایم قطع شود اندکی از حق تو را ادا نکرده باشم هم اکنون من حاضر خدمت تو هستم بهر گونه فرمان داری فرمان بده! این خبر طولانی است و بعضی از قسمتهای دیگر آن را در آینده نقل می کنیم؛ در آغاز این خبر است که عبدالله بن عمر گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «حَسَيْنٌ مَقْتُولٌ فَلَيْنَ خَدْلُوهُ وَ لَمْ يَنْصُرُوهُ لِيَخْذُلْنَهُمُ اللَّهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» [۶۳]. حسین کشته می شود پس اگر او را وابگذارند، و یاریش نکنند خدا آنها را تا روز قیامت یاری نخواهد کرد.

### اول کسی که وارد بهشت می شود

حاکم و ابن سعد از علی - علیه السلام - روایت کرده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به او فرمود: «إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَنَا وَأَنْتَ وَفَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ قَالَ عَلِيٌّ: فَمَحِبُّونَا قَالَ: مِنْ وَرَائِكُمْ» [۶۴]. اول کسی که داخل بهشت می شود من، تو، فاطمه، حسن و حسین هستیم. علی عرض کرد پس دوستان ما (چی)؟ پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: به دنبال سر شما وارد می شوند. و طبرانی و احمد بن حنبل در مناقب نیز این حدیث را روایت کرده اند [۶۵].

### حضرت قائم آل محمد از فرزندان حسین است

حدیثی از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - روایت کرده که فرمود: «لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ رَجُلًا مِنْ وَدِيِّ إِسْمُهُ كَاسِمٌ فَقَالَ سَلْمَانُ: مِنْ أَيِّ وَدْيِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: مِنْ وَدِيِّ هَذَا وَضَرَبَ بِيَدِهِ عَلَى الْحُسَيْنِ» [۶۶]. اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز خدا آن روز را طولانی سازد تا مردی از فرزندانم را برانگیزد که هم نام من است. آنگاه سلمان عرض کرد: از کدام فرزندان تو است یا رسول الله؟ فرمود: از این فرزندم! و دستش را بر حسین زد.

## حضرت قائم نهمین فرزند حسین است

از سلمان روایت است که گفت: وارد شدم بر پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - در حالی که حسین بر زانوی مرحمت او بود، پیغمبر به او روی می کرد و دهان او را می بوسید، و می فرمود: «تو آقا، پسر آقا و پدر آقایی، تو امام، پسر امام، پدر امامانی، تو حجت، پسر حجت، پدر حجت‌های نه گانه ای که از صُلب تو هستند نهمین ایشان قائم آنها است» [۶۷]. حموینی در حدیثی مفصل و طولانی از پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - روایت کرده که فرمود: حسن و حسین دو امام امت من بعد از پدرشان می باشند، و دو آقای جوانان اهل بهشتند، و مادرشان سیده زنان جهانیان و پدرشان سیدالوصیین است، و از فرزندان حسین نه نفرند که نهمین آنها قائم است از فرزندان من، طاعت ایشان طاعت من و معصیت و مخالفت ایشان معصیت و مخالفت با من است، به سوی خدا شکایت می کنم از کسانی که فضیلت ایشان را انکار و احترامشان را بعد از من ضایع می نمایند، و خداوند کافی است در ولایت کارها و نصرت عترت من، و امامان امت من، و انتقام گیرنده است از کسانی که حق آنها را انکار نمایند: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» [۶۸].

## شاخه و میوه درخت نبوت

حموینی، سمعانی، قندوزی و خوارزمی از جابر روایت کرده اند که گفت: پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - در عرفات بود و علی روبروی آن حضرت بود. پیامبر اشاره فرمود به من و علی، خدمت او رفتیم پس فرمود: یا علی! نزدیک من بیا، علی نزدیک رفت، فرمود: دستت را در دست من بگذار! پس فرمود: «یا علی! من و تو از یک درختیم من اصل و ریشه آن، و تو فرع آن؛ و حسن و حسین شاخه های آن، هر کس به یکی از شاخه های آن متعلق گردد خدا او را داخل بهشت نماید». «یا علی! اگر امت من روزه بگیرند به قدری که مثل کمانها خمیده شوند و نماز بخوانند به قدری که مثل میخها خشک و بی حرکت گردند و تو را دشمن بدارند خداوند آنها را به رو در آتش اندازد» [۶۹]. گنجی شافعی از خطیب بغدادی در «تاریخ» از علی - علیه السلام - روایت دارد که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: درختی است که من ریشه و اصل آن، و علی فرع آن، و حسن و حسین ثمره و میوه آن، و شیعه برگ آن هستند: پس آیا بیرون می شود از پاکیزه و طیب غیر از طیب و پاکیزه یعنی: فرع و میوه و برگ درخت پاک همه پاک می باشند. و نظیر این حدیث را نیز از ابو امامه باهلی روایت کرده است [۷۰]. و اخبار به این مضمون زیاده بر اینها است و شاعر عرب مضمون آنها را چنین به نظم در آورده است: یا حَیْذَا دَوْحَةٍ فِی الْخُلْدِ نَابَتْهُ مَا مِثْلُهَا نَبَتْ فِی الْخُلْدِ مِنْ شَجَرِ الْمُضَيِّطِ أَضِلُّهَا وَ الْفَرْعُ فَاطِمَةٌ ثُمَّ اللَّقَاحُ عَلِيُّ سَيِّدُ الْبَشَرِ وَ الْهَاشِمِيَّانِ سَبْطَاهُ لَهَا ثَمَرٌ وَ الشَّيْعَةُ الْوَرَقُ الْمُتَنَفِّ بِالنَّمْرِانَا بِجَبْهِمِ أَرْجُو النَّجَاةَ عَدَا وَ الْفُوزَ فِی زُمْرَةِ مَنْ أَفْضَلَ الزُّمَرِ هَذَا هُوَ الْخَبْرُ الْمَأْتُورُ جَاءَ بِهِ أَهْلُ الرَّوَايَةِ فِی الْعَالِي مِنَ الْأَثَرِ

## ودیعه پیغمبر

شبرای و سبط ابن الجوزی نقل کرده اند که وقتی زید بن ارقم به ابن زیاد اعتراض کرد، و گفت: من در زمانی طولانی می دیدم پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - میان این دو لب را می بوسید، زید گریست، و ابن زیاد با او درستی کرد، و او را به کشتن تهدید نمود و گفت: اگر پیر خرفی نبودی گردنت را می زدم. زید از مجلس ابن زیاد برخاست، و می گفت: مردم، شما از این پس بندگانید (یعنی باید غلام و بنده بنی امیه و کارگزاران آنها باشید) پسر فاطمه - علیها السلام - را کشتید و پسر مرجانه را زمامداری، و حکومت دادید. به خدا نیکان شما رامی کشند، و بدان شما را بنده می سازند. پس دور باد از عزت، آن کس که راضی به ذلت و عار گردد. سپس برگشت و به ابن زیاد گفت: حدیثی برای تو بگویم که خشم تو از آن بیشتر شود: دیدم پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم -

وسلم - حسن را بر ران راستش نشانده بود، و حسین را بر ران چپ. پس دست خود را بر سر آنها گذارد، و گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَوِدُّ عُهُمَا إِنَّاكَ وَصَالِحِ الْمُؤْمِنِينَ» خدایا من این دو و صالح المؤمنین (علی) را نزد تو ودیعه و سپرده گذاردم. پس ودیعه رسول خدا در نزد تو چگونه است ای پسر زیاد؟ ابن زیاد در خشم شد، و تصمیم به قتل زید گرفت. و نیز سیوطی و مناوی از طبرانی این دعاء را از پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - روایت کرده اند [۷۱].

### دعای پیغمبر

طبرانی از واثله روایت دارد که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - اینگونه در حق علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - دعا کرد: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ جَعَلْتَ صَلَوَاتِكَ، وَرَحْمَتِكَ، وَمَغْفِرَتَكَ وَرِضْوَانَكَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ فَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَرَحْمَتَكَ وَمَغْفِرَتَكَ، وَرِضْوَانَكَ عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ (یعنی: عَلِيًّا، وَفَاطِمَةَ، وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا) [۷۲]. خدایا تو قرار دادی صلوات و رحمت و مغفرت، و خوشنودیت را بر ابراهیم و آل ابراهیم. خدایا ایشان (یعنی علی، فاطمه، حسن، حسین، - علیهم السلام -) از منند و من از ایشان هستم. پس قرار بده صلوات و رحمت و آمرزش و خوشنودیت را بر من و بر آنها.

### اشتقاق نام حسین از نام خدای تعالی

ابو هریره از پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - در ضمن حدیثی روایت کرده که چون خدا آدم را آفرید، در سمت راست عرش پنج شبخ در نور دید که در سجده و رکوع هستند. آدم پرسید: این پنج شبخ که در هیبت و صورت من هستند کیستند؟ خطاب شد: اینان پنج تن از فرزندان تو هستند که پنج اسم برای آنها از نامهای خود مشتق کرده ام، و اگر برای ایشان نبود، بهشت و جهنم، عرش و کرسی، آسمان و زمین، فرشتگان و آدمیان و جتیان را نمی آفریدم، پس من محمودم، و این محمد است، و من عالی هستم، و این علی است، و من فاطرم، و این فاطمه است، و من احسانم، و این حسن است، و من محسنم و این حسین است. به عزتم، سوگند یاد نموده ام که هر کس ذره ای از کینه ایشان را در دل داشته باشد او را داخل آتش می کنم، ایشان برگزیدگان من هستند، و به ایشان نجات می دهم، و به ایشان هلاک می نمایم. هر وقت حاجتی داری به این پنج تن متوسل شو، پس پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: مائیم کشتی نجات! هر کس به آن متعلق شود نجات یابد و هر کس از آن برگردد هلاک شود [۷۳]. سلمان فارسی در ضمن حدیثی روایت می کند، که پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: خداوند از برای ما نامهایی از نامهای خودش مشتق ساخت پس خداوند عز و جل محمود است، و من محمدم، و خداوند اعلی است، و برادرم علی است، و خداوند فاطر است، و دخترم فاطمه است، و خداوند محسن است و دو پسر من حسن و حسین میباشند [۷۴].

### ارث حسنین از پیغمبر

حسن و حسین - علیهما السلام - وارث کمالات علمی، روحی، اخلاقی، و جسمی پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - بودند. مردم در سیما و رفتار و روش آنها پیغمبر را می دیدند، و عظمت و روحانیت او را تماشا می کردند. چنانچه مکرر گفته شد وجود پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - نسبت به حسنین - علیهما السلام - کانون مهر، اشفاق، نوازش، لطف، و رحمت پدران بود. آنها را دوست می داشت و می بوئید و می بوسید، و زبانشان را می مکید بر دوش مبارک خویش سوارشان می کرد. شخصاً از آنها پرستاری می فرمود. آنها را پسر خود می خواند. از گریه آنها ناراحت می شد. آنها را روی سینه خود می خوابانید. از شنیدن اسمشان لذت می برد. در کوچه، در خانه، در مسجد، در حضور صحابه و مردم، در هنگام سخنرانی، خطبه و در حال نماز، حسنین - علیهما السلام - مشمول مراسم مخصوص پیغمبر بودند. اخباری که در کتب معتبر اهل سنت است، همه حکایتی از این عواطف پاک است. این



مهربانیها در عین حال که نمونه ای از تواضع و فروتنی فوق العاده و سادگی زندگی پیغمبر بسیار با عظمت اسلام بود، تمرکز عواطف شدید پدرانه ی او را در حسنین، و فاطمه زهرا - علیهم السّلام - نشان می داد. چون از پیغمبر خدا صادر میشد که در همه کمالات در حد اعتدال، و استقامت بود، و محبت و رضا او را هیچگاه بر آن نمی داشت که از سخن راست، و حقیقت کلمه ای بیشتر بگوید، دلیل کمال لیاقت، و صلاحیت، و شایستگی حسنین بود زیرا تعبیراتی پیغمبر در حق آنها می فرمود و اوصافی را برای آنها می گفت که تنها عواطف و احساسات پدرانه نمی تواند آن تعبیرات را تجویز نماید، و معلوم بود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - در سیمای آنها یک سیر الهی مشاهده می کرد. بر حسب احادیث شریفه ثقلین، و احادیث امامان، و احادیث سفینه، و احادیث بسیار دیگر که ما در تألیفی که در اثبات حجیت فقه شیعه، و وجوب رجوع به احادیث امامیه در احکام نوشته ایم آنها را ذکر کرده و صحت اسناد و دلالت آنها را واضح و آشکار ساخته ایم؛ حسن و حسین - علیهما السّلام - وارث علوم پیغمبر و هریک، در عصر خود رهبر حقیقی امت اسلام و حافظ آفتاب جهانتاب شرع بودند. امام و وصی و جانشین پیغمبر یکی از صفات برجسته اش همین است که میزان تعادل و اعتدال امور باشد، و در حقیقت مرکزی است که واماندگان راه حقیقت و کند روها به آن مرکز سوق داده می شوند تا عقب نمانند و فاصله آنها با امام که پیشرو قافله ی خداپرستان است زیاد نشود، و تندروهای افراطی به آن مرکز برگردانده می شوند تا شتاب خارج از حد، سبب گمراهی آنها نشود. و این است حقیقت معنای کلام پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - در ذیل بعضی احادیث صحیحه ی ثقلین: «فَلَا تُقَدِّمُوهُمَا فَتُهْلِكُوا وَلَا تَقْصُرُوا عَنْهُمَا فَتُهْلِكُوا وَلَا تَعْلَمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَغْلَمُ مِنْكُمْ» [۷۵]. بر فران و عترت مقدم نشوید، که هلاک می گردید، و از آنها عقب نیفتید، که هلاک می شوید، و به عترت چیزی نیاموزید زیرا آنها از شما داناترند. پس حسین - علیه السلام - بی شبهه وارث علم و کمال پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - است و همه مردم به علم و دانش او محتاج بودند. بر حسب روایات متعدد که در کتابهای معتبر نقل شده فاطمه ی زهرا - سلام الله علیها - در مرض موت پدرش، حسن و حسین را نزد آن حضرت آورد، و عرض کرد: یا رسول الله این دو پسران تو هستند آنها را ببخش و عطائی مخصوص فرما، یا به آنها چیزی به ارث عطا کن! پیغمبر فرمود: به حسن عظمت و بردباری می بخشم، و به حسین جود و مهربانی. و در روایت دیگر است که فرمود: به این بزرگ (یعنی حسن) مهابت و حلم بخشیدم و به آن کوچک (یعنی حسین) محبت و رضا. و در حدیث دیگر است که فرمود: امّیا حسن، پس هیبت و آقائی من برای اوست، و امّا حسین، پس از برای اوست جود و جرأت من [۷۶]. این احادیث، گوشه ای از کمالات و اخلاقی را که حسن و حسین از جد خود ارث برده اند نشان می دهند. و سر این تعبیرات اشاره به روش های خاص حسن و حسین و چگونگی رهبری و برنامه های آنها و تصدیق روش هر دو است تا مردم بدانند که سرچشمه و منبع این دو روش مأموریت های دینی، و تکالیف خاصی است، که پیغمبر با وحی الهی آنها را به آن مکلف ساخته بود و هر دو روش از روش پیغمبر و سیره ی او جدا نیست، و گرنه حسن و حسین هر دو جامع تمام کمالات اخلاقی و وارث جد و پدر، و حافظ دین و قرآن مقدس بوده اند.

### پیشگویی از شهادت حسین

بعد از نوشتن این فصل، مقاله ای از دانشمند فیزیک دان «رابرت موریس پیچ» تحت عنوان «یک آزمون نتیجه بخش» در کتاب اثبات خدا ص ۲۵ به نظر رسید که وجود خدا را براساس پیشگوییهای پیامبران اثبات نموده است. اگر این مرد دانشمند که دارای سی و هفت اختراع ثبت شده و موفق به دریافت جایزه های باارزش علمی گردیده، از تاریخ اسلام و پیشگوییهای پیغمبر و ائمه - علیهم السّلام - آگاهی داشت، ایمانش به خدا استوارتر می شد. یکی از معجزات بزرگ، و روشن و غیر قابل انکار پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - پیشگوییها و خبرهایی است که آن حضرت از حوادث آینده داده است که معتبرترین اسناد و مدارک تاریخی، آن را حفظ کرده و هر کس با تاریخ اسلام آشنا شود در آن شبهه و تردید نمی نماید. در زمان ما چون افکار مادی بر مردم مسلط شده و

آشنائی با عوالم غیب کم، و باورها نسبت به حقایق، ضعیف گشته، و همت‌ها بیشتر متوجه تجمل و آرایش ظاهر و بیشتر خوردن و پوشیدن شده؛ کمتر در اطراف این حقایق فکر و تأمل می‌نمایند. آری آنچه را این بشر گمراه ماده پرست نصب العین قرار داده: مسأله خوردن، نوشیدن، پوشیدن، و التذاذ جنسی بردن است، و همین است که برایش جنگهای عمومی و کشتارهای دسته جمعی به راه می‌اندازد و هزاران مظالم و جنایات وحشتناک را برای رسیدن به آن مرتکب می‌شود. بشر زمان ما همه چیز را مقدمه‌ی این سه مسأله قرار داده، و اگر به دروغ و راست دم از آزادی، سیاست، عدالت، قانون، تساوی حقوق، کشور، وطن، تعمیم علم و فرهنگ، تأسیس دانشکده و دانشگاه و کارخانه، صنعت، بد و خوب، ارتجاع و ترقی می‌زند؛ برای همین است که در این سه مرحله کامیاب تر شود. و به همین جهت هم کامیاب نمی‌شود، و هر روز نگرانیها و نابسامانیهایش زیادتر می‌گردد. خوردن و پوشیدن و لذت جنسی بردن، قدر مشترک بین همه انسانها و حیوانها است ولی این یک قدر مشترک و جامعی نیست که همه‌ی انسانها را دور خود جمع کند و از تجاوز آنها به یکدیگر مانع شود و آتش حرص و آز و زیاده‌خواهی و جاه‌طلبی بشر را فرو بنشانند، این قدر مشترک هرگز نخواهد توانست کسی را از بیشتر بهره گرفتن به وسیله‌ی دست‌درازی به حقوق دیگران جلوگیری کند. ما اکنون در مقام بیان زیان تمدن (منهای انسانیت) مادی امروز، و اینکه با شأن و مقام انسان مناسب نیست، و عاجز از انتظام امور بشر و حل مشکلات زندگی او است، نیستیم چون این رشته سر دراز دارد. غرض ما این است که بیان کنیم: بشر مادی غرق در منجلا ب مادیت، و تلاش برای بهره‌گیری، و تمتع از حظوظ حیوانی است، آنچنان در تاریکیها سرگردان شده که دیده‌ی بصیرت او انوار حقایق و خورشیدهای عوالم پشت این پرده‌ی ماده را نمی‌بیند، و اگر هم بعضی نور ضعیفی ببینند آن قدر سرگرم و مستغرق امور دنیا هستند که به زودی جای نور را گم می‌کنند، و به سیر در تاریکیها ادامه می‌دهند. فهم و درک بشر معاصر عالی است، و لذا گاهی از همان انسانهای مادی که افکار و آرای مادی آنها را احاطه کرده و مظاهر مادیات، چشمشان را خیره ساخته، حقایقی بلند تراوش می‌کند؛ اما مادیات و جلوات ماده و وسایل طغیان قوای حیوانی به قدری زیاد شده که تراوش آن حقایق اثر قاطع نمی‌کند، و پرده‌های ضخیمی را که جلوی بصیرتها کشیده شده پاره نمی‌سازد. اگر این پرده‌های ضخیم در میان نبود و اکثریت مردم امروز از ملکات عالی اخلاقی بهره‌مند بودند، و اگر راهنمائیهای اخلاقی صحیحی به این بشر می‌شد حتماً با وسایل صناعی فعلی توأم با اخلاق و معنویات خرد پسند دنیا، در نهایت آرامی و امن و امان بود. برای اینکه بشر راهنمائیهای انبیاء را باور کند دلایل اطمینان بخش معقول بسیاری است که مطالعه و دقت در تاریخ آنها ما را به آن دلایل محکم و استوار هدایت می‌نماید. و اگرچه جزئیات تاریخ انبیاء گذشته بلکه کلیات حالات بسیاری از آنها مضبوط و محفوظ نامانده است و آنچه هم باقی مانده مورد اعتماد محققین نمی‌باشد، اما تاریخ حیات پیغمبر اسلام، و ائمه و اوصیای آن حضرت و تربیت شدگان مکتب قرآن از همه جهت روشن، و با مدارک معتبر، محفوظ و ثابت مانده است و دانشمندان و اهل تحقیق به سهولت و آسانی می‌توانند به حقایق بزرگ و ارزنده راجع به نبوت و وحی و هدف انبیاء از روی مدارک و مآخذ اسلامی دست یابند. حالات و اخلاق پیغمبر اسلام و چگونگی معاشرت، صلح و جنگ و سایر نواحی حیات آن حضرت، تاریخ زندگی پدر و مادر؛ و اجداد و جدّات و خویشاوندان، قوم و قبیله و صحابه او همه محفوظ و معلوم است. و قسمتهائی از آن در اعتبار، مافوق نقل یک تاریخ معتبر، و مورد اعتماد است زیرا یا با شواهد و قرائنی توأم است که برای انسان یقین حاصل می‌شود مثل کسی که آن زمان را درک کرده و در آن عصر زندگی کرده است، و یا کثرت راویان و نقل‌کنندگان، آن را به حد تواتر رسانیده است، این یک موضوعی است که هر چه مطالعات تاریخی انسان بیشتر شود بیشتر صحت آن را باور می‌نماید، از جمله این قسمتها که با موضوع بحث ما ارتباط دارد خبرهای غیبی آن حضرت است. بدون شک، پیغمبر اسلام - صلی الله علیه و آله - از حوادث آینده و امور غیبی خبر داده و همانطور هم که خبر داده واقع شده است. برای هر کس که به تاریخ اسلام رجوع کند، جای تردید باقی نمی‌ماند که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از غیب و وقایعی که در حیات خود آن حضرت و بعد از رحلتش اتفاق افتاد خبر داد، نه در یک مورد و دو مورد و ده مورد؛ بلکه در بیش از



ده ها و صدها مورد و این اخبار هم به شواهد و قرائن یقین آور، ثابت و مسلم است، و هم به تواتر معلوم و محرز است. به طور نمونه، یکی از این خبرها که هیچگونه احتمال اشتباه و دروغ در آن نمی رود خبر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - از قتل عمار است. هر چه آدمی شکاک و دیر باور باشد، خبر پیغمبر اسلام را از کشته شدن عمار که هم به تصریح ابن حجر و غیر او متواتر و هم شواهد و قرائن قطع آور با آن ضمیمه است باور خواهد کرد. کتابهای سیره و حدیث و تراجم صحابه و کتب دیگر، همه نقل کرده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به عمار فرمود: «تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ» تو را گروه ستمکار و منحرف از حق می کشند. این جمله را پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در هنگام بنای مسجد مدینه، در وقت حفر خندق که عمار بیش از دیگران کار می کرد، و در مواقع دیگر، مکرر فرموده است، و در بعضی طرق به این گونه روایت شده: «تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ تَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ، وَ تَدْعُوكَ إِلَى النَّارِ» و بعضی الفاظ دیگر آن، این است که: «تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ، وَ قَاتِلُكَ فِي النَّارِ» و در بعضی طرق دیگر چنین است که: «تَقْتُلُ عَمَارَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ» [۷۷]. این خبر میان تمام مسلمانان حتی منافقین مشهور و معروف بود وقتی عمار در جنگ صفین در رکاب حضرت شاه ولایت علی - علیه السلام - به شهادت رسید عمروعاص ناراحت و بیمناک نزد معاویه آمد و گفت: عمار کشته شد! معاویه گفت: عمار کشته شده مگر چه شده؟ عمر و عاص گفت: شنیدم پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می فرمود: «تَقْتُلُ عَمَارَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ» معاویه که در بی آزمی و نداشتن شرم و حیا بی نظیر بود با اینکه می دانست عمروعاص جواب او را نمی پذیرد، برای اینکه لشکرش را در گمراهی نگاه دارد گفت: عمار را کسی کشت که او را از خانه اش بیرون آورد. وقتی این پاسخ به عرض علی - علیه السلام - رسید فرمود: پس به گفته معاویه، حمزه را رسول خدا کشته است زیرا پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - او را به جهاد برد [۷۸]. وقتی عمار کشته شد، خزیمه بن ثابت (ذوالشهادتین) شمشیر از غلاف کشید، و در رکاب علی - علیه السلام - جهاد کرد تا کشته شد در حالی که تا آن وقت با اینکه در لشکر گاه علی - علیه السلام - بود دست به استعمال اسلحه نزده بود، و از جنگ خودداری می کرد، وقتی عمار کشته شد با کمال اطمینان خاطر و بصیرت تمام در رکاب علی - علیه السلام - شهادت را استقبال کرد زیرا می گفت: شنیدم از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که فرمود: «عَمَارُ تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ» [۷۹]. «ذو الکلاع» که یکی از فرماندهان، و امرای سپاه معاویه بود، و بر چهار هزار نفر سوار امیر بود یک روز به او گفت چگونه با علی - علیه السلام - و عمار رزم می دهید؟ گفت: عمار به ما باز می گردد و با ما کشته می شود. اتفاقاً ذوالکلاع پیش از عمار کشته شد وقتی عمار شهید شد معاویه گفت: اگر ذوالکلاع زنده بود اکنون نصف سپاه ما را به سوی علی می برد [۸۰]. ما وقتی به کتب تاریخ و حدیث مراجعه می کنیم، همچنان که در اصل وجود عمار و پدر و مادر او شک نمی نمایم در این خبری هم که راجع به قتل عمار است شک نمی نمایم، و همانطور که یقین داریم عمار در جنگ صفین به دست سپاهیان معاویه کشته شد یقین هم داریم که پیغمبر از شهادت او خبر داده و معاویه و عمروعاص به آن اعتراف و اقرار داشته اند [۸۱]. نظیر این خبر، اخبار غیبی دیگر نیز از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مشهور و مسلم است مثل خبر آن حضرت به اینکه اول کسی که از اهلش به او ملحق می شود فاطمه - علیها السلام - است، و مثل خبر از قیام عایشه، و نباح سگان حوثب بر او، و خبر از جهاد علی - علیه السلام - با ناکثین و قاسطین و مارقین، و خبر از شهادت علی - علیه السلام - و خبر از ارتداد جمعی از صحابه، و خبر از فتوحات مسلمین، و اخبار دیگر که ما در اینجا به همین مقدار اکتفا می کنیم و اضافه می نمایم که این، برهان و دلیل استوار و پایداری است که یک نفر بشر که نزد کسی درس نخوانده خبرهائی از غیب بدهد که بعد از سی سال و چهل سال و شصت سال بلکه هزار سال و کمتر و بیشتر آنچه خبر داده واقع شود. اگر کسی اهل ایمان و باور باشد، همین یک موضوع که در تاریخ حیات پیغمبر اسلام تجلی دارد برای او کافی است، و همین اخبار غیبی برهان نبوت آن حضرت و سایر انبیاء و تضمین کننده صحت اساس نبوات است. یکی از خبرهای غیبی پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - خبرهائی است که از شهادت سیدالشهداء - علیه السلام - داده اند که علاوه بر آنهمه احادیثی که از طرق متعدد شیعه روایت شده در تواریخ و کتب حدیث و تراجم اهل سنت نیز روایات بسیاری نقل شده که هم قرائنی یقینی بودن و صحت آن اخبار را تأیید و ثابت می سازد، و هم

به حسب معنی و مضمون در حد تواتر بلکه مافوق تواترند. قسمتی از این احادیث را پیش از این در موارد دیگر یاد آور شده ایم در اینجا نیز چند حدیث دیگر از مصادر بسیار معتبر اهل سنت نقل می نمایم: ۱- ابن سعد، و طبرانی از عایشه روایت کرده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: «أَخْبَرَنِي جَبْرِئِيلُ أَنَّ ابْنَ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ بَعْدِي بِأَرْضِ الطَّفِ، وَجَاءَنِي بِهِدِ الثُّرْبَةُ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ فِيهَا مَضْجَعَهُ» جبرئیل به من خبر داد که پسر من حسین کشته می شود بعد از من، در زمین طف، و این خاک را برایم آورد و خبر داد که در آن مضجع او است. و این حدیث را مفصل تر از این ملا هم روایت کرده، و خلیلی در ارشاد هم آن را از عایشه، و ام سلمه به این لفظ روایت کرده است: «إِنَّ جَبْرِئِيلَ أَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنَ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ وَهَذِهِ تُرْبُهُ تِلْكَ الْأَرْضِ» و در طریق دیگر از عایشه روایت است که: «إِنَّ جَبْرِئِيلَ أَرَانِي الثُّرْبَةَ الَّتِي يُقْتَلُ عَلَيْهَا الْحُسَيْنُ فَأَشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَيَّ مَنْ يَشْفِكُ دَمَهُ» [۸۲]. ۲- ابو داوود، و حاکم از ام الفضل دختر حارث روایت کرده اند که، پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: «آتَانِي جَبْرِئِيلُ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أُمَّتِي سَيَتَقْتَلُ ابْنِي هَذَا يَعْنِي: الْحُسَيْنَ وَآتَانِي تُرْبَةً مِنْ تُرْبَةِ حَمْرَاءَ» [۸۳]. جبرئیل نزد من آمد، و به من خبر داد که امت من پسر من (حسین) را می کشند، و خاکی از خاک سرخ برایم آورد. ۳- طبرانی و ابویعلی از زینب بنت جحش از رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - روایت کرده اند که، فرمود: «إِنَّ جَبْرِئِيلَ أَتَانِي، وَأَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنَ هَذَا تَقْتُلُهُ أُمَّتِي فَقُلْتُ: فَأَرِنِي تُرْبَتَهُ فَأَتَانِي بِتُرْبِيَةِ حَمْرَاءَ» [۸۴]. جبرئیل نزد من آمد. و به من خبر داد که این پسر من یعنی حسین را امت من می کشند. گفتم تربت او را به من نشان ده، پس تربت سرخی برایم آورد. ۴- احمد بن حنبل روایت کرده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: «لَقَدْ دَخَلَ عَلَيَّ الْبَيْتَ مَلَكٌ لَمْ يَدْخُلْ عَلَيَّ قَبْلَهَا فَقَالَ لِي: إِنَّ ابْنَكَ هَذَا حُسَيْنًا مَقْتُولٌ، وَإِنْ شِئْتَ أَرَيْتُكَ مِنْ تُرْبَةِ الْأَرْضِ الَّتِي يُقْتَلُ بِهَا قَالَ: فَأَخْرَجَ تُرْبَةً حَمْرَاءَ» [۸۵]. فرشته ای بر من در خانه وارد شد که پیش از این بر من وارد نشده بود گفت: این پسر من حسین مقتول است و اگر بخواهی تربت آن زمینی که در آن کشته می شود به تو نشان می دهم، پس خاک سرخی را بیرون آورد. ۵- ابن سعد از ام سلمه روایت کرده که رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: «جبرئیل به من خبر داد فرزندم حسین را در زمین عراق می کشند گفتم خاک زمینی را که در آن کشته می شود به من نشان بده. پس آورد و گفت: و این است تربت او. و ابن عساکر از ام سلمه به این لفظ حدیث دارد: «إِنَّ جَبْرِئِيلَ أَخْبَرَنِي أَنَّ ابْنَ هَذَا يُقْتَلُ فَأَشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَيَّ مَنْ يَقْتُلُهُ» [۸۶]. ۶- ابن سعد از شعبی روایت کرده که گفت: آنگاه که علی - علیه السلام - به صفین می رفت گذرشان به کربلا افتاد، و به محاذی نینوا (که دهی در کنار فرات است) رسید، ایستاد و از نام آن زمین پرسید گفته شد: کربلا است. پس گریست آن قدر که زمین از اشک چشمش تر شد (و بروایت عبدالله بن یحیی از پدرش که در التزام رکاب علی - علیه السلام - بود، فرمود: «صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ صَبْرًا يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ بِشَاطِئِ الْفُرَاتِ». پس فرمود وارد شدم بر پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - در حالی که آن حضرت گریه می کرد، از سبب گریه پرسیدم فرمود: «كَانَ عِنْدِي جَبْرِئِيلُ آفِنًا وَأَخْبَرَنِي أَنَّ وَلَدِي الْحُسَيْنَ يُقْتَلُ بِشَاطِئِ الْفُرَاتِ بِمَوْضِعٍ يُقَالُ لَهُ كَرْبَلَا ثُمَّ قَبَضَ جَبْرِئِيلُ قَبْضَةً مِنْ تُرَابٍ شَمَنِي إِيَّاهُ فَلَمْ أَمْلِكْ عَيْنِي أَنْ فَاضَتْ» [۸۷]. جبرئیل زمانی پیش نزد من بود، و به من خبر داد که فرزندم حسین کشته می شود به شاطیء الفرات در موضعی که به آن کربلا گفته می شود. پس جبرئیل یک مشت از خاکی قبض کرد، و به مشام من رسانید پس نتوانستم دیدگانم را از ریختن اشک نگاه دارم». احمد بن حنبل و ابن الضحاک هم این حدیث را از علی - علیه السلام - روایت کرده اند، و عبدالله بن یحیی نیز چنانکه گفته شد از پدرش، از علی - علیه السلام - روایت نموده است. ۷- خوارزمی روایت کرده که ابو علی سلامی بیهقی در تاریخ خود نقل کرده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - به حسین - علیه السلام - فرمود: «إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَةً لَا تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ» به درستی که برای تو در بهشت درجه ای است که به آن نمی رسی مگر به شهادت. ابو علی سلامی گفت؛ پس حسین در وقتی که سپاه دشمن برای جنگ با آن حضرت اجتماع کردند می دانست که کشته می شود از این جهت صبر کرد، و جزع و ناشکیبائی ننمود تا به سعادت شهادت رسید، فاضل ترین سلامها بر او باد [۸۸]. ۸- سبط ابن الجوزی روایت کرده چون حسین - علیه السلام - به زمین کربلا رسید پرسید: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا و نینوا هم به آن گفته می شود که نام دهی است در آن. حسین - علیه

السَّلام - گریست و فرمود: کرب است و بلاء. ام سلمه به من خبر داد که جبرئیل نزد رسول خدا - صلی الله علیه وآله وسلم - بود، و تو با من بودی، پیغمبر فرمود: بگذار پسر مرا، پس تو را گرفت و در دامن خود گذارد. جبرئیل گفت: او را دوست می داری؟ فرمود: آری. گفت: امت تو او را خواهند کشت، و اگر بخواهی زمینی را که در آن کشته می شود به تو نشان می دهم. پس جبرئیل زمین کربلا را به پیغمبر - صلی الله علیه وآله وسلم - نشان داد. چون به حسین گفته شد اینجا زمین کربلا است آن را بوئید، و فرمود: این است زمینی که جبرئیل به پیغمبر خبر داد که من در آن کشته می شوم. و در روایت دیگر است که یک مشت از آن را برداشت و بوئید، و نظیر این حدیث را ابن سعد در طبقات از واقدی نقل کرده است [۸۹]. و ابن بنت منیع نیز دو حدیث در این باب از ام سلمه دارد [۹۰]. ۹۰ - ابن اثیر، و طبری، و دیگران از «فزاره» نقل کرده اند که، گفت: زهیر بن القین البجلی که از طرفداران عثمان بود در همان سالی که حسین - علیه السلام - به سوی عراق حرکت نمود، به حج خانه خدا رفته بود که در بازگشت بین راه به حسین برخورد، چون دوست عثمان بود کراهت داشت که با حسین - علیه السلام - همراه باشد، و در یک منزل فرود آید. در یکی از روزها ناچار شد در منزلی که حسین فرود آمده بود فرود آید. فزاره گفت: در بین آنکه مشغول صبحانه بودیم ناگهان فرستاده حسین - علیه السلام - آمد و گفت: زهیر! ابو عبدالله مرا فرستاده که نزد آن حضرت بیائی (از این پیغام) هر کس لقمه ای در دستش بود گذارد و مبهوت شدیم زیرا کراهت داشتیم که زهیر نزد آن حضرت برود. دیلم دختر عمر و زن زهیر گفت: سبحان الله! پسر رسول خدا - صلی الله علیه وآله وسلم - می فرستد تو را می طلبد و تو نمی روی؟ زهیر با کراهت رفت. طولی نکشید که برگشت در حالی که شادمان و رویش تابان بود و خیمه خود را نزد خیمه های حسین زد و گفت: من تصمیم گرفتم که همراه حسین باشم تا جانم را فدای او کنم، و از او دفاع کنم. زنش با او وداع کرد و گفت: خدا به تو خیر بدهد از تو می خواهم که در قیامت پیش جد حسین - صلی الله علیه وآله - مرا یاد کنی. زهیر با اصحابش گفت: هر کس از شما می خواهد از من پیروی کند، و گرنه این آخرین دیدار من با شما است، و من شما را به حدیثی خبر می دهم: ما، در «بلنجر» که از شهرهای ترکستان است به جهاد رفته بودیم خداوند فتح را نصیب ما کرد، و غنیمت هائی به ما رسید، فرحناک شدیم سلمان فارسی به ما گفت: «إِذَا أَدْرَكْتُمْ شَبَابَ آلِ مُحَمَّدٍ فَكُونُوا أَشَدَّ فَرَحًا بِقِتَالِكُمْ مَعَهُمْ مِمَّا أَصَيْبْتُمْ مِنَ الْغَنَائِمِ» وقتی جوانان آل محمد را دریافتید شادمان تر باشید به جهاد همراه آنها، از این غنائمی که به شما رسید. من شما را به خدا سپردم؛ سپس ملازم خدمت سیدالشهداء - علیه السلام - گشت تا در رکاب آن حضرت شهید شد. و عبارت کامل ابن اثیر این است که: «إِذَا أَدْرَكْتُمْ سَيِّدَ شَبَابِ آلِ مُحَمَّدٍ فَكُونُوا أَشَدَّ فَرَحًا بِقِتَالِكُمْ مَعَهُ بِمَا أَصَيْبْتُمْ مِنَ الْغَنَائِمِ». و طبری به جای سلمان فارسی، سلمان باهلی ذکر کرده است و ظاهر این است که باهلی صحیح است زیرا سلمان باهلی در بلنجر به قتل رسید [۹۱]. ۱۰۰ - ابن اثیر از غرفه ازدی که از اصحاب پیغمبر - صلی الله علیه وآله وسلم - و اهل صفه است، روایت نموده که، گفت: در شأن علی - علیه السلام - شکی در من پیدا شد، پس با آن حضرت به سمت شاطیء الفرات بیرون رفتم. علی - علیه السلام - از راه بسوی دیگر رفت، و در مکانی ایستاد، و ماهم در گرد آن حضرت ایستادیم پس با اشاره ی دست فرمود: «هَذَا مَوْضِعُ رَوَاجِلِهِمْ، وَمَنَاخُ رِكَابِهِمْ، وَمَهْرَاقُ دِمَائِهِمْ بِأَبِي مَنْ لَا نَاصِرَ لَهُ فِي الْأَرْضِ؛ وَلَا فِي السَّمَاءِ إِلَّا اللَّهُ» [۹۲]. اینجا موضع و محل شتران مراکب آنها، و محل ریختن خون آنها است، پدرم فدای آن کس که برای او یآوری در زمین و آسمان غیر از خدا نیست. (غرفه گفت) وقتی حسین شهید شد رفتم تا رسیدم به مکانی که آن حضرت و یارانش در آن کشته شده بودند، دیدم همان مکانی است که علی - علیه السلام - خبر داده بود، خطا نکرده بود چیزی را، گفت: پس آمرزش خواستم از خدا از آن شکی که کرده بودم، و دانستم که علی اقدام نکرد مگر به آنچه عهد شده بود بسوی او در آن. ۱۱ - از سوید بن غفله حدیث شده است که، مردی به حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - عرض کرد: از وادی القری عبور کردم خالد بن عرفطه در آنجا مرده بود و برای او استغفار کردم (گفت آیا برایش استغفار کنم؟). حضرت فرمود: او نمرده و نمی میرد تا اینکه لشکر گمراهی را فرمانده شود، و علمدار آن لشکر حبیب بن حمار خواهد بود. مردی برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من دوست تو هستم؛ و من حبیب بن حمارم! فرمود:

«تو پرچمدار او خواهی بود، و با آن علم از همین در وارد می شوی» و اشاره کرد بسوی دری که روبروی آن حضرت بود. پس اتفاق افتاد که ابن زیاد عمر بن سعد را به جنگ حسین - علیه السلام - فرستاد و در مقدمه ی لشکر او خالد بن عرفطه را قرار داد و علمدار او حبیب بن حمار بود، و از همان در وارد مسجد کوفه شد [۹۳]. ۱۲ - ملا روایت کرده است که علی - علیه السلام - عبور کرد به مکان قبر حسین - علیه السلام - فرمود: «هَيْهِنَا مَنَاخَ رِكَابِهِمْ، وَ هَيْهِنَا مَوْضِعَ رِحَالِهِمْ، وَ هَيْهِنَا مَهْرَاقَ دِمَائِهِمْ فِتْنَةً مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ يُقْتَلُونَ بِهَذِهِ الْعَرَصَةِ تَبْكِي عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ» [۹۴]. اینجا خوابگاه شتران آنها، و اینجا موضع منازل ایشان و اینجا محل ریختن خون آنها است. جوانمردانی از آل محمد در این عرصه کشته می شوند که آسمان و زمین بر آنها خواهد گریست. و حافظ عبدالعزیز جنابزی در معالم العترة الطاهرة این حدیث را با اندکی اختلاف در بعضی الفاظ، از اصبح از علی - علیه السلام - روایت کرده است [۹۵]. ۱۳ - ابوحنیفه دینوری می گوید: چون حسین - علیه السلام - و اصحابش وارد کربلا شدند، و خر و سپاهیان برابری آن حضرت ایستادند، و مانع از سیر و رفتن آنها شدند؛ خر گفت: در همین مکان فرود آی زیرا فرات نزدیک است. حسین فرمود: این مکان چه نام دارد؟ گفتند: کربلا. فرمود: صاحب کرب و بلا است. پدرم وقتی به صفین می رفت، گذارش به همین مکان افتاد، و من با او بودم، ایستاد و از اسم این زمین پرسید. پس خبر دادند او را به اسم آن، فرمود: اینجا خوابگاه شتران آنها، و اینجا محل ریختن خون آنان است پس سؤال شد از آن حضرت از معنای این کلام؛ فرمود: «ثَقُلْ لَالِ مُحَمَّدٍ يَنْزِلُونَ هَيْهِنَا» [۹۶]. و دمیری به جای (ثقل) (نفر) روایت کرده است. ۱۴ - حسن بن کثیر، و عبد خیر روایت کرده اند که چون علی - علیه السلام - به کربلا رسید ایستاد، گریه کرد و فرمود: «بَابِيهِ أُغَيِّمِيَّةٌ يُقْتَلُونَ هَيْهِنَا هَذَا مَنَاخَ رِكَابِهِمْ، وَ هَذَا مَوْضِعَ رِحَالِهِمْ هَذَا مَضْرِعُ الرَّجُلِ» [۹۷]. پدرم فدای جوانانی که در اینجا کشته می شوند. اینجا خوابگاه شتران آنها، و اینجا موضع منزلهای آنها است، و این مصرع و قتلگاه مرد (یعنی حسین - علیه السلام -) ۱۵ - دیلمی از معاد روایت کرده که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «نُعِي إِلَيَّ الْحُسَيْنُ، وَ أُتِيَتْ بِنُزَيْتِهِ، وَ أُخْبِرَتْ بِقَاتِلِهِ» [۹۸]. خبر داده شدم به شهادت حسین، و تربت او برایم آورده شد و از کشنده او خبر داده شدم. ۱۶ - ابن عساکر از ابن عمرو روایت نموده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «لَا بَارَكَ اللَّهُ فِي يَزِيدَ الطَّعَانَ اللَّعَانَ أَمَا إِنَّهُ نُعِيَ إِلَيَّ حَبِيبِي وَ سَخِيْلِي حُسَيْنٌ أُتِيَتْ بِنُزَيْتِهِ وَ رَأَيْتُ قَاتِلَهُ أَمَا إِنَّهُ لَا يُقْتَلُ بَيْنَ ظَهْرَانِي قَوْمٌ فَلَا يَنْصُرُوهُ إِلَّا عَمَّهُمُ اللَّهُ بِعِقَابٍ» [۹۹]. خدا از برکت محروم کند یزید طعان لعان را، آگاه باش که خبر داده شدم به مرگ حبیب و فرزندم حسین، و تربتش برایم آورده شد، و کشنده او را دیدم آگاه باش که حسین کشته نشود در میان مردمی که او را یاری نکنند مگر آنکه خداوند همه آنها را عقاب فرماید. ۱۷ - ابن عساکر از علی - علیه السلام - روایت نموده که به عمر بن سعد فرمود: «كَيْفَ أَنْتَ إِذَا أَقَمْتَ مَقَاماً تُخَيَّرُ فِيهِ بَيْنَ الْمَيِّتِ وَ النَّارِ فَتُخْتَارُ النَّارَ [۱۰۰]. چگونه ای تو وقتی که در مقامی بایستی که میان مرگ و آتش مختار شوی و تو آتش را اختیار کنی؟ ۱۸ - بیهقی روایت کرده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - خبر داد به شهادت حسین - علیه السلام - در طف که مکانی است نزدیک کوفه و به کربلا - شناخته می شود [۱۰۱]. ۱۹ - ابن ابی الحدید در ضمن خبری روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - به تمیم بن اسامه بن زهیر تمیمی در حالی که پسرش حصین طفل شیرخواره بود خبر داد که او از قاتلین حسین، و از تحریص کنندگان بر قتل او خواهد بود، و همانگونه که حضرت امیر - علیه السلام - خبر داد حصین بن تمیم بزیست تا عیب الله او را به ریاست شهربانی منصوب ساخت، و هم او را روز تاسوعا به کربلا فرستاد تا عمر بن سعد را به جنگ حسین - علیه السلام - مأمور سازد، و او را از تأخیری که در کار جنگ نمود بیم دهد [۱۰۲]. ۲۰ - و هم ابن ابی الحدید در ضمن اخبار امیر - علیه السلام - به مغیبات، روایت کرده که به براء بن عازب فرمود: «أَيُقْتَلُ الْحُسَيْنُ، وَ أَنْتَ حَيٌّ فَلَا تَنْصُرُوهُ» آیا کشته می شود حسین و تو زنده باشی و او را یاری نمائی؟! براء گفت: «لَا كَانَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» اینطور نیست، ای امیرالمؤمنین. وقتی سیدالشهداء - علیه السلام - شهید شد براء این خبر غیبی امیرالمؤمنین - علیه السلام - را یاد می کرد، و حسرت می خورد که چرا در کربلا حاضر نشد، و در راه حسین سعادت شهادت نیافت [۱۰۳]. ۲۱ - خوارزمی نقل کرده که وقتی امیرالمؤمنین - علیه السلام - به صفین می رفت به ابن عباس فرمود: آیا

میدانی این بقعه چیست؟ گفت: نه. فرمود: اگر آن را می شناختی مانند من می گریستی. سپس به شدت گریست و فرمود: مرا با ابی سفیان چه افتاد. پس به حسین - علیه السلام - توجه کرد، و فرمود: پسر من! صبر کن که پدرت از اینها دید آنچه را تو پس از او خواهی دید [۱۰۴]. ۲۲ - یعقوبی می گوید: اول کسی که بانگ ناله اش در مصیبت حسین - علیه السلام - در مدینه بلند شد، ام سلمه همسر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بود؛ زیرا پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - شیشه ای که در آن تربتی بود به او داده و به او فرموده بود: جبرئیل به من اعلام کرده که امت من حسین را می کشند، و این تربت را به من داده، و به ام سلمه فرمود: وقتی این خاک خون تازه گردید، بدان حسین کشته شده است. آن خاک نزد ام سلمه بود (تا وقتی حسین به عراق حرکت کرد) ام سلمه همواره در آن نظر می کرد وقتی دید آن خاک، خون شده، فریاد زد: «واَحْسَيْنَاهُ وَاِئِنَّ رَسُولَ اللَّهِ» زنها از هر سو بانگ شان به ناله بلند شد تا آنکه مدینه پر از شیون و ضججه شد به طوریکه مانند آن هرگز شنیده نشده بود [۱۰۵]. این حدیث را ابن حجر از ملا و ابن احمد در زیاده مسند با مختصر تفاوت نقل کرده و روایت کرده که آن تربت، تربت زمین قتلگاه آن حضرت بود [۱۰۶]. از اینگونه اخبار از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و امیرالمؤمنین - علیه السلام - بسیار است و معلوم می شود که شهادت بر حسین - علیه السلام - نوشته شده و یکی از فضایل بزرگ، و افتخارات آن حضرت و آل محمد (صلوات الله علیهم اجمعین)، شهادت او بوده است.

### معجزات حضرت سیدالشهداء

معجزه، خرق عاداتی است که به دست پیغمبر برای دلالت بر صدق ادعای او ظاهر می گردد، و در کتب کلام تعریفاتی برای آن نموده اند که بنا بر آن تعاریف، اطلاق معجزه بر خوارق عاداتیکه از ائمه (علیهم السلام) و خواص و اصحاب ایشان صادر می شود بنحو مسامحه است، و بیشتر از خرق عاداتی که از غیر پیغمبر صادر شود، تعبیر به کرامت کرده اند؛ چنانچه خوارق عادات صادره از نبی قبل از نبوت را ارهاصات می نامند ولی گاهی بلحاظ وجه اشتراکی که دارند بر همه اطلاق معجزه می شود. یکی از چیزهایی که ایمان به درستی، و صحت رسالات آسمانی، و دعوت پیامبران بر آن استوار است معجزه است. تاریخ نبوت، اصل صدور معجزه را از انبیاء ثابت می سازد، و کتابهای آسمانی از جمله قرآن مجید معجزات چند نفر از انبیاء را با صراحت و به تفصیل شرح داده اند. همواره سنت بر این جاری بوده که از کسانی که ادعای نبوت می نمودند معجزه می خواستند، و آنها نیز یک یا چند معجزه نشان می دادند. در زمان ما باور بعض مردم نسبت به معجزات راجعه ی به امور مادی مثل شفای بیماران، زنده ساختن مردگان، قلب عصا به ثعبان، و نزول مائده، کم شده و پاره ای از کسانی که مؤمن به انبیاء هستند در مقام توجیه و تأویل برآمده، و برخی می خواهند آنها را به علل و اسباب ظاهری و مادی تطبیق نمایند، و جزء سنن و قواعد عالم ماده معرفی کنند. و در عین حال، ایمان و باورشان نسبت به معجزات علمی قرآن بیشتر شده، و فهم و درک آنها برای پذیرفتن این قبیل معجزات آماده تر گردیده است. ولی حقیقت مطلب این است که باید به تمام معجزات ایمان داشت، زیرا معجزه، نماینده قدرت غیبیه و توانائی مطلق الهی است، و کسی که مؤمن به خدا و قدرت و علم او است و می داند که این عالم را خدای قادر عالم حکیم آفریده است، جا ندارد در امکان صدور معجزه تردید نماید. مگر این عالم، و این جهان پهناور با این کرات عظیم و مخلوقات کوچک و بزرگ معجزه نیست؟ معجزه آن چیزی است که بشر نتواند از پیش خود بدون تهیه مقدمات و وسایل آن را بیاورد و ظاهر سازد. بنابراین عالم معجزه است و این آفرینش کوه ها، و درختها و اقیانوسها و خورشیدها و منظومه ها، همه معجزه است. نزول مائده، احضار درخت، احیاء اموات، تکلم سنگریزه و امثال و نظایر این کارها بدون اسباب مادی معجزه است. همچنانکه آنها معجزه هستند اینها هم معجزه اند: فرقی که هست این است که این معجزات کبیره ی عالم، و جبال و اقیانوس و دریاها و کرات همیشه مورد دید و نگاه ما هستند لذا از آن تعجب نمی کنیم و استبعاد نمی نمایم. اما معجزات انبیاء چون غالباً ابدی نبوده اند، و پیوسته در منظر ما نیستند وقتی نقل شود مورد تعجب،



و استبعاد می گردد. این هم یکی از سنن الهیه است که کسانی که از طرف خدا به پیامبری برگزیده می شوند باید معجزه داشته باشند تا اگر کسی ادعای پیغمبری کند و معجزه اظهار ننماید برخلاف سنت الهیه باشد و دعوایش پذیرفته نشود. فلاسفه بزرگ مانند ابن سینا، فارابی و ابن مسکویه به معجزات انبیاء ایمان داشته اند. فرید وجدی در دائرة المعارف [۱۰۷] بعد از آنکه راجع به معجزات انبیاء و حضرت خاتم الانبیاء - صلی الله علیه و آله - شرحی نگاشته می نویسد: امروز کسی که بتواند انکار امکان حدوث معجزات را بنماید یافت نمی شود مگر جمعی از مادّیین، و آنها هم اگر مطالعات و تحقیقات علمائی امثال ولیم کروکس، روسل، و لاس، لورد افبری، اکسون، تندل، بارکس، لودج، سورغان و دیگران از علمای انگلیس و فلامیون، دکتر داریکس و دکتر جیبیه و استاد شارل ریشه از علمای فرانسه، و گروه بسیاری از علمای ایتالیا، آلمان، روس و غیره ایشان را در مباحث نفیسه (مباحث راجع به روح) مطالعه می کردند، هر آینه می دیدند که این اشخاص با آزمایشهایی که روی قوای نفیسه نموده اند به نوامیس بالاتری از نوامیس حاکمه بر ماده پی برده اند که آن نوامیس می توانند عمل نوامیس مادّی را ابطال نمایند و پدیده هائی که خارق نظام طبیعت و ماده باشند نشان بدهند. به این جهت امکان معجزات در عصر ما ثابت، و معلوم شده است که معجزات نیز تابع نوامیس مخصوص به خود هستند... بدیهی است در زمان ما عمده اتکای کسانی که وقوع معجزه را باور دارند به نقل است اما نه نقلی که احتمال خلاف در آن راه داشته باشد بلکه نقلی که حصول قطع و یقین به آن از رؤیت چشم کمتر نیست. بعضی گمان می کنند دعوی معجزه خردپسند، و یا با اصول و موازین علمی موافق نیست، و یا اثبات وقوع آن دشوار است. اما این کسان سخت در اشتباه می باشند؛ زیرا عقل هیچ راهی برای ردّ این دعوا ندارد بلکه امکان آن را تأیید و تصدیق می نماید و وقوع آن را از راه مشاهده ی بصری یا دلیل سمعی، و نقل قطعی و متواتر می پذیرد. این کسان که برای باور کردن معجزات قدم پیش نمی گذارند و آن را با موازین علم موافق نمی دانند، اگر مقصودشان از این موازین همین موازینی است که تا کنون بشر در ناحیه علوم مادّی به آن دست یافته و برای او راه یک شناسائیهائی در محیط عالم ماده شده است، به آنها پاسخ می دهیم که: ما در صحت دعوی وقوع معجزه به این موازین احتیاج نداریم؛ زیرا آن موازین وسیله درک تمام حقایق نیستند، و راه درک و کشف حقایق منحصر به این موازین نیست. چنانکه یقین داریم هم اکنون در برابر ما مجهولاتی هستند که بشر هنوز نایل به شناختن آنها نشده؛ و این اسباب و موازین حسی و تجربی هم ما را به آن مجهولات هدایت نمی کند. اما نمی توانیم منکر وجود آن مجهولات شویم، مگر آنکه از راه برهان عقلی امتناع آن ثابت شود. پس اگر از راه موازین علمی محسوسه، وقوع یک حادثه خارق العاده معلوم نشد انکار آن صحیح نیست، و دلیل برگسستگی، و غرور و اعتماد بیجا به یک سلسله اطلاعات ناتمام و یک مشت فرمول و فرضیه های غیر قطعی است. مثل چنین اشخاص، مثل کسی است که در شیمی، مطلع و متخصص و عالم باشد و بخواهد مسائل علم پزشکی را یکجا از دریچه علم شیمی بررسی و مورد ردّ و قبول و نقض و ابرام قرار دهد، در حالی که پزشکان عالم براساس همان مسائلی که مورد تردید آن عالم شیمی است و به آن معرفت ندارد و در دنیای علم خودش دلیلی بر آن نجسته، هر روز هزاران بیمار را درمان می کنند. معجزات انبیاء و کرامات اولیاء یک پدیده هائی است که نسبت به آنها، و تعلیل وجود آنها همان چیزی را باید گفت که نسبت به تمام این عالم می گوئیم شما می خواهید آنها را اسرار عالم خلقت بگوئید، می خواهید خوارق عادات بدانید، هراسمی روی آنها بگذارید بالأخره ما می گوئیم این چیزهائی که اسمش معجزه است در عالم روی داده است، و به بالاترین نقلهای متواتر، وقوع آن ثابت و مسلم و قطعی است، و تعلیل آن به علل مادّی هم صحیح نیست، و اگر کسی بخواهد برای اینکه باور مردم را با این مسائل جلب کند، آنها را به علل مادّی نسبت دهد و توجیهاتی در این زمینه ها بنماید، به خطا رفته است زیرا قلب عصا بثعبان [۱۰۸]، و احیاء موتی [۱۰۹] با علل مادی هیچ رابطه ای ندارد. و اگر این نقل ها در مورد معجزه نبود، و خبر از یک پیشامد عادی بود با یکصدم این نقل ها و خبرها همه کس آن را می پذیرفت اما چون اخبار از معجزات، اخبار از یک کار غیر مأنوس و خلاف عادت است، قدری در برابر آن می ایستیم و بعد از تأمل آن را قبول می کنیم. در همین عصر خودمان گاهی روزنامه ها خبرهائی از حوادث جوی و

وقایع غریب و شگف انگیز می دهند که باور آن، برای ما دشوار است، و اگر یک فرد عادی آن خبر را می داد او را استهزاء می کردیم، و زود باور و کم خردش می شمردیم ولی اکنون که روزنامه می نویسد یا رادیو خبر می دهد و خبرگزاری مثلاً آسوشیتدپرس آن را مخابره کرده همه آن را باور می کنند، زیرا اگر بنا باشد بخواهند در خبر خبرگزاریها تردید کنند و ترتیب اثر ندهند، باید تمام اخبار خبرگزاریها را کنار بگذارند در حالی که امور سیاسی و اقتصادی براساس همین خبرها جریان دارد. ولی ما می گوئیم این حساب غلط است. هم خبریک فرد عادی را که امکان دارد با واقع مطابق باشد، نباید بدون دلیل رد کرد، و هم خبر فلان خبرگزاری را در حالی که یک شواهد و قرائنی آن را تأیید نمی کند نمی توان باور کرد، هر چند ردّ هم نباید نمود و دربقعه امکان باید گذاشت. بیشتر افراد اینطور هستند که خبرهایی که یک نفر خبرنگار می دهد باور می کنند؛ و به آن ترتیب اثر می دهند یا اگر از یک ستاره شناس مجهول الهویه نقل شود که در فلان روز فلان ستاره دنباله دار با زمین تصادم می کند و زمین متلاشی می شود، می پذیرند و در وحشت و نگرانی به سر می برند، ولی اینهمه اخباری را که در مورد معجزات انبیاء خصوصاً معجزات حضرت خاتم الانبیاء و ائمه طاهرین - علیهم السّلام - در معتبرترین کتابهای تاریخ و حدیث ضبط و ثبت است؛ و تاریخ نگاران بسیار متتبع و با اطلاع آن را نقل نموده اند با اینکه بر صحت بسیاری از آنها شواهد قطع آور در دست است نمی پذیرند و حاضر نیستند حداقل چند خبر از این خبرها را راست و مطابق واقع بدانند. من گمان نمی کنم که راستی کسانی باشند که از تواتر معجزات آن طور که یک نفر متتبع در کتب و محیط به مدارک تاریخی آگاه است، آگاه باشند و مع ذلک آن را نپذیرند؛ بلکه بیشتر گمان می رود باور نداشتن این اشخاص به علت بی اطلاعی و مراجعه نکردن به کتابهای تاریخ و حدیث و به ندرت از روی تعصب و اغراض دیگر باشد؛ و گرنه با وجود قوه تعقل و استقامت فکر، نپذیرفتن این اخبار و ردّ کلی آنها، حاکی از عدم اعتدال قوه ی فکریه، و شدوذ و انحراف عقلی است. به هر حال به نظر ما، منکرین معجزه غیر از استبعاد، حرف دیگر ندارند و استبعاد هم هیچگاه مورد اعتنای خردمندان، و مستند حکم جزمی عقلی نبوده و نخواهد بود. سخن در این مبحث در اینجا بیش از این مورد ندارد خصوصاً که خوانندگان ما بیشتر کسانی هستند که مؤمن به معجزات و خوارق عادتند، بنابر این در مقام ذکر پاره ای از معجزات سید مظلومان حسین - علیه السّلام - نیازی به مقدمه و توضیحات بیشتر نداریم. اما صدور معجزه از حسین - علیه السّلام - چه در حال حیات و چه بعد از شهادت، مسلم و متواتر است و صدور چنین معجزاتی از آن حضرت که هم شعاع حقیقی نور نبوت و امتداد وجود و شخصیت پیمبر، و هم صاحب مقام ولایت و امامت بود، برخلاف انتظار هیچ مسلمانی نبوده و نیست. اگر حسین معجزه و کرامت نداشته باشد پس کی معجزه و کرامت دارد؟ و اگر او مخصوص به عنایات خاصه الهیه نباشد پس چه کسی می تواند مشمول عنایات خاصه خداوند شود؟ ما در این کتاب به مناسبت آنکه می خواهیم وسعت دائره فضایل و مقبولیت حسین - علیه السّلام - را در تمام نواحی فضیلت و عظمت شخصیت بین عموم مسلمین، نشان بدهیم از معجزات بسیار که شیعه و خواص آن حضرت به سندهای صحیح و معتبر روایت کرده اند چیزی نقل نمی کنیم و فقط برای نمونه چند معجزه که مورخین عالیمقام اهل سنت، و محدثین بزرگ آنها نقل کرده اند ذکر می نمائیم، و به مثل معروف (مشت نمونه خروار، و اندک علامت بسیار است) اکتفا می کنیم. ۱ - طبری نقل می کند: بعد از آنکه عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد نوشت که سیدالشهداء - علیه السّلام - و اصحابش را از نوشیدن آب منع نماید، عمر سعد، عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار بر شریعه ی فرات گماشت. آنها میان آن حضرت و اصحابش و میان آب حایل شدند و نگذاشتند قطره ای از آب بنوشند، و این واقعه ی جانسوز سه روز پیش از شهادت آن حضرت اتفاق افتاد عبیدالله بن ابی حصین ازدی گفت: یا حسین آیا نگاه نمی کنی به آب که مانند شکم آسمان نمایان است؟ به خدا سوگند قطره ای از آن نچشی تا از تشنگی بمیری. حسین - علیه السّلام - فرمود: «اللَّهُمَّ اقْتُلْهُ عَطَشًا وَ لَا تَغْفِرْ لَهُ أَبَدًا» خدایا او را تشنه بکش، و هرگز او را نیامرزد. حمید بن مسلم گفت: به خدا قسم او را بعد از این، در بیماریش عیادت کردم به خدائی که غیر از او خدائی نیست سوگند، دیدم او را که آب می آشامید تا شکمش پر می شد پس قی می کرد، دوباره آب می نوشید همچنان سیراب نمی شد. و همواره

چنین بود تا تشنه کام جان سپرد [۱۱۰]. ۲- نیز طبری می گوید: هشام از پدرش محمد بن سائب از قاسم بن اصبع بن نباته روایت کرده که گفت: یکی از کسانی که در کربلا حاضر شده بود [۱۱۱] گفت وقتی سپاه حسین - علیه السلام - مغلوب شدند آن حضرت سوار بر مسنات شد، و به سوی فرات روان گردید مردی از بنی ابان بن دارم گفت: وای بر شما حایل شوید میان او و میان آب! تا شیعانش به او نپیوسته اند. این بگفت و بر اسب خود زد و لشکر به دنبال او رفتند و میان آن حضرت و آب مانع شدند. حسین - علیه السلام - گفت: «اللَّهُمَّ أَظْمِهِ» خدایا! تشنه ساز او را. مرد ابانی تیری به آن حضرت زد که خنک [۱۱۲] مبارکش رسید، حسین تیر را بیرون کشید و هردو دست را زیر خون گرفت، پر از خون شدند، گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يُفْعَلُ بِأَبْنِ بَنِي نَبِيكَ» خدایا من به تو شکایت می کنم از آنچه نسبت به پسر پیغمبر تو مرتکب می شوند. راوی خبر می گوید: به خدا سوگند زمانی اندک پیش نگذشت مگر آنکه خداوند او را به تشنگی گرفتار ساخت هر چه آب می خورد سیراب نمی شد. قاسم بن اصبع گفت: کارش بجائی کشید که آب را برایش خنک می کردند و شکر در آن می ریختند و ظرف های شیر و کوزه های آب حاضر می کردند، و به خدا قسم همچنان می گفت: وای بر شما آب به من بدهید تشنگی مرا کشت! کسانش کوزه آب و ظرف شیر به او می دادند که برای سیراب کردن همه ی اهل خانه کافی بود او آن همه را می نوشید؛ و لختی می خوابید دوباره می گفت: «وَيْلَكُمْ أَسْئِقُونِي قَتَلَنِي الظَّمَاءُ» وای بر شما، آب به من بدهید، تشنگی مرا کشت! گفت: به خدا سوگند در اندک زمانی شکمش مثل شکم شتر ترکید [۱۱۳]. ۳- احمد بن حنبل در مناقب روایت کرده از ابی رجاء که می گفت: «لَا تَسْتَبُوا عَلَيَّ وَلَا أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ» علی و سایر اهل بیت را سب و ناسزا نگوئید. زیرا همسایه ما از بنی هجم وارد کوفه شد، و گفت: «آیا نگاه نمی کنید به این... پسر... و مقصودش حسین - علیه السلام - عادل پسر عادل بود پس خداوند دو نقطه سفید به دو چشمش زد، و چشمش را کور و نابینا ساخت [۱۱۴]. ۴- ابن جراح از سدی روایت دارد که گفت: برای فروش خرما به کربلا رفتم، پیر مردی از قبیله طی برای ما طعامی مهیا کرد ما شام را نزد او خوردیم پس سخن از شهادت حسین - علیه السلام - به میان آوردیم. من گفتم: کسی در کشتن آن حضرت شرکت نکرد مگر آنکه به بدترین مردنها مرد، و آیات و معجزاتی به واسطه قتل آن حضرت ظاهر شد. پیر مرد گفت: چه قدر شما اهل عراق دروغگو هستید من از آن کسان هستم که در کشتن حسین شرکت داشتم. در همان مجلس نزدیک چراغی رفت که با نفت می سوخت، خواست فتیله آن را با انگشتش بیرون بیاورد که آتش در او افتاد، خواست آن را با آب دهن خاموش کند آتش در ریشش افتاد، خودش را در آب انداخت پس او را دیدم که تمام گوشت بدنش سوخته و مانند جمجمه شده بود [۱۱۵]. و در کفایه الطالب و المحاسن و المساوی بیهقی و صواعق، این معجزه را نقل کرده و به جای جمجمه (حممه) نوشته اند یعنی مانند ذغالی شده بود [۱۱۶]. ۵- سبط ابن جوزی از پیر مرد کوری روایت می کند که جزء کسانی بود که به جنگ حسین - علیه السلام - رفته بودند، و غیر از این مرتکب ستم دیگری نگشته بود. گفت: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را در خواب دیدم در حالیکه آستین ها را بالا زده بود، و به یک دستش شمشیر و به دست دیگرش نطعی بود [۱۱۷] که بر آن ده نفر از کشندگان حسین - علیه السلام - را سر بریده بودند پس مرا لعن و سب فرمود و میلی از خون بر چشم کشید صبح کردم در حالیکه کور بودم [۱۱۸]. ۶- ابن اثیر در ضمن وقایع کربلا روایت می کند: مردی که نامش ابن حوزه بود پیش آمد و گفت: آیا حسین در میان شما است کسی او را جواب نداد تا سه مرتبه گفت در پاسخش گفتند: آری چه می خواهی؟ گفت: «يَا حُسَيْنُ ابْتَشِرْ بِالنَّارِ» حسین - علیه السلام - در جوابش فرمود: دروغ گفتی! من وارد می شوم بر پروردگار رحیم و شفیع مطاع، تو کیستی؟ گفت: ابن حوزه. حسین - علیه السلام - دست بلند کرد و گفت: «اللَّهُمَّ حَزَّهُ إِلَى النَّارِ» خدایا او را به آتش بکشان. ابن حوزه خشمناک شد، و اسب خود را به طرف نهر حرکت داد، پایش به رکاب آویخته شد، و اسب او را از این سو به آن سو می برد تا از اسب به زمین افتاد، ران و ساق و پاهای او قطعه قطعه شد، و یک سمت دیگر بدنش همچنان به رکاب آویخته بود، اسب او را به هر سنگ و درخت می زد تا مرد. مسروق بن وائل حضرمی که با سپاه عمر سعد به طمع آنکه سر حسین - علیه السلام - را برای ابن زیاد ببرد، و منصب و رتبه بگیرد آمده بود چون آن کیفر خدائی را با ابن



حوزه دید بازگشت، و گفت: من از اهل بیت چیزی دیدم که هرگز با آنها نبرد نخواهم کرد [۱۱۹]. و نظیر این معجزه را ابن بنت منیع از علقمه بن وائل یا وائل بن علقمه درباره مردی به نام جریره روایت کرده است [۱۲۰]. ۷. طبری روایت کرده که چون حسین - علیه السلام - با سه یا چهار نفر باقی ماند سر او یلی یمانی [۱۲۱] طلبید، و آن را پاره کرد برای آنکه کسی در آن طمع نکند، و از بدنش بیرون نیاورد، بعضی اصحاب عرض کردند: چگونه است که در زیر آن تنبانی [۱۲۲] پوشید فرمود: آن لباس ذلت است، و برای من شایسته نیست آن را بپوشم چون آن حضرت شهید شد ابحر بن کعب، آن سر او را از بدن مبارکش بیرون آورد، و آن سرور رادمردان آزاده را برهنه گذاشت. ابو مخنف گفت: عمرو بن شعیب از محمد بن عبدالرحمن نقل کرد که از دستهای ابحر بن کعب در زمستان آب می چکید، و در تابستان مانند چوب خشک می شد [۱۲۳]. ۸. شبروی، رئیس و شیخ اسبق جامع ازهر روایت نموده است: وقتی حسین - علیه السلام - خواست آب بنوشد حصین بن تمیم تیر به دهن مبارکش زد، دهانش پر از خون شد با دست مبارک خون را می گرفت و گفت: خدایا حصین را تشنه بکش. علامه اجهوری می گوید: حصین بن تمیم به حرارتی در شکم و برودتی در پشت مبتلا شد، و از گرما و تشنگی صیحه می زد برایش آب و غذا می آوردند که پنج نفر را کافی بود آن را می نوشید، و همچنان تشنه بود به اینحال بود تا بعد از مدت کوتاهی از شهادت حسین - علیه السلام - هلاک شد [۱۲۴]. ۹. محب طبری از ملا - که از علمای بزرگ اهل سنت است از مردی از کلب روایت کرده که گفت: حسین - علیه السلام - با صدای بلند فرمود: «إِسْقُونَا مَاءً» به ما آب بدهید. مردی عوض آب تیری انداخت که دهان آن یگانه مجاهد راه خدا را از ناحیه گونه پاره کرد. حضرت فرمود: خدا تو را سیراب نسازد. آن مرد تشنه شد، و آنقدر تشنگی او را به زحمت انداخت که خویشتن را در آب فرات انداخت و آب نوشید تا مرد [۱۲۵]. ۱۰. ترمذی در حدیثی که صریحاً صحت آن را گواهی کرده روایت از عماره بن عمیر نموده است گفت: وقتی سر ابن زیاد و یارانش را آوردند آنها در صحن مسجد پیش هم چیده شده بودند: من به نزد آنها رفتم. مردم می گفتند: آمد آمد. ماری را دیدم که آمد در میان سرها گردش کرد، و داخل بینی ابن زیاد شد طولی نکشید بیرون آمد و رفت تا پنهان شد بار دیگر دیدم مردم می گویند: آمد آمد. تا دومرتبه یا سه مرتبه رفت و آمد و این جریان تکرار شد [۱۲۶]. ۱۱. ابن بنت منیع از ابی معشر از بعض شیوخ خود روایت کرده که چون قاتل حسین - علیه السلام - نزد ابن زیاد آمد و چگونگی کشتن آن حضرت را حکایت کرد صورتش سیاه شد [۱۲۷]. ۱۲. طبری از ابی مخنف روایت کرده که آن ناکسان که برای قتل سیدالشهداء - علیه السلام - آمده بودند از تعرض و آسیب رساندن به آن حضرت تا مدتی طولانی از روز خودداری می کردند. هر کس نزدیک آن حضرت می آمد باز می گردید، و ناخوش می داشت که مرتکب قتل آن حضرت شود، و به این گناه بزرگ خود را آلوده کند. عاقبت مردی از کنده که او را مالک بن نسیر می گفتند و از بنی بداء بود پیش آمد و بر سر مبارک آن حضرت که برنس [۱۲۸] بر آن بود چنان شمشیر زد که برنس را پاره کرد، و بسر انورش رسید خون از آن جریان یافت بنوعی که برنس از خون پر شد حضرت فرمود: «لَا أَكَلَتْ بِهَا، وَلَا شَرِبَتْ، وَحَشَرَكَ اللَّهُ مَيْعَ الظَّالِمِينَ» با این دست نخوری و نوشی، و خدا تو را با ستمکاران محشور سازد. سپس آن برنس را از سر بیفکند، و کلاهی دیگر طلبید و بر سر گذاشت، و عمامه بر آن پیچید و خسته شده بود. آن مرد کندی برنس آن حضرت را که از خز بود برگرفت. وقتی از کربلا - برگشت می خواست آن برنس را از خون بشوید زنش که ام عبدالله دختر حر و خواهر حسین بن حربدی بود برآشف و گفت: «پسر دختر پیغمبر را می کشی؛ و لباسش را به خانه من می آوری آن را از نزد من بیرون ببر!» کسان مالک نقل کردند که آن روسیاه همواره تنگدست و بد روزگار بود تا مرد [۱۲۹]. ۱۳. از یسار بن الحکم نقل است که آنچه را لشکر از طیب و عطریات از خیام حسین - علیه السلام - و اصحابش به غارت بردند هر زنی خود را به آن خوشبو گردانید پیس و مبروصه شد [۱۳۰]. ۱۴. سیوطی روایت کرده که آنچه را از ورس (نوعی گیاه) به غارت بردند خاکستر شد [۱۳۱]. ۱۵. دانشمند مصری محمد رضا می گوید: از عجیب ترین کرامات آن حضرت حدیث زهری است که گفت: عبدالملک بن مروان در حالی که در ایوان کاخ خود نشسته بود از جمعی که در حضورش بودند پرسید که بامداد قتل حسین

در بیت المقدس چه روی داد؟ هیچکس او را پاسخ نداد. زهری گفت: شبی که در بامداد آن علی بن ابی طالب کشته شد، و شب قتل حسین - علیه السلام - سنگی در بیت المقدس برداشته نشد مگر آنکه در زیر آن خون تازه یافت شد. عبدالملک گفت: راست گفتمی همان کسی که برای تو این را نقل کرد برای من هم نقل کرده و من و تو در نقل این حدیث، غریب و منفردیم سپس مال بسیاری به او داد [۱۳۲]. و نیز محب طبری از ابن السری از زهری روایت کرده که چون حسین - علیه السلام - کشته شد سنگی در شام برداشته نشد مگر آنکه در زیر آن خون دیده شد [۱۳۳]. ۱۶ - محب طبری از ابن لهیعه از ابی قبیل روایت دارد که چون حسین - علیه السلام - کشته شد، و سر شریفش را به نزد یزید بردند حاملان آن سر مبارک در منزل اول که وارد شدند به میگساری مشغول شده، و به آن سر شریف شادمانی می کردند که ناگاه دستی با قلمی از آهن ظاهر شد، و این سطر را با خون نوشت: *أَنْزَجُو أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ* [۱۳۴]. آن گمراهان بترسیدند، و سر را گذاشتند و گریختند [۱۳۵]. پوشیده نماند که راجع به این شعر، روایات و اخبار متعدد به نظر رسیده و از جمله سبط ابن جوزی، ابن حجر، صاحب درر السمطين شبرای، دمیری و دیگران آن را روایت کرده اند [۱۳۶]. ۱۷ - روایات چندی راجع به حدوث بعضی آیات، و خوارق عادات مقارن شهادت آن حضرت، مانند بارش خون و کرامات دیگر نقل شده است، و این روایات را مردانی که در حدیث و علم نامدار، و مورد اعتماد می باشند مانند حافظ ابی نعیم در *دلایل النبوة*، ابن بنت منبع، محب طبری، شبرای، شبلنجی، ابن جوزی و صبان روایت نموده اند [۱۳۷]. ۱۸ - سبط ابن جوزی روایت کرده است: شخصی آن سر مبارک را در لب [۱۳۸] اسبش آویخت بعد از چند روز رویش سیاه تر از قارشد (قار ماده ی سیاهی است که کشتی ها را با آن رنگ می کرده اند) به او گفته شد: تو خوشروترین عرب بودی؟ گفت: از آن موقع که آن سر مبارک را حمل کردم شبی بر من نمی گذرد مگر آنکه دو نفر بازوی مرا می گیرند و به سوی آتشی افروخته می برند، و در آن می اندازند؛ و من عقب نشینی می کنم، و آتش رویم را به اینگونه که می بینی می سوزاند پس بر زشت ترین حالتی مرد، و نیز نقل کرده که مردی این کرامت را انکار کرد آتش بر تنش افتاد و او را سوزانید [۱۳۹]. ۱۹ - ابن خالویه از اعمش از منهال اسدی روایت کرده که گفت: به خدا سوگند دیدم سر حسین (علیه السلام) را وقتی به دمشق می آوردند، و در جلوی آن حضرت مردی سوره کهف قرائت می کرد تا به این آیه رسید: *(أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا)* آن سر مبارک به سخن در آمد و فرمود: *قَتَلِي أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ* «کشتن من عجیتر از داستان کهف و رقیم است. و صبان نیز این کرامت باهره را نقل کرده، و عبارتش به این گونه است: *«فَنَطَقَ الرَّأْسُ الشَّرِيفُ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ فَصِيحٌ فَقَالَ جِهَارًا: أَعْجَبُ مِنْ أَصْحَابِ الْكَهْفِ قَتَلِي وَ حَمَلِي»* آن سر شریف به زبان عربی فصیح به نطق آمد، و آشکار فرمود عجیتر از اصحاب کهف کشتن من و حمل سر من است» [۱۴۰]. دمیری گفته است: چهار نفر بعد از موت سخن گفتند: یحیی بن زکریا، حیب النجار که گفت: *«يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»* جعفر طیار که گفت: *«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...»* و حسین بن علی - علیه السلام - که گفت: *«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»* [۱۴۱]. ۲۰ - صاحب البدء و التاريخ در آن کتاب نقل کرده است [۱۴۲]: در شبی که شهادت حسین - علیه السلام - در روزش اتفاق افتاد مردم مدینه شنیدند گوینده ای که شخص او را کسی ندید، می گفت: *مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ فَلَهُ بَرِيْقٌ فِي الْخُدُودِ أَبْوَاهُ مِنْ عَلِيَا قُرَيْشٍ وَ جَدُّهُ خَيْرُ الْخُدُودِ* «رسول خدا جبینش را مسح نمود سپس صورتش براق و نورانی گشت پدر و مادرش از بزرگان قریشند و جدش بهترین جداست». ۲۱ - سبط ابن جوزی از عبدالملک بن هاشم یا هاشم در کتاب سیره به سند متصل به او روایت کرده است: جماعتی که اهل بیت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - و سر منیر سیدالشهداء - علیه السلام - را به شام می بردند هر وقت در منزلی فرود می آمدند آن سر مبارک را که در صندوقی گذارده بودند بیرون می آوردند، و بر نیزه می زدند تمام شب را تا وقت کوچ کردن از آن منزل از آن سر شریف پاسبانی می کردند، وقتی می خواستند از آن منزل کوچ کنند دیگر باره سر را در صندوق می گذاردند بدینگونه منازل بین راه شام را طی می کردند. در بین راه در مکانی منزل گزیدند که در آنجا دیر راهبی بود سر مبارک را به عادتی که داشتند بیرون آوردند، و بر نیزه زدند، و پاسبانی بر آن گماشتند و نیزه را به دیر استوار ساختند. چون شب

به نیمه رسید راهب نوری از سر مبارک تا آسمان دید به آن گروه ستم پیشه گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما سپاه ابن زیادیم. گفت: این سر کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب پسر فاطمه دختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - است. گفت: پیغمبر شما؟ گفتند: آری. گفت: بد مردمی هستید شما. اگر مسیح را فرزندی بود ما او را در حدقه های دیدگانمان جای می دادیم. سپس گفت: آیا می خواهید به شما چیزی بدهم؟ گفتند: چه به ما می دهی؟ گفت: ده هزار دینار می دهم تا این سر مبارک را به من بدهید که تمام شب در نزد من باشد، و هنگامی که خواستید بروید آن را از من بگیرید آن اشقیای قبول کردند و سر را به او دادند و طلاها را گرفتند. راهب سر را گرفت، و آن را از گرد و غبار شست، و بوی خوش و عطریات بر آن سر نازنین زده و بر دامن خود نهاد، و شب را تا بامداد به گریه پرداخت چون بامداد طالع شد گفت: ای سر! من غیر از خودم مالک کسی و چیزی نیستم، و من شهادت می دهم به وحدانیت و یگانگی خدا، و رسالت جد تو محمد، و خدا را گواه می گیرم که من بنده تو هستم. سپس از دیر بیرون آمد، و به خدمت اهل بیت مشغول شد. ابن هشام در سیره می گوید: آن گروه آن سر عزیز را گرفتند، به راه خود شدند وقتی به دمشق نزدیک شدند و خواستند طلاها را قسمت کنند دیدند همه تبدیل به خزف شده، و بر یک سوی آنها نوشته شده بود: (وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ...) [۱۴۳]. و بر سوی دیگر نوشته شده بود: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) [۱۴۴]. پس آنها را در بردی که نهی است در دمشق ریختند [۱۴۵] و این معجزه را ابن حجر نیز روایت کرده است [۱۴۶]. ۲۲ - از جمله معجزات عجیبه، معجزه ای است که علامه تلمسانی در شرح شفاء در فصل ۲۴ نقل کرده است که چون طولانی و مفصل است ما خوانندگان را به آن کتاب و کتاب نور الابصار شبلنجی [۱۴۷] حواله می دهیم. ۲۳ - ابوالفرج روایت کرده که مردی به حسین - علیه السلام - گفت: «أَلَا تَرَى إِلَى الْفُرَاتِ يَا حُسَيْنُ كَأَنَّهُ بَطُونُ الْحَيَاتِ وَاللَّهِ لَا تَدْوُقُهُ أَوْ تَمُوتُ عَطْشًا» ای حسین آیا نمی بینی که آب فرات مانند شکم ماهی می درخشد؟! به خدا قسم از آن نخواهی چشید تا از تشنگی جان بدهی! گفت: به خدا سوگند این مرد که چنین جسارتی به حسین - علیه السلام - نمود می گفت آب به من بدهید، آب برایش می آوردند آنقدر می نوشید که از دهانش بیرون می آمد باز می گفت: آب بمن بدهید تشنگی مرا کشت! پس به همین حال بود تا مرد [۱۴۸]. ۲۴ - از سلیمان بن یسار منقول است که سنگی یافت شد که این دو شعر بر آن مکتوب بود: لَا يَدُّ أَنْ تَرِدَ الْقِيَامَةَ فَاطِمَةَ وَقَمِيضِيهَا بِدَمِ الْحُسَيْنِ مُطَطَّحُوَيْلٍ لِمَنْ شَفَعَانَهُ حُصْمَانَهُ وَالصُّورُ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَنْفَخُ [۱۴۹]. «بناچار فاطمه (علیها السلام) وارد صحنه قیامت می شود، در حالی که پیراهنش به خون حسین (علیه السلام) رنگین است؛ وای بر کسی که شفاعت کنندگانش دشمنانش باشند، روز قیامت که بر صور دمیده می شود». ۲۵ - شبرآوی و شبلنجی به طور جزم روایت کرده اند که آن حضرت، سلام بعضی از علماء را هر وقت در مشهد حسینی که در مصر واقع است مشرف می شد جواب می داد [۱۵۰]. ۲۶ - و نیز شبرآوی حکایت می کند که: نزد سلطان صلاح الدین یوسف از یکی از خدام آستان قدس مشهد حسینی در قاهره که کلیددار بود سعایت کردند و گفتند: از اموال و ذخایری که در مشهد است آگاه است آن شخص گرفتار شد، و هرچه از او مطالبه اموال را نمودند جواب نداد و آنها را مطلع نساخت. صلاح الدین به تعذیب او فرمان داد. کسی که متصدی عقوبت و شکنجه ی مقصرین بود او را گرفت، و بر سرش جانورهای شبیه سوسک گذارد، و سرش را با پوستی قرمز رنگ بست و این شکنجه سخت ترین شکنجه ها شمرده می شد زیرا آن جانوران سر متهم را می خوردند، و سوراخ می کنند به طوریکه کسی طاقت ندارد بر آن صبر کند. چند مرتبه او را به اینگونه عذاب کردند آن جانوران می مردند، و او را اذیت نمی کردند. وقتی به صلاح الدین خبر دادند او را احضار کرد؛ و از سبب آن پرسش نمود، گفت: سببی برای آن نمی دانم جز آنکه وقتی سر شریف را به اینجا می آوردند من آن را با حریر و بوی خوش بر سر گرفتم تا در ضریح گذاردم. صلاح الدین گفت: چه سببی از این شریفتر است و از او عفو کرد [۱۵۱]. ۲۷ - و از جمله کرامات آن حضرت اینست که شخصی که شمس الدین قعوبینی نام داشت در نزدیک مشهد حسینی مصر ساکن بود، و معلم کسوه شریفه بود (یعنی بر آن رسم و علامت نقش می کرد) چشمش پوشیده شد هر روز بعد از نماز صبح در مشهد امام حسین - علیه السلام - می ایستاد بر در ضریح شریف و می گفت: ای آقا! من

همسایه تو هستم، و چشمم نایبنا شده از خدا به واسطه تو می خواهم که به من آن را برگرداند، اگر چه یک چشمم باشد پس شبی در خواب دید که جمعی به سوی مشهد تشریف می آورند. پرسید: اینها کیستند؟ به او گفتند این پیغمبر و یاران او هستند، آمده اند برای زیارت حسین پس با آنها وارد مشهد شد، و همان خطابی را که در بیداری با آن حضرت داشت در خواب هم تکرار کرد. سیدالشهداء - علیه السلام - به سوی جدش توجه کرد، و برای پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - آنچه را آن مرد می گفت بر سیل شفاعت از او عرض کرد. پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم - به علی - علیه السلام - فرمود: «یا عَلِيُّ كَحَلُّهُ» یا علی دارو در چشمش بکش. علی - علیه السلام - سرمه دان، و میلی بیرون آورد، و به او فرمود پیش بیا تا دارو در چشمت بکشم، و میل را به کمی از کحل زد، و در چشم راست او کشید به طوریکه احساس سوزش کرد و ناله کرد، و از خواب بیدار شد در حالیکه هنوز آن حرارت در چشمش باقی بود، پس چشم راست را باز کرد و تا زنده بود با آن می دید، و به شکرانه این کرامت فرشهائی برای مشهد حسینی تهیه و تقدیم کرد [۱۵۲]. ۲۸ - و نیز شبروی کرامت دیگر از شیخ ابی الفضل نقیب خلوتیه نقل کرده و مختصر آن این است که از برکت توسل و زیارت مشهد حسینی خدا او را از بیماری سختی که پزشکان از درمان آن عاجز شده بودند شفا داد [۱۵۳]. ۲۹ - ابوالفرج از قاسم بن اصبح بن نباته روایت کرده که مردی از بنی ابان بن دارم را با چهره ای سیاه دیدم در حالی که پیش از آن زیبا و سفیدرو بود و علت را از او پرسیدم، گفت: جوانی را از کسانی که با حسین بودند کشتم که اثر سجده در میان چشمهایش ظاهر بود از آن زمان که او را کشتم تا حال شبی نمی خوابم مگر آنکه می آید، و گریبان مرا می گیرد، و به سوی جهنم می برد، و مرا در آن می افکند پس من صیحه می زنم به نوعی که کسی در قبیله باقی نمی ماند مگر آنکه صدای صیحه مرا می شنود. اصبح گفت مقتول آن مرد، حضرت عباس بود [۱۵۴]. معلوم خوانندگان عزیز باشد که معجزات و کرامات سیدالشهداء - علیه السلام - در کتب سنی و شیعه بسیار است هر کس زیاده بر این بخواهد به کتاب مناقب ابن شهر آشوب، و بحار و عوالم و کتابهای دیگر رجوع نماید.

### خضوع اهل باطل در برابر عظمت اهل حق

در وجود انسان یک چراغی از عالم غیب روشن و نوری پرتو افکن است که او را به راستی، و حق پرستی، عدالت و امانت، راهنمایی می نماید. این نور بواسطه مدددهائی که از عالم غیب به او می رسد؛ و در اثر اعمال صالحه و علم و معرفت و تربیت صحیح، قوت می گیرد تا آنجا که از اشعه آن تمام باطن وسیع انسان روشن می شود و هیچ نقطه تاریکی در وجود آدمی باقی نمی گذارد. چنانچه سوء رفتار و کردار زشت و توجه زیاد از اندازه به امور مادی و محسوس و جهل و بی اطلاعی از حقایق و معارف و معقولات موجب می شود که پرده هائی ضخیم بینش چشم دل را بگیرد. و اشتغال به مناهی و ملامهی و حب دنیا و جاه و مقام و شهوات بشر را سرگرم نموده، و از تفکر در عواقب امور و سرنوشتی که در پیش دارد و آینده ای که در انتظار او است باز می دارد. ولی در این مرحله هم انسان هرچه سقوط کند، و مصداق (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) [۱۵۵] گردد باز هم گاهی یک راه ها و روزنه ها و دریچه هائی از وجودش به سوی عالم غیب و حقیقت باز می گردد که اگر بخواهد جهشی کند، و خود را از سیاهچال سقوط، و محیط تاریک و پر از بحران شهوات و عالم حیوانی بیرون اندازد می تواند. اسم این را درک می گذارید، بگذارید. وجدان واقعی انسان می نماید بنامید، غریزه حقیقت خواهی و سرشت خداداد، فطرت، هرچه اسمش باشد، و هر کس از این دیدعالی و بینش پاک بشری هر تعبیری می خواهد بنماید، اینقدر هست که در باطن انسان هرچه هم تاریک شود گاهی یک روشنی ضعیف و خفیفی خودنمایی می نماید که همان فهم و درک خفیف او را در مقابل خدا مسؤول می سازد و حجت را بر او تمام می کند بطوریکه همه از او انتظار انجام وظیفه و عمل به تکلیف و احترام به شرف انسانیت دارند. و اگر خلاف وظیفه رفتار کند و به بی شرفی تن در دهد او را مستحق ملامت و سرزنش و قابل مجازات و تأدیب می دانند. ما می بینیم مخالفان انبیاء و مکتبهای حق پرستی و حریت و عدالت، در هنگامه ای که گرم مبارزه با مردان خدا بودند در یک مواقعی مثل آنکه بی اختیار یا

ناآگاه باشند زبان به مدح و ثنای آنها می‌گشودند، و تحت تأثیر پاکدامنی، حقیقت، معنویت، قدس، و تقوی و طهارت آنها واقع می‌شدند، گریه می‌کردند و اندوه می‌خوردند. اما دوباره همان راه خود را ادامه می‌دادند مثل کسی که از خود بیخود شود و مدهوشانه به مطالبی بر زبان خودش اقرار و اعتراف کند؛ و ناگهان به خود آید و باز به همان پله اول برگردد، و در قلعه‌ی حاشا و انکار بنشیند. تاریخ اسلام مشحون است از اقرار و اعترافات دشمنان سرسخت پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - و ائمه طاهرین به حقیقت آنها. آری دشمنان کینه کش و متعصب و دنیا پرست و مغرور اهل بیت - علیهم السلام - شهادت به فضیلت و حق پرستی آنها، و بطلان خود می‌دادند و اقرار می‌کردند که حب دنیا یا عناد و لجاج آنها را به مخالفت برانگیخته است. داستان ابی سفیان و اخنس و ابی جهل را در تاریخ حضرت رسول اعظم - صلی الله علیه و آله وسلم - بخوانید که چگونه محرمانه و دور از نظر دیگران شبها برای شنیدن آیات قرآن مجید نزد پیغمبر خدا می‌رفتند، و روز با آن حضرت مخالفت و ستیزه داشتند. کسانی که علی - علیه السلام - را خانه نشین کردند به فضایل او معترف بودند، و او را لایقترین شخصیت عالم اسلام می‌دانستند. معاویه و عمروعاص، چه در زمان حیات حضرت امیر - علیه السلام - و چه بعد از حیات او در مجالس خصوصی و حتی در مجالس عمومی مکرر از فضایل و علم و زهد علی سخن می‌گفتند، و گاهی تحت تأثیر تذکر و یاد عبادات و زهد و عدالت آن حضرت می‌گریستند. سخنان مروان وقتی در حمل جنازه حضرت مجتبی - علیه السلام - شرکت می‌کرد معروف و مشهور است. عبدالملک مروان وقتی در ضرب نقود به آن مشکل عجیب و مهم برخورد ناچار - چنانچه بیتهقی و دمیری نقل کرده اند - متوسل بذیل علم حضرت باقر - علیه السلام - گردید و از آن ولی خدا حل آن مشکل را طلبد [۱۵۶]. منصور دوانیقی همان کسیکه آن همه سادات و فرزندان پیغمبر را به قبیح ترین وضعی کشت، و برحسب نقل های معتمده به امر او حضرت صادق - علیه السلام - را مسموم و شهید کردند، بنا به نقل یعقوبی از اسمعیل بن علی بن عبدالله بن عباس برای آن حضرت آنقدر گریه کرد که ریشش از اشکش تر شد، و می‌گفت: آقای اهل بیت، و بقیه نیکان ایشان از دنیا رفت. سپس گفت: جعفر از آن کسان بود که خدا در شأن آنها فرمود: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) [۱۵۷]. و از کسانی بود که خدا آنها را برگزید، و از پیشقدمان در خیرات بود [۱۵۸]. هارون معترف به مقامات حضرت موسی بن جعفر - علیه السلام - بود، و داستانی که مأمون راجع به احترام او از حضرت کاظم - علیه السلام - نقل کرده مشهور است. راجع به سایر ائمه نیز به همین گونه خلفا و دشمنان آنها به فضایلشان اعتراف می‌کردند و در حل مشکلات و مسائل معضله علمی به آنها پناه می‌بردند. البته نمی‌توان انکار کرد که بیشتر این اعترافات از سوی دشمن، براساس سیاست و نیرنگ و مصلحت روز و خودنمایی و به قصد اغفال مردم بوده ولی این اعتراف ها مقبولیت طرف و حسن شهرت و اتفاق عموم را بر لیاقت و صلاحیت او ثابت می‌کند که دشمن هم فرصت و زمینه برای تردید یا انکار آن نمی‌بیند. آنچه گفته شد از خضوع دشمن و تواضع او در برابر حقیقت مردان خدا در تاریخ زندگی حضرت سیدالشهداء - علیه السلام - نمایان و آشکار است. عباس محمود عقاد دانشمند معروف مصری می‌گوید: در میان کسانی که به جنگ حسین رفتند یک نفر که دعوت حسین را باطل بداند و خود را به کیشی غیر از کیش اسلام معرفی کند نبود مگر کسانی که کفر را در باطن خود پنهان می‌نمودند (که آنها نیز به ظاهر اظهار اسلام می‌کردند) می‌گوید: سپاهی که به جنگ حسین رفت سپاهی بود که برای کشکمش با دل و وجدان خود جنگ می‌کرد و برای خاطر والی و فرمانده و ارتشبدش با خدای خودش نبرد می‌نمود. اگر جنگ آن گروه، جنگ عقیده ای با عقیده ای دیگر بود مانند جنگ مسلمین و مجوس یا مسلمین و نصاری، این قدر دامنه‌شان به ننگ و عار نفاق، و زشتی اخلاق آلوده نمی‌شد. دشمنی این مردم با عقیده ای که می‌دانستند حق است (و جنگ آنها با مردی که می‌دانستند مرد حق است) ناستوده تر از دشمنی و جنگ کسانی است که از راه جهل و نادانی جنگ می‌نمایند «لَإِنَّهُمْ يُحَارِبُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ» از این جهت در آن مواقف خطرناک، دشمنان حسین در تاریکی و ظلمتی فرو رفته بودند که حتی از کمترین درخششی از عالم نور و فداکاری، محروم شده بودند و به حقیقت روز کربلا، دو نیروی متضاد، نیروئی از عالم ظلمانی با نیروئی از عالم نور با هم در نبرد شدند [۱۵۹]. ابن اعثم روایت کرده که



وقتی نامه یزید به ولید رسید که در آن فرمان صریح به قتل حسین و وعده جایزه و فرماندهی داده بود سخت دلتنگ شد، و گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» اگر یزید همه دنیا را با انواع زینتها و نعمتهایش به من بدهد، من هرگز در خون فرزند رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شریک نخواهم شد هرچه خواهد گوباش [۱۶۰]. دینوری می گوید: وقتی مروان پیشنهاد کشتن حسین را به ولید داد گفت: «وَيَحْرِكُكَ أَتَشِيرُ عَلَيَّ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ - صلی الله علیه و آله - وَاللَّهِ إِنَّ الَّذِي يُحَاسِبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَخَفِيفُ الْمِيزَانِ عِنْدَ اللَّهِ» [۱۶۱]. وای بر تو آیا مرا به کشتن حسین پسر فاطمه دختر رسول الله - صلی الله علیه و آله - اشاره می کنی؟ به خدا سوگند! به خدا سوگند! آنکس که محاسبه شود به خون حسین روز قیامت در نزد خدا میزانش سبک است. از این جمله آشکار است که ولید از بی شرمی و پلیدی روان مروان بسیار تعجب نموده، و انتظار نداشت شخصی که خود را مسلمان می داند هرچند مثل مروان، منافق و بد سابقه باشد چنین پیشنهادی را بدهد به او گفت: سبط ابن الجوزی می گوید: گفت: ای مروان، «وَاللَّهِ مَا أَحِبُّ أَنْ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ، وَإِنِّي قَتَلْتُ حُسَيْنًا» به خدا قسم دوست نمی دارم که آنچه آفتاب بر آن می تابد مال من باشد، و من حسین را کشته باشم [۱۶۲]. ابن اثیر روایت کرده که گفت: «وَاللَّهِ مَا أَحِبُّ أَنْ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ عَنْهُ مِنْ مَالِ الدُّنْيَا، وَإِنِّي قَتَلْتُ حُسَيْنًا أَنْ قَتَلْتُ حُسَيْنًا أَنْ قَالَ لَا أَبِيعُ وَاللَّهِ إِنِّي لَأُظُنُّ أَنَّ امْرَأَةً يُحَاسِبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ لَخَفِيفُ الْمِيزَانِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [۱۶۳]. خوارزمی روایت کرده که بعد از اینکه مروان، ولید را به کشتن سیدالشهداء - علیه السلام - تحریص کرد، و گفت: اگر شتاب در پایان دادن به کار حسین نکنی می ترسم که از درجه و اعتباری که نزد یزید داری بیفتی. ولید گفت: «مَهْلًا، وَيَحْكُكَ دَعْنِي مِنْ كَلَامِكَ هَذَا، وَ أَحْسِنِ الْقَوْلَ فِي ابْنِ فَاطِمَةَ فَإِنَّهُ بَقِيَّةُ وَوَلِدِ النَّبِيِّينَ» [۱۶۴]. (آرام باش، وای بر تو! رها کن مرا از این سخنان. گفتارت را در شأن پسر فاطمه نیکو ساز! زیرا او باقی مانده ی فرزندان پیغمبران است). و نیز خوارزمی نقل کرده که وقتی ولید از توجه موبک حسینی به سوی عراق آگاه شد به ابن زیاد نوشت: «أَمَا بَعِيدُ فَإِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ قَدْ تَوَجَّهَ إِلَى الْعِرَاقِ، وَهُوَ ابْنُ فَاطِمَةَ الْبُتُولِ، وَ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ - صلی الله علیه و آله - فَاحْذَرْ يَا بَنَ زَيْدٍ أَنْ تَأْتِيَهُ بِسُوءٍ فَتَهَيِّجَ عَلَيَّ نَفْسَكَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا مَا يَسِيدُهُ شَيْءٌ، وَلَا تَنْسَاهُ الْخَاصَّةُ، وَالْعَامَّةُ أَيْدَاءُ مَا دَامَتِ الدُّنْيَا». این نامه - که از آن محبوبیت و عظمت مقام حسین در بین مسلمین و شدت سوء انعکاس هتک احترامات او در قلوب عموم آشکار است. این است: حسین بن علی متوجه عراق شده، و او پسر فاطمه ی بتول، فاطمه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم - است، پس بترس از آنکه نسبت به او بد رفتاری نمائی، و بر خود عیب و عاری بر انگیزی که هیچ چیز آن را جبران ننماید، و همیشه خواص، و عوام تا دنیا باقی است آن را فراموش نسازند. خوارزمی بعد از نقل این داستان می گوید: «فَلَمْ يَلْتَفِتْ عِيدُو اللَّهِ إِلَى كِتَابِ الْوَلِيدِ» آن دشمن خدا به نامه ولید اعتنائی نکرد [۱۶۵]. ابن اثیر می گوید وقتی عمر بن سعد از عیدالله مهلت گرفت تا درباره جنگیدن با حسین - علیه السلام - فکر کند، به منزل آمد و با خیر خواهان خودش مشورت کرد با هر کس مشورت می نمود او را از اقدام به این جرم عظیم باز می داشت. حمزه بن مغیره بن شعبه که پدرش مغیره در انحراف از اهل بیت معروف و از پایه گذاران پادشاهی یزید بود پسر خواهرش نزد او آمد و گفت: به خدا پناه می برم از اینکه به جنگ حسین بروی و خدا را مخالفت کنی، و قطع رحم نمائی به خدا سوگند اگر از دنیای خود و آنچه داری، و از سلطنت تمام روی زمین اگر برای تو بود بیرون بیائی، بهتر است برای تو از اینکه خدا را ملاقات کنی در حالی که خون حسین به گردنت باشد [۱۶۶]. ابو زهیر عبسی گفت: شنیدم شبت بن ربعی در امارت مصعب می گفت: خدا به اهل این شهر (کوفه) هرگز خیر ندهد و آنها را از رشد و استقامت محروم سازد. آیا عجب نمی کنی که ما با علی بن ابی طالب و بعد از او با پسرش برای یاری آل ابی سفیان پنج سال نبرد کردیم پس از آن در کنار آل معاویه و پسر سمیه زانیه، با پسر علی که بهترین اهل زمین بود جنگ کردیم ضللاً یا لک من ضلال. ابن سعد در طبقات گفته مرجانه مادر عیدالله به او گفت: «يَا حَبِيبُ قَتَلْتَ ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ وَاللَّهِ لَا تَرَى الْجَنَّةَ أَيَّدًا» ای حبیث! پسر رسول خدا را کشتی! به خدا هرگز بهشت را نخواهی دید [۱۶۷]. حمید بن مسلم گفت: عمر بن سعد با من دوست بود بعد از بازگشتن از جنگ حسین - علیه السلام - به نزد او رفتم و از حالش پرسیدم،

گفت: از حال من نپرس که هیچکس از منزلش بیرون نرفت، و برنگشت که بازگشت او بدتر از من باشد قطع خویشاوندی کردم، و گناه بزرگی را مرتکب شدم [۱۶۸]. و نیز عمر بن سعد وقتی از نزد ابن زیاد برخاست، و به منزلش می رفت میان راه می گفت: «هیچ کس بازگشت از سفر نکرد به اینگونه که من بازگشتم، اطاعت کردم فاسق ظالم پسر زیاد فاجر را، و خدای عادل را معصیت کردم، و خویشاوندی شریفه را بریدم». عمر سعد تا زنده بود مردم از او کناره گیری می کردند هر وقت به گروهی از مردم می گذشت، از او روی می گرداندند و هر وقت داخل مسجد می شد مردم بیرون می آمدند، و هر کس او را می دید به او دشنام می داد ناچار خانه نشین شد تا کشته گشت [۱۶۹]. ابن اثیر و طبری روایت کرده اند: وقتی آن جماعت که سر حسین را از کوفه به شام آورده بودند بر یزید وارد شدند، و آن سر مبارک را پیش روی آن ملعون گذاردند، و سرگذشت کربلا را برایش گفتند، هند دختر عبدالله بن عامر بن کربز، زن یزید با جامه اش سرش را پوشید (و بدون عبا) بیرون آمد گفت: آیا سر حسین پسر فاطمه دختر رسول خدا است؟ یزید گفت: آری در مصیبت او با صدای بلند گریه کن، و برای پسر دختر رسول خدا، و خالص قریش لباس عزا بپوش! ابن زیاد شتاب کرد او را کشت، خدا او را بکشد [۱۷۰]. حتی ابن زیاد ملعون نیز چنان تحت تأثیر اعتراضات قاطبه مسلمین واقع و در امواج تنفر و انزجار عمومی غرق و نکوهیده نام شد که در اندیشه تبرئه خود، و محو نامه هائی که راجع به قتل حسین - علیه السلام - نوشته بود برآمد. هشام بن عوانه گفت: ابن زیاد بعد از شهادت حسین - علیه السلام - به عمر سعد گفت: آن نامه ای که راجع به کشتن حسین به تو نوشتم کجا است؟ گفت: من برای انجام فرمان تو رفتم و نامه گم شد. گفت: باید آن را بیاوری. گفت: گم شد. گفت: به خدا قسم البته باید آن را بیاوری! گفت: به خدا سوگند آن دست آویز اعتذار من در نزد زنان سالخورده قریش است. به خدا سوگند من راجع به حسین نصیحتی به تو کردم که اگر آن را با پدرم سعد وقاص کرده بودم حق نصیحت را ادا نموده بودم. عثمان بن زیاد برادر عبیدالله گفت: راست می گوید به خدا سوگند دوست می داشتم که از پسران زیاد مردی نماند مگر آنکه در بینی او حلقه غلامی تا روز قیامت باشد و حسین کشته نشده باشد. هشام گفت والله عبیدالله این سخن را رد نکرد [۱۷۱]. ابو مخنف روایت کرده که مردم به سنان بن انس گفتند: حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بزرگترین عرب را که می خواست به حکومت بنی امیه پایان دهد کشتی، برو به نزد فرماندهان خودت و پاداش بگیر، اگر تمام اموال خزینه های خودشان را به تو بدهند کم است! سنان سواره رو به سوی خیمه عمر سعد آمد. او گستاخ و شاعر و مرد احمقی بود آمد بر در خیمه عمر ایستاد و گفت: أَوْفِرْ رِكَابِي فِضَّةً وَ دَهْبًا إِنِّي قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحِبَّ جَاءْتُ خَيْرَ النَّاسِ أُمَّاً وَ أَبَا وَ خَيْرَهُمْ إِذْ يُنْسَبُونَ نَسَبًا «تا رکاب اسبم مرا طلا و نقره باران کن! زیرا من سلطان پرده نشین (صاحب عظمت و جلال) را کشتم، کشتم کسی را که بهترین مردم بود از جهت پدر و مادر، و در مقام افتخار به نسب، نسبش از بهترین تبارها بود!». عمر سعد گفت: شهادت می دهم که دیوانه ای هستی که هرگز آفاقه نیافتی سپس گفت: او را نزد من بیاورید، وقتی او را وارد خیمه نمودند با خنجر کوچک یا چوب دستی خود به او زد، و گفت: ای دیوانه، آیا اینگونه سخن می گوئی؟ به خدا اگر ابن زیاد این سخنان را از تو بشنود گردنت را می زند [۱۷۲]. با این تنبیهی که عمر سعد از سنان کرد، خولی وقتی سر مبارک را نزد ابن زیاد برد همین اشعار را قرائت کرد [۱۷۳]. عمرو بن حرث که از خواص زیاد، و پسرش عبیدالله بود، و گاهی از طرف آنها نیابت فرمانداری کوفه به او واگذار می شد بنا به نقل سبط ابن جوزی در خبر جانکاه، تقویر قطعه های کوچکی از گوشت و اعضای آن سر مبارک را از ابن زیاد گرفت و در ردای خزی که به دوشش بود جمع آوری کرد، و غسل داد و عطر و طیب بر آنها زد و کفن کرد، و در خانه خودش دفن نمود و آن خانه معروف به دارالخر گردید [۱۷۴]. نباید تعجب کرد از اینکه عمرو بن حرث از گوشت سر حسین - علیه السلام - احترام و تجلیل نمود و آن را در خانه خود مدفون ساخت با اینکه در شمار حزب بنی امیه بود و بر طبق فرمان زیاد و عبیدالله کار می کرد؛ زیرا اینگونه اشخاص که دین را تا آنجا که با منافع مادی آنها مزاحمت نکند محترم می شمارند، و در هنگام مزاحمت و معارضه دین را به دنیا می فروشند. اینها در عصر ما هم بسیارند. عمرو بن حرث از گوشت سر حسین تقدیس می نمود، و شاید آن را موجب برکت خانه خود می شمرد اما قاتل آن

حضرت را یاری می کرد و در زمان ما هم مردمی هستند که نسبت به سیدالشهداء - علیه السلام - اظهار ارادت می کنند اما با هدف او مبارزه می نمایند، برای اسیری زینب و سائر بانوان اهل بیت گریه می کنند اما نسبت به حجاب و عفت زنانشان بی تفاوتند، قرآن را بازوبند کودکان خود قرار می دهند و هر وقت می خواهند سفر کنند قرآن بر سر می گیرند ولی با احکام قرآن و تعالیم اسلام مخالفت می کنند. حقیقت این است که اینها هم اگر در آن زمان بودند با یزید همکاری کرده و از کشیدن شمشیر به روی حسین - علیه السلام - خودداری نمی کردند. «اف بر این مسلمانان و اف بر این مسلمانی!»

### انعکاس شهادت سیدالشهداء

شهادت حسین - علیه السلام - در تمام مجامع اسلامی، و بلاد مسلمان نشین با تأثر و تأسف شدید روبرو شد. برای مسلمانها غم انگیزتر از خبر فجع شهادت یگانه سبط پیغمبر، و یادگار آن سرور خبری نبود. اگرچه - در پاره ای از نقاط دور افتاده از مرکز اسلام که تربیت آنها تحت سلطه شدید اموی بود، و کنترل اخبار، آنها را از آگاهی به حقایق آنچه در عالم اسلام اتفاق می افتاد، مانع بود - در ابتدا آنطور که باید شهادت آن حضرت به گوش افراد نرسید، ولی با تبلیغات و افشاگریهای اسیران کربلا - و رفت و آمد مطلعین، عموم مردم از سوء رفتار بنی امیه با خاندان پیغمبر آگاه شدند، و موج نفرت و انزجار به زودی همه جا را فرا گرفت. برآستی در آن شرایطی که حسین را شهید کردند - که همه جا را مأموران دولتی و سربازان دژخیم که شرف خود را به جیره و حقوق فروخته بودند، تحت نظر گرفته، و دستگاه جاسوسی و کارآگاهان حکومت در همه گوشه و کنار کوچکترین عکس العمل مردم را گزارش می دادند، و آنها را به سیاه چالهای زندان، و تعذیبات شدید مبتلا می ساختند - اگر به جای حسین پیغمبر را هم شهید می کردند، در ابتدا شاید خیلی بیش از اینها انعکاس آن در جوامع مسلمین آشکار نمی گشت. دوست و دشمن، عالم و جاهل، زن و مرد، از این واقعه انگشت حیرت به دندان گزیدند، و از مهابت این عمل وحشیانه و گستاخی و جسارتشان نسبت به هتک حرمت خدا و رسول تعجبها نمودند. بعضی از افراد سرشناس مانند عبدالله عمرو عاص با این اینکه شهادت علی را در محراب عبادت شنیده بود، شهادت حسین و تجاسر اشرار را به قتل آن حضرت پیش بینی و باور نمی کرد. آری باور کردنی هم نبود زیرا هنوز پنجاه سال از رحلت پیغمبر اعظم اسلام نگذشته بود ولی بانگ توحید و صدای رسالت او با سرعت عجیب به گوش جهانیان رسیده، و دامنه فتوحات اسلام و نهضت آزادی انسانها از پرستش بتها و پیکره ها و زمامداران و پادشاهان و امپراطوران؛ آسیا و آفریقا را تکان داده بود، و قسمت عمده از کشورهای بزرگ وارد نهضت آسمانی اسلام شده و به تعالیم قرآن گرویده و ذمائم اخلاقی را پشت سر می گذاشتند. روز به روز صیت عظمت این پیغمبر دلهای بسیاری را فتح می ساخت. پیغمبری که به سوی قومش و به سوی همه افراد بشر، همه ی درهای رحمت، عزت، سعادت، غنا و ثروت و خیر دنیا و آخرت را گشود و آنها را از تاریکی به روشنائی، و از ظلمت به نور، و از مرگ به زندگی، و از آن وضع وحشیانه و پر از ننگ و ناکامی به آن حیات شرافتمندانه و اجتماع عالی و انواع نعمتها رسانید. پنجاه سال از در گذشت این پیمبر عطوف و مهربان و سرمایه عزت و برکت نگذشته بود که جمعی از اشرار و منافقین امت او از کسانی که به زبان شهادت به رسالت و پیامبری او می دادند از کسانی که دعوت پیغمبر و برنامه های آسمانی او همه چیزشان: عزتشان، مجدشان، قدرشان و افتخارشان شده بود، جمع شدند و مرتکب بزرگترین جنایات تاریخ و حق شناسی شدند. پسر عزیز آن پیغمبر را که مانند خود پیغمبر مایه افتخار و سربلندی آنها، و مظهر تمام کمالات انسانیت بود و برای نجات امت، تلاش و کوشش می کرد با اهل بیت و اطفال خردسال و تنی چند از یاران و اصحابش که همه از اوتاد ارض، و قراء قرآن، و عباد و زهاد و معلّمان بزرگ اخلاق فاضله انسانی و راهنمای جامعه و در پاکی و طهارت نمونه فرشتگان مقرب خدا بودند - در یک بیابانی فرود آوردند؛ و در شدت زحمت تشنگی قرار داده، و آب را بر روی آنها که میهمان بودند بسته - و به فجیع ترین وضعی که تاریخ نظیر آن را نشان نمی دهد کشتند. باور کردنی نبود. زیرا انتظار نمی رفت خیانت و جنایت بشر تا این حد هم جلو برود. زیرا انتظار نمی



رفت بشریت اینگونه در عمیق ترین درکات نکبات اخلاقی؛ و رذائل ظلم و ستم سقوط کند. بی نهایت شگفت انگیز بود. زیرا بسیاری از کشندگان حسین، او را دعوت کرده بودند، حسین را می شناختند، و از او در عالم اسلام کسی را فاضلتر نمی دانستند. زیرا دین فروشی، و شرافت فروشی آنها بر همه آشکار شد خودشان هم اقرار داشتند. ابوعثمان عبدالرحمان نهدی که در عهد پیغمبر، اسلام اختیار کرده، و در چندین جنگ مسلمین با کفار شرکت نموده، و دوازده سال مصاحبت سلمان فارسی را یافته، و در عبادت و قرائت قرآن معروف بود وقتی حسین - علیه السلام - به شهادت رسید، از شدت تأثر و ناراحتی از کوفه هجرت کرد، و گفت: «لَا أَسِيكُنْ بَلَدًا قُتِلَ فِيهِ ابْنُ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ -» [۱۷۵]. در شهری که در آن پسر دختر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - کشته شده باشد سکونت نمی گزینم. ام سلمه که در بین زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - بعد از خدیجه ام المؤمنین نمونه برجسته یک زن مسلمان بود به روایت ابن سعد وقتی خبر شهادت حسین - علیه السلام - به او رسید (متعجبانه) گفت: آیا چنین کاری را کردند؟ خداوند خانه ها و قبرهایشان را از آتش پر کند سپس آنقدر گریه کرد تا بیهوش شد [۱۷۶]. حسن بصری می گفت: اگر کشندگان حسین از قوم من بودند، و مرا میان بهشت و جهنم مختار می ساختند، آتش جهنم را بر بهشت می گزیدم برای آنکه در بهشت، چشمم بروی پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نیفتد و از آن حضرت شرمنده نشوم [۱۷۷]. زهری می گوید: وقتی خبر شهادت حسین - علیه السلام - به ربیع بن خثیم رسید گریه کرد و گفت: کشتند جوانانی را که اگر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - ایشان را می دید دوست می داشت آنها را، و با دست خود به آنها غذا می داد و آنها را بر زانوی خود می نشاند [۱۷۸]. یحیی بن الحکم وقتی از کسانی که سر سیدالشهداء - علیه السلام - را آورده بودند، پرسید: چه کردید؟ گفتند: وارد شدند بر ما از ایشان یعنی اهل بیت، هجده مرد، ماهمه را کشتیم، و این سرهای آنها و این زنان اسیر آنها است، یحیی بن الحکم [۱۷۹] گفت: «حُجِبْتُمْ عَنْ مُحَمَّدٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَنْ أُجَامِعَكُمْ عَلَى أَمْرٍ أَبَدًا ثُمَّ قَامَ فَأَنْصَرَفَ» شما محجوب شده اید از محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - در روز قیامت (یعنی چشمتان به جمال آن حضرت نخواهد افتاد) من هرگز در هیچ کاری با شما همکاری نخواهم کرد [۱۸۰]. و این یحیی همان کس است که آن اشعار معروف را در مجلس یزید خواند. ابو مخنف می گوید: خبر داد مرا ابو جعفر عبسی از ابی عماره عبسی گفت: یحیی بن الحکم برادر مروان گفت: لَهُمْ بَجْنِبِ اللَّطْفِ أذُنِي قَرَائِيَةٌ مِنْ ابْنِ زِيَادٍ الْعَبْدِ ذِي الْحَسَبِ الْوَعْلِيِّ مَيَّةً أَمْسَى نَسِيلُهَا عِدَدَ الْحِصَى وَ لَيْسَ لِأَبْلِ الْمُضَيِّطِ طَفِي الْيَوْمَ مِنْ نَسْلِ «آن لشکر بزرگ که در زمین کربلا بودند در خویشی به ما نزدیکترند از ابن زیاد، برده ی بد گهر! سمیه نسل و تبارش به عدد ریگهاست در حالی که برای آل مصطفی امروز نسلی باقی نمانده». یزید به سینه او زد و گفت: ساکت شو [۱۸۱]. مانند یحیی بن حکم از اطرافیان و کسان بنی امیه بسیار بودند که سخت تکان خوردند و نمی توانستند زبان خود را نگاه دارند و آن را به ذم و نکوهش کشندگان حسین - علیه السلام - باز نمایند، و از عار و ننگی که از ارتکاب این جرم بر دامن بنی امیه و اعوان و دستگاههای حکومتی آنها نشست چیزی نگویند؛ حتی در اندرون خانه یزید نیز چنانکه سابقا شرح داده شد صدای اعتراض بلند شد؛ زیرا هرکس ذره ای از اسلام بهره و بویی برده بود نمی توانست این صحنه ها را تماشا کند که مردان خاندان نبوت را شهید و زانیشان را اسیر کنند، و زبان به اعتراض نگشاید، و به عاملین آن جرائم لعنت و نفرین نکند. عبدالله بن زبیر گفت: «حسین، مردن با کرامت و شرافت را بر زندگی با پستی و ذلت برگزید. خدا حسین را رحمت کند، و کشنده او را خوار سازد. بعد از حسین دیگر کسی به این مردم (یعنی بنی امیه) اطمینان پیدا نخواهد کرد، و سخن آنها را تصدیق نخواهد نمود و عهدشان را نمی پذیرد. به خدا سوگند کشتند کسی را که ایستادنش به نماز و عبادت در شب طولانی، و روزه داریش بسیار بود، و سزاوارتر بود به خلافت، و زعامت مسلمین از جهت دین و فضایل. به خدا قسم حسین آنکس نبود که قرائت قرآن، گریه از بیم خدا، روزه و مجالس ذکر و یاد خدا را ترک کند، و غنا و آوازه خوانی، و نوشیدن حرام و شکار را اختیار نماید و در این کلمات اعتراض به یزید داشت» [۱۸۲]. ابن عباس گفت: «پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را در خواب دیدم پریشان و غبار آلوده و در دستش تنگی از خون بود گفتم: پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله این چیست؟ فرمود: این خون

حسین، و اصحاب او است، امروز همواره آن را جمع آوری کردم» بعد مکشوف شد که در همان روز (روز عاشورا) حسین شهید شده [۱۸۳]. زهری گوید: چون خبر شهادت سیدالشهداء - علیه السلام - به حسن بصری رسید آنقدر گریه کرد که در گونه های او اثر گریه ظاهر شد، و گفت: وای از ذلت امتی که زنزاده ای از میان آن امت پسر دختر پیغمبر او را کشت! به خدا سوگند، سر حسین به تنش باز می گردد، پس جدش و پدرش از پسر مرجانه انتقام خواهند گرفت [۱۸۴]. زن کعب بن جابر به او که جناب بریر را کشته بود گفت: کشندگان پسر فاطمه را یاری کردی و بریر سید قاریان قرآن را کشتی! من هرگز با تو سخن نخواهم گفت [۱۸۵]. عظمت شهادت حسین، و بزرگی جنایت کشتن آن حضرت به قدری در وجدان مردم، و نفوس همه سنگین و غیرقابل تحمل بود که حتی آنهایی که در کربلا حاضر شده بودند با نهایت طمع به جوایز و مناصب و رتبه هائی که به آنها عرضه می شد، و با کمال علاقه ای که به حفظ مقامات خود در ادارات و مؤسسات حکومت به وسیله جلب رضایت و خوشنودی عیدالله داشتند، نمی توانستند خود را از اهمیت و عظمت آن غافل کنند، و وجدانهای سیاه و تاریک و شقی آنها نیز سنگینی این جنایت و بار گناهی را که به دوش گرفته بودند کاملاً احساس می کرد؛ لذا هر یک از آنها می خواست کشتن آن حضرت را دیگری بعهده بگیرد، شبرای می گوید: حسین همچنان با شجاعت رزم می داد، تا آنکه پیکر پاک و نازنینش سی و یک زخم نیزه و چهل و سه زخم شمشیر برداشت تا آنگاه که بر زمین افتاد، شمر با جمعی از سپاهیان، میان آن حضرت و خیام حرم حایل شدند، و زمانی طولانی گذشت؛ و کسی آماده ی قتل آن حضرت نمی شد، و اگر می خواستند آن حضرت را بکشند، می کشتند ولی هر کس از ارتکاب این جرم بزرگ خودداری می کرد و می خواست دستش به ریختن خون حسین آلوده نشود و هر کس منتظر بود که این ستم عظیم را دیگری مرتکب شود. پس به تحریک شمر از هر سو به آن حضرت حمله کردند و با آنهمه جراحات، آن امام مظلوم مجاهد بر می خاست، و بر زمین می افتاد و با قوت قلب و ثبات و شجاعت، با آنها جهاد می کرد و به آنهمه جراحات اعتنا نمی نمود و با شهامت قرشی و عزت هاشمی استوار بود. مانند شیر جهنده ای بود که از گزند سگان بیم نداشت. اما چه می توان کرد؟ قضا و قدر ازلی، و حکمت الهی اقتضا داشت چنین مصیبت سخت؛ و حادثه بزرگ و ناگوار در اسلام روی دهد تا مردم بدانند دنیا بی مقدار و حقیر است، و ناملائمات با آن ملازم است، دیگران در سختیها و مصائب به آن حضرت تاسی کنند، و حسین - علیه السلام - از شهادت به مقامی نائل شود که عشاق افتخارات بزرگ، آن مقام را آرزو می کنند. و اگر نه کسی نزد خدا عزیزتر از پاره تن حبیبه مجتبی؛ و سبط رسول مصطفی نبود، و معلوم است که خدا توانا، و قادر بر دفع دشمنان آن حضرت بود. «لَكِنَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَلَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ» [۱۸۶]. توجه نفوس به عظمت پیشامد به نوعی شد که اسلام غرق در مصیبت و داغدار شد. مرگ یک عالم روحانی و دلسوز برای جامعه، و علاقمند به تربیت نفوس و تکمیل ارواح تذهیب اخلاق چه قدر مردم را سوگوار می سازد؟ در گذشت یک مرجع دینی و زعیم منحصر به فرد مذهبی چگونه قلوب را می شکند، و اشکها را جاری می سازد. همه دیدیم که رحلت زعیم بزرگ و مجاهد و استاد عالی قدر ما مرحوم آیت الله بروجردی قدس سره چگونه عالم اسلام را تکان داد و در ماتم و سوگواری غرق ساخت، و چه انقلاب و شورشی در عزای آن مرد بر پا شد. در شناخت عظمت شهادت حسین و فرزندان و برادران و برادرزادگانش که همه از خاندان نبوت، و گوهرهای تابناک دریای هدایت و معنویت بودند باید از این قیاس و میزان استفاده نمود. نه تنها عظمت شهادت، عظمت شهادت با تشنگی و منع آب، حتی از اطفال خردسال. شهادت توأم با کشتارهای فجیع و بی رحمانه ی کودکان و شیرخواران. شهادت با اسب تاختن بر بدنهای پاک شهیدان. شهادت با برهنه ساختن پیکرهای جانبازان راه خدا. شهادت با غارت خیمه ها و بیرون کردن خلخال و گوشواره از پا و گوش بچه های یتیم. شهادت با اسارت خاندان رسالت و پردگیان مقدس ترین حریمهای عفت و عصمت، و جلالت. هیچ یک از این مصائب را نمی شود با مقیاس های عادی مانند مقیاس مرگ یک عالم یا یک مرجع اندازه گرفت هر مقیاسی از تعیین اندازه و سنگینی عظمت این مصائب و انعکاس آن در دلها عاجز است، و تشبیهات و مقایسه های ما مثل کسی است که بخواهد با یک ترازوی کوچک که قدرت تعیین مقدار بیش از ده کیلو را

نداشته باشد کوههای بزرگ و کرات عظیمه را بسنجد. معلوم است انعکاس اینگونه مصیبت در دلها طوفانی ایجاد می کند که از گذشت زمان، و مرور ادهار و اعصار آرام نخواهد گرفت. به این سبب بود که یزید و بسیاری از کسانی که در این حادثه جانکاه شرکت داشتند به ظاهر در مقام تبرئه خود برآمدند، و هر یک می خواستند در محاکمه بزرگ و دادگاهی که همه جا در وجدان مردم تشکیل شده، و کشندگان حسین، و کسانی را که به اهل بیت ستم کردند محکوم می ساختند خود را تبرئه و از ردیف آنها خارج؛ و در حقیقت هر یک دیگری را عامل و مباشر و آمر معرفی می کردند. یزید با آنکه از شهادت حسین - علیه السلام - خوشنود، و شادمان شد، و خودش دستور داد اهل بیت را در حال اسارت به دمشق بفرستند، و بعد از ورود آنها هم هرچه توانست ستم و جنایت مرتکب شد و با سر مبارک عزیز خدا و پیغمبر، آنگونه اهانت کرد و آن اشعار کفرآمیز را علناً قرائت نمود و پرده از روی باطن کار خود و پدرش برداشت، وقتی عظم انعکاس شهادت حسین - علیه السلام - را در نفوس مردم حتی نزدیکان و محارم خود دید و وقتی با آن خطبه های غرا؛ و شجاعانه زینب و زین العابدین - علیهما السلام - در مسجد شام، و احتجاجات سایر اهل بیت حتی اطفال کوچک مواجه شد، در مقام ظاهر سازی برآمد، و به حضرت زین العابدین گفت: لَعْنُ اللَّهِ ابْنَ مَرْجَانَةَ، خدا لعنت کند پسر مرجانه را اگر من در کربلا بودم هرچه پدرت از من می خواست به او می بخشیدم، و تا می توانستم هرچند به کشتن بعضی از فرزندانم بود از او دفاع می کردم؛ و لکن شد آنچه شد، اکنون از مدینه با من مکاتبه فرما، و هر حاجتی که داری بنویس که برآورده است [۱۸۷]. یزید هرگز از کشتن حسین پشیمان نبود و کسی نبود که برای فضایل و حقایق ارزش و اعتباری قائل باشد؛ او خوشحال بود که از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - انتقام خود را گرفته است؛ و اگر از شدت یافتن انزجار و تنفر عموم نمی ترسید این بقیه را هم قتل عام می کرد چنانچه شهر مدینه را قتل عام کرد. او ابن زیاد را چنانکه پیش از این گفته شد، و بعداً هم شرح می دهیم مورد احسان و محبت خود قرار داد اما چون حسابش غلط شده بود ناچار این اظهارات را می کرد. حساب یزید، و ابن زیاد این بود که ما حسین را می کشیم و بردنش اسب می تازیم، اگر توانستیم مردم نادان را فریب می دهیم، و قتل آن حضرت را یک عمل شرعی و قانونی معرفی می کنیم، و او را که مصلح حقیقی است مخل به نظم و آرامش می شماریم، و اگر نتوانستیم با تطمیع و رشوه، و بازگذاشتن درهای بیت المال جمعی از معترضین را ساکت و خاموش می کنیم، و آن کسانی را که با مال و رشوه و کرسی ریاست و ترفیع رتبه آرام نمی شوند با تهدید و ارعاب و تبعید و قطع دست و گوش و بینی، نفسشان را می گیریم همانطور که معاویه در مدت پادشاهی خود با دوستان علی، و سران مسلمانان رفتار کرد، و علناً سب و ناسزا به امیرالمؤمنین - علیه السلام - را بر منابر در شهرها و مساجد مسلمین رایج ساخت؛ اما اینجا حساب بنی امیه حتی بطور موقت و مدت کوتاهی هم درست در نیامد، و بانگ اعتراض مردم از همان روز اول قتل حسین بلند شد، و قتل عام مدینه و مظالم دیگر نتوانست آثار شهادت سیدالشهداء را محو نماید. مظلومیت حسین - علیه السلام - بطوری تجلی کرد که کشندگان آن حضرت جز سر به زیری و شرمندگی و محرومیت از حقوق اجتماعی و تنفر عمومی، مالک آبرو و اعتباری نبودند. عقاد می گوید: گروهی از کسانی که برای جنگ با آن حضرت به کربلا رفته بودند تا زنده بودند در ناراحتی، فشار و عذاب روحی بودند زیرا بزرگی گناهی را که مرتکب شده بودند شناختند و از اینکه بتوانند عذری بسازند، گناه خود را توجیه کنند، عاجز بودند، سپس داستان جوانی از بنی ابان بن دارم که ما، پیش از ابی الفرج نقل کردیم روایت می کند. [۱۸۸].

### تعظیم صحابه و تابعین از مقام حسین

با آنهمه مهربانی و محبتها و نوازشهای فوق العاده ی پیغمبر اعظم - صلی الله علیه و آله - نسبت به حسین - علیه السلام - و با آنهمه احادیثی که در مناقب و فضایل او از رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شنیده شده، و در میان مسلمین منتشر و نقل مجالس و محافل و گوشزد خواص و عوام بود، و با اینکه کسی نزدیک تر از او، و برادرش حسن - علیه السلام - به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نبود،

و خلاصه با اینکه تمام کمالات و خصایصی که یک فرد را، دوست داشتنی و مقبول همه می سازد بنحو کامل در حسین جمع بوده، معلوم است که علاقه و محبت مسلمانان به آن حضرت کامل و بی نظیر بوده است. آنچه‌ی که بعد از رحلت پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - باعث امیدواری و شکیبائی مسلمین در مصیبت نبی اعظم بود، وجود علی و فاطمه زهرا و حسنین - علیهم السلام - بود. از این جهت این چهار نفر، طرف علاقه و محبت و مهر، و محل تمرکز احساسات و عواطف مسلمانان بودند. برای دل‌هایی که از مرگ پیغمبر داغدار، و به هجران و فراق رسول خدا گرفتار شده بودند یگانه مایه آرامش و تخفیف حزن و اندوه وجود این بازماندگان عزیز و گرامی بود. اما چنانکه می دانیم فاطمه زهرا (سلام الله علیها) بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - چیزی در دنیا زیست نکرد، و به زودی به پدر بزرگوار ملحق شد، و از آن امواج غم و اندوه و مصائب راحت و آسوده گشت. بعد از وفات فاطمه زهرا مرکز تجلی احساسات مسلمین علی و فرزندان عزیزش بودند. هر کس پیغمبر را دوست می داشت دلش از دوستی حسنین پر بود. آنها یادگار پیغمبر بودند، احترام و محبت آنها، احترام و محبت پیغمبر شناخته می شد. مسلمانان از دیدارشان شاد، و دلشان روشن و گرم نشاط و امید می گردید. اگر بگوئیم این دو کودک خردسال بعد از پیغمبر اعظم مالک دل‌های زن و مرد مسلمان شده بودند و شهر مدینه از وجودشان همان سنگینی و موقعیت روحانی عصر پیغمبر را داشت، مبالغه نکرده ایم. وقتی آنها در کوچه های مدینه در مسجد پیغمبر در هر مجمع و مجلس دیگر می آمدند مثل آن بود که پیغمبر آمده و شوق و شوری مخصوص در مردم پدید می آمد، خاطرات زمان پیغمبر برایشان تجدید می شد. تماشای جمال آنها همه را سرزنده و خرسند می ساخت و روحانیت و معنویتشان، عموم را تحت نفوذ قرار داده بود. آنها که درک خدمت پیغمبر نکرده بودند، خوشدل و مفتخر بودند که از محضر این دو یادگار عزیز پیغمبر، درک فیض نموده اند. هر کس می توانست در مجلس آنها بنشیند و سخنشان را بشنود، دل هیچ مسلمانی جز اهل نفاق در شرق و غرب جهان اسلام از دوستی حسن و حسین خالی نبود. بلکه بعضی از اهل نفاق و مبغضین اهل بیت، نیز برای عوام فریبی و مصالح سیاسی خود به آنها اظهار ارادت می نمودند. آنقدر مسلمانان به حسنین اظهار دوستی می کردند که بعضی گمان می کردند مردم آنها را حتی از پدرشان علی هم بیشتر دوست می دارند. احنف بن قیس در مجلسی که معاویه در دمشق برای فراهم ساختن زمینه ی بیعت یزید تشکیل داده بود و کمتر کسی در مثل آن مجلس جرأت حق گوئی دارد، سخنانی گفت که باید با طلا نوشته شود، و کسانی که برای تقرب به زمامداران و امراء از هر تملق و گزاف گوئی و مدح و ستایش بیجا خودداری نمی کنند باید آن سخنان، و آن مجلس را نصب العین قرار دهند. احنف، معاویه را از شکستن عهد و پیمانی که با حضرت حسن - علیه السلام - در موضوع ولایتعهدی بسته بود بیم داد، و او را به احترام از افکار عامه ی مسلمانان سفارش نمود و از محبت و دوستی مردم عراق نسبت به علی و حسن - علیهما السلام - شرحی را بیان داشت سپس گفت: معاویه! بدان که تو هیچ حجتی و عذری در نزد خدا نداری، اگر یزید را بر حسن و حسین مقدم بداری در حالیکه تو می دانی حسن و حسین کیستند، و به سوی چه مقصد و هدفی هستند - و در ضمن این بیانات گفت - به خدا اهل عراق حسن را از علی - علیه السلام - بیشتر دوست می دارند [۱۸۹]. شاید هم همینطور بوده خواص صحابه مانند عمار و قیس بن سعد انصاری و کسانی که عهد پیغمبر را درک کرده و فداکاریها و مقامات مشهوره علی را دیده بودند به علی - علیه السلام - بیشتر ارادت می ورزیدند؛ اما محبت حسن و حسین بملاحظه آنکه فرزندان پیغمبر و میوه های دل زهرا بودند همه دلها را فرا گرفته بود و زن و مرد آنها را دوست می داشتند و منبع کرامات و برکات می شمردند. آنها یادگار پیغمبر بودند و هر مسلمانی بالطبع یادگار پیغمبر را دوست می دارد. عقاد می گوید: حسین پنجاه و هفت سال زندگی کرد با اینکه دشمنانی داشت که از دروغ پرهیز نداشتند، هیچیک از آنها او را به عیبی یاد نکرد، و یک نفر از آنان نتوانست فضایل او را انکار کند حتی معاویه وقتی نامه عتاب آمیز حسین را دریافت نمود، و مشاورانش به او پیشنهاد کردند در جواب حسین نامه اهانت آمیزی بنویسد، متحیر شد. چه بنویسد، و چگونه جلالت و پاکدامنی و عظمت حسین را تحقیر نماید گفت: من در علی چیزی یافتیم که بگویم، ولی در حسین چیزی نیافته ام که بگویم [۱۹۰]. بعد از رحلت حسن - علیه السلام - شور محبت حسین در

دلها زیاده‌تر شد، و شوق آنها به زیارت و دیدار او بیشتر، و بی‌مبالغه تمام محبت‌هایشان به پیغمبر و علی و فاطمه و حسن - علیهم السلام - بر محبتشان به حسین افزوده شد. مثل آنکه کسی پنج فرزند نخبه، نابغه و برازنده داشته باشد و به داغ فراق و مرگ چهار نفر از آنها یکی پس از دیگری گرفتار شود چنین شخصی نسبت به پنجمین فرزندش که برایش باقیمانده بی‌نهایت اظهار عاطفه می‌کند و ترسش از اینکه گزندش به او برسد فوق‌العاده می‌شود، این پدر یا مادر همواره در اندیشه‌ی پسر است، از بیماریش ناراحت می‌شود و از درمانش شاد می‌شود. اگر این پدر و مادر به داغ این فرزند عزیز مبتلا شوند مصیبت او برایشان بزرگتر از مصیبت آن چهار تن می‌شود. عقاد می‌گوید: حسین - علیه السلام - به سبب مزیت شرف نسبی که داشت از هر کسی نزد مسلمانان محبوبیتش بیشتر بود و سزاوارتر کسی بود که دلها به سویش مایل باشد [۱۹۱]. روحانی‌ترین مجلس علم و تفسیر در مسجد پیغمبر که همه کس حضور در آن مجلس را غنیمت و افتخار می‌دانست چنانچه معاویه هم می‌گفت: مجلس حسین - علیه السلام - بود. ابن‌کثیر می‌گوید: وقتی حسین و ابن‌زبیر وارد مکه شدند و در آنجا اقامت گزیدند مردم ملازم حسین شدند، و از او جدا نمی‌شدند، و گروه گروه بر او وارد می‌شدند و در اطرافش می‌نشستند و سخنش را می‌شنیدند [۱۹۲]. واقدی و ذهبی در تاریخ اسلام در اخبار مقتل حسین حدیثی از ابی‌عون که نظیر آن در تاریخ پیغمبر اعظم - صلی‌الله‌علیه‌وآله - هم روایت شده نقل کرده‌اند که دلالت بر ایمان و اعتقاد عظیم مردم به مقام روحی و الهی حسین دارد، و اینکه او را مظهر کمالات جدش می‌دانسته‌اند. این حدیث این است که: حسین - علیه السلام - از مدینه خارج شد به ابن‌مطیع برخورد که چاهی می‌کند، ابن‌مطیع گفت: کجا می‌روی پدر و مادرم به فدای تو، ما را از فیض خودت بهره‌مند ساز و مرو! حسین - علیه السلام - پذیرفت. ابن‌مطیع عرض کرد: چاهی کنده‌ام و امروز آبش با دلو بیرون آمده و توقع آنست که برای ما دعا کنید تا برکت داشته باشد. حسین فرمود: از آب آن بیاور! دلو را آورد حضرت از آب آن نوشید، و مضمضه کرد و در چاه ریخت. ابن‌عساکر در تاریخ کبیر ج ۴، ص ۳۲۳ این خبر را نقل کرده و می‌گوید: ابن‌مطیع چاهی را که حفر می‌کرد آبش شور بود، و چون امام از آن نوشید و مضمضه فرمود خوشگوار شد [۱۹۳]. استاد علائلی می‌گوید: اختلافی نیست در اینکه حسین محبوب هر کس و برگزیده و پسندیده تمام قبایل و طبقات مردم بود. جاذبه او آنچنان در مردم نفوذ داشت که او را تقدیس می‌کردند، و با دیده‌ای بالاتر از آنکه به دیگران می‌نگرند به او نگاه می‌کردند [۱۹۴]. یکی از نشانه‌های خضوع مردم نسبت به شخصیت روحانی حسین - علیه السلام - تواضع ابن‌عباس در برابر آن حضرت است. ابن‌عباس از بنی‌هاشم و عموزاده پیغمبر و از رجال سرشناس اسلام و از حسین - علیه السلام - به سال بزرگتر بود. در بین مردم به علم و دانش مشهور، و از راویان معروف احادیث پیغمبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله - است، و ابوبکر و عمر در زمان خلافتشان به او احترام می‌کردند، و عمر با او مشورت می‌نمود؛ و در زمان امیرالمؤمنین - علیه السلام - از بزرگان صحابه و شاگردان آن حضرت بود. مع‌ذلک ابن‌سعد در طبقات می‌نویسد: ابن‌عباس رکاب حسن و حسین را می‌گرفت تا سوار شوند، و می‌گفت: «هُمَا إِنَّا رَسُولَ اللَّهِ» [۱۹۵]. عمر بن‌الخطاب پاس عظمت و جلالت مقام حسین را نگه می‌داشت و به آن حضرت می‌گفت: «إِنَّمَا أَنْبَتَ مَا تَرَى فِي رُؤْسِنَا اللَّهُ ثُمَّ أَنْتُمْ» آن چه را در سر ما می‌بینی خدا رویانیده است، و سپس شما. یعنی، این همه اعتبار و عزت، و هر چه از دین و دنیا داریم از خدا و شما داریم [۱۹۶]. پسرش عبدالله عمر در سایه کعبه معظمه نشسته بود حسین را دید تشریف می‌آورد گفت: «هَذَا أَحَبُّ أَهْلِ الْأَرْضِ إِلَى أَهْلِ السَّمَاءِ الْيَوْمَ» این! امروز محبوب‌ترین اهل زمین نزد اهل آسمان است [۱۹۷]. ابوبکر برای اینکه به پیغمبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله - تشبه بجوید، حسن و حسین را بر گردن خود سوار می‌کرد [۱۹۸]. ابوهریره از حسین تقاضا می‌کرد پیراهن شریف را بلند کند تا موضعی را که پیغمبر می‌بوسید، ببوسد پس ناف آن حضرت را می‌بوسید [۱۹۹]. حسن بصری می‌گفت: حسین، آقا و زاهد و صالح و خیرخواه مسلمین و نیک خلق بود [۲۰۰]. عبدالله بن‌زبیر در خطبه‌ای که در مسجد الحرام راجع به شهادت حسین - علیه السلام - خواند گفت: «حسین، مرگ با کرامت و بزرگواری را بر زندگی با ذلت و پستی برگزید، خدا او را رحمت کند، و کشنده او را خوار سازد، و کسی را که فرمان به قتل او داد لعنت کند. به خدا سوگند حسین بسیار روزه دار و قائم‌اللیل بود و



سزاوارتر به پیغمبر بود از فاجر پسر فاجر. به خدا قسم او کسی نبود که قرائت قرآن را به غنا، و گریه از ترس خدا را به آوازه خوانی، و روزه را به میگساری، و نماز شب را به اشتغال به آلات لهو و طرب، و مجالس ذکر خدا را به شکار و بازی با بوزینگان تبدیل کند (در این سخنان غرض اشاره به خصال نکوهیده و اعمال زشت یزید بود). «قَتَلُوهُ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» [۲۰۱].

## شخصیت اخلاقی حسین

### اشاره

مسلم است که ارزش واقعی انسانها به علم و کمالات و فضایل و صفات اخلاقی است. افراد بشر هر چند از جهت جسم و ظاهر و لباس و مکان و مال و مقام و اینگونه عوارض با هم تفاوت‌هایی دارند ولی این تفاوتها سبب امتیاز آنها بر یکدیگر نیست. آن چیزی که سبب امتیاز حقیقی است، علم و فضیلت و اخلاق و رفتار نیک است. به عبارت دیگر: فضیلت آدمیان در تمتع از لذات حیوانی، و برخورداری از آنچه ما به الاشتراک انسان و سایر حیوانات است، نیست بلکه کمال آدمی وابسته به ما به الامتیاز او از حیوانات است. هرچه بهره او از این ما به الامتیاز بیشتر باشد، فاصله اش از عالم حیوانی زیادت‌تر و در عالم انسانیت جلوه و نمایش انسانی او بیشتر می شود. بسیاری از انسانها هستند که به صورت انسانند اما به سیرت و معنی، در همان عالم حیوانیت مانده اند. بعضی هم فاصله ای را که بین عالم حیوانیت محض و انسانیت کامل عیار است طی می نمایند و در این فاصله گاه در یک نقطه توقف می کنند و گاه به سیر خود ادامه داده تا به سرحد انسانیت کامل و تمام عیار می رسند. علم و اخلاق و معارف افراد، نشان دهنده ی مقدار سیر آنها و مراحل است که از این فاصله پیموده اند. انسان فطرتاً شیفته اخلاق پسندیده است، و صاحبان مکارم اخلاق را دوست می دارد، و تحت تأثیر مناظر حساس اخلاقی قرار می گیرد. در تمام قرون و اعصار، عدالت، طهارت نفس، امانت، صداقت، استقامت، ثبات قدم، شجاعت، صراحت لهجه، صبر و حلم، وفای به عهد، تواضع، رحم، احسان، اغماض و گذشت، فداکاری و ایثار، آزادی خواهی و خدمت به هم‌نوع، و سایر صفات حمیده محبوب بشر بوده، و هرچه هم شکل دنیا عوض شود، و ظواهر زندگی تغییر کند در این احساس بشر و احترام او از نیکوکاران و نیکوخیان، تغییری حاصل نمی شود. چنانچه صفات رذیله مانند، حسد، تکبر، نفاق، ظلم و بی رحمی، خیانت، دروغ، کینه توزی و خودبینی، همیشه مورد تنفر و نامطبوع بوده است. علم اخلاق بر اساس همین توجه فطری انسان و درک باطنی او به وجود آمده است. راجع به اخلاق حمیده و اضرار آن، اطلاع بر تحقیقات و مطالعات علمای علم اخلاق و معرفه النفس برای کسی که در مقام تهذیب اخلاق خویش باشد لازم و سودمند است. برنامه های تربیتی و اخلاقی اسلام که آخرین ادیان آسمانی است، عالی ترین و جامع ترین برنامه های اخلاقی است و علاوه بر آنکه اخلاق، موضوع یک قسمت مهم احکام و فصل مخصوصی از تعالیم اسلام است، در ضمن تعالیم و احکام دیگر نیز جنبه ی تربیت و تکمیل نفوس رعایت شده و در احکام عبادات و معاملات، واجبات و محرمات، تکالیف روزانه، انفاقات و معاشرت با مردم حتی در جهاد با کفار؛ تربیت جامعه و پرورش فکر و اراده و اصلاح باطن کاملاً ملاحظه شده است. مجاهده ی با نفس و رذائل اخلاقی را، «جهاد اکبر» نامیده اند، و حسن خلق را نشانه ی کمال ایمان معرفی نموده اند. دانشمندان و فلاسفه ی اسلام، با اقتباس از تعالیم اخلاقی این دین بهترین کتابها را در علم اخلاق نوشته، و ادبیات عرب و عجم هر دو نمونه ی این دستورات و برنامه های اخلاقی است. کلمات جامع پیغمبر اعظم - صلی الله علیه و آله - و خطبه ها و کلمات قصار امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرین - علیهم السلام - و محامد اخلاق و کرائم صفات هر یک سند افتخار مسلمین و دلیل زنده کمال برنامه های تربیتی اسلام است. از تشویقات و فضایل و ثوابهایی که برای هر یک از صفات حسنه فرموده اند میزان توجه و اعتنای اسلام به پرورش اخلاق معلوم می شود. در قرآن مجید در

سوره آل عمران آیه ۱۶۴، و سوره جمعه، آیه ۲ برنامه کار و دعوت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - با صراحت در سه قسمت خلاصه شده است: ۱- تلاوت آیات خدا. ۲- تزکیه و تربیت نفوس. ۳- تعلیم کتاب و حکمت. و در حدیث معروف است که فرمود: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ» [۲۰۲]. شخص پیامبر - صلی الله علیه و آله - به تمام اخلاق فاضله و صفات ممتازه آراسته و در حسن اخلاق، یگانه نمونه‌ی کمال بشری و به تصدیق دوست و دشمن مثل اعلی، و سرآمد تمام مردم بود. راجع به صفات پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خلق و خو، روش و رفتار آن حضرت علاوه بر آنچه کتابهای سیره و تواریخ نوشته اند متبحرین در علوم اسلامی و دانشمندان بزرگ کتابهای مخصوصی نوشته اند که مطالعه آنها برای راهنمایی انسان به اخلاق و فضایل، کافی و وافیه است. اهل بیت و اوصیای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نیز در اخلاق و علم و عمل نمونه‌ی آن حضرت و به اتفاق موافق و مخالف، برجسته و نابغه بودند. امیرالمؤمنین، فاطمه زهرا و حسنین و سائر ائمه - علیهم السلام - هر یک نماینده‌ی تکامل و ترقی انسان، و امتداد خلق کریم و عظیم نبوی بودند، و تابش معنویت اخلاق پیغمبر در وجودشان آشکار بود.

## مکارم اخلاق سیدالشهداء

### اشاره

گرچه فداکاری بیمانند، استقامت، حق پرستی، توکل، قدرت اراده، چشم پوشی از مظاهر و جلوات فریبنده دنیا و قطع علائق در واقعه جانسوز کربلا - بقدری از وجود حسین تجلی کرده، و دلها را مجذوب او نموده که به عظمت های دیگر آن حضرت کمتر توجه می شود. مثل اینکه افکار جامعه و عقول بشر کسی را که در راه یاری حق، فداکاری و از خود گذشتگی نشان دهد مالک تمام عظمتها و فضایل می دانند و هرچه درجه فداکاری عالتر و خالص تر باشد عظمت شخصیت او در دلها بیشتر می شود. فداکاری بیمانند حسین - علیه السلام - بقدری پایه او را بالا برده که در هر میدان مقایسه و مسابقه می تواند با همین یک صفت با صاحب هر خلق کریم مسابقه دهد. حقیقت هم همین است ظهور آن استقامت و شجاعت و پایداری و مناعت از هیچکس قابل تحقق نیست مگر آنکه در نواحی دیگر اخلاق نیز عظیم و برجسته و ممتاز باشد. ایمان و معرفت، یقین، بصیرت، توکل و اعتماد بر خدا، زهد و صبر باید بحد اعلا و وفور در شخص وجود داشته باشد تا بتواند مظهر آن آیات عظیمه و عجیبه و خویشتن داری و صبر و استقامت گردد. علائلی می گوید: در آنچه از اخبار و تاریخ حسین نزد ما است می بینیم که حسین کمال مواظبت را در تأسی به جدش داشت، بطوری که از همه جهات و نواحی نمونه کامل پیغمبر بود، و آنچنان از دنیا و نعمتهای آن دل کنده بود که وقتی به امام زین العابدین گفته شد چه کمند فرزندان پدرت؟ در پاسخ فرمود: عجب دارم چگونه صاحب فرزند شد و حال اینکه از نماز و عبادت در شب و روز فارغ نبود پس کسی که چنین باشد کجا فرصت آن دارد که به زنان پردازد. کسی که همه حالات، و سکون، و حرکت، و فکر و تأملاتش الهی بود می بینیم که در جهاد فداکارانه شمشیر می زد، و از خود گذشته بود هیچ کار و تکلیفی او را از وظیفه و تکلیف دیگر باز نمی داشت [۲۰۳]. و باز هم علائلی می گوید: مردی که برای خدا، و به نام خدا قیام کند، و به نام خدا دنبال هدف برود و به نام خدا بمیرد، چگونه هدفش عالی و مقصدش بلند است؟ هدف چنین کسی، هدف است اما نه هدفی که شهوات نفسانی آن را معین کرده باشد، و مقصد چنین کسی، مقصد است اما مقاصد دیگران مانند آن نیست. این مقصدی است که مقاصد دنیائی و مادی در کنار آن حقیر است بجز ملکوت اعلی به جائی نظر ندارد و به غیر از آسمان حقیقت قرارگاهی نمی طلبد. پس شگفت نیست اگر به آن عالم، مشتاق، و طالب رفتن به آن قرارگاه باشد. مردم به وطنها و مقاصد و هدفهایشان مشغول و مشتاق هستند، و این شخصیت با قرارگاه خود، و ملکوت اعلی مأنوس است - تا اینکه می گوید: ما اگر حسین را در بین بزرگان و صاحبان شخصیت و عظمت مقدم بداریم فقط این نیست که مرد عظیمی را مقدم داشته باشیم بلکه عظیمی را مقدم داشته ایم که هر



باعظمتی در عظمت، فرود او است و شخصی را برتری می دهیم که از هر شخصیت بالاتر است، و مردی را مقدم می داریم که فوق تمام رجال تاریخ در حال اجتماع آنها است؛ و این تقدیم، هیچ کار تازه و بدیعی نیست؛ زیرا تمام رجال تاریخ را که می شناسیم عمر خود را در تحصیل مجد و بزرگواری زمین به پایان رساندند، اما حسین جان خود را در راه تحصیل مجد آسمان فدا کرد و چنین کسی بالاتر و برتر است. ما عظمائی را که می شناسیم هر کدام از جهتی با عظمت بوده اند یکی از جهت شجاعت و یکی از ناحیه مردانگی، و دیگری برای زهد، و یکی از جهت خودگذشتگی و فداکاری، و یکی از ناحیه علم و دانائی؛ اما عظمت در هر لباس و از هر جهت و در هر نمایش انسانی به قسمی که سرچشمه هر عظمت و نمونه بزرگواری در هر شکل و قیافه باشد که مردم او را ببینند منحصر به شخص حسین است. ما همه انواع بزرگی را در نفسیات و در نسب عالی او لمس می کنیم آری پدرش مثل او بود ولی او پدری مانند خودش برای خود نیافت. پس مردی که از هر نظر به او نگاه کنی، و بهر جهت که او را ببینی عظمت و بزرگی ببینی و او را به عظیمی منتهی ببینی، مردی است که مجمع عظمتها و مرکز اقتران بزرگی ها است. مردی که از عظمت نبوت محمد و عظمت مردانگی علی و عظمت فضیلت فاطمه به وجود آمده، نمونه عظمت انسانی و نشان نشانه های آشکار بزرگی است. پس یاد او و ذکر حالات او فقط یاد و ذکر یک مرد بزرگ نیست بلکه یاد و تذکار انسانیت جاویدان است؛ اخبار و تاریخ او تاریخ یک قهرمان فضیلت بشری نیست، بلکه تاریخ قهرمان بیمانند است. ما باید همیشه از حسین یاد کنیم و از او پند بگیریم و او را مصدر الهامات نفسی خود قرار دهیم زیرا او مصدر الهام الهی است که انوار آن زمان و مکان را گرفته و هر لحظه درسطوع و درخشندگی، و در آسمان و زمین نفوذ میکند، و در حد و اندازه ای وقوف ندارد؛ زیرا نور خدا محدود و موقوف نیست. [۲۰۴]

عقاد می گوید: بنی امیه بعد از شهادت حسین - علیه السلام - شصت سال حسین و پدرش را برفراز منابر سب می کردند ولی یک نفر از آنها نتوانست نسبت به مقام ورع و پارسائی و پرهیزکاری و مراعات او از احکام دین جسارتی بنماید و او را به کوچکترین صغیره ای که از آدمی در آشکار یا پنهان ممکن است صادر شود متهم سازد. آنها می خواستند که در حسین غیر از خروج بر حکومتشان چیزی گفته شود یا عیبی بجویند اما زبان خودشان و زبان مزدورانشان را از اینکه بتوانند به حسین عیبی نسبت بدهند کوتاه دیدند [۲۰۵]. و هم او گفته است: کربلا - امروز حرمی است که مسلمانان آن را برای عبرت و یاد بود و غیر مسلمین برای مشاهده و تماشا، زیارت می کنند ولی حق اینست که کربلا باید زیارتگاه هر کسی باشد که برای نوع بشر نصیبی از قدس و فضیلت می شناسد. زیرا ما هیچ بقعه ای از بقاع زمین را نمی شناسیم که نام آن بقعه با فضائل و مناقب توأم باشد که آن فضایل و مناقب لازمتر از فضایی باشد که با اسم کربلا بعد از شهادت حسین - علیه السلام - مقرون گردید. و در نوع انسان صفاتی عالیتر و شریفتر از ایمان، فداء، و ایثار، بیداری ضمیر، تعظیم حق، رعایت تکلیف، خودداری از پستی و ذلت، شجاعت نسبت به مرگ و صفات دیگر از این قبیل، نیست مگر آنکه تمام آن صفات در کربلا بعد از آنکه کاروان حسینی در آنجا نزول کرد تجلی نمود. سپس می گوید: در استقامت اخلاق آن نفوس جلیله، همین کافی است که: در میان کسانی که در رکاب حسین - علیه السلام - کشته شدند کسی نبود که نتواند از کشته شدن به کلمه ای یا قدمی پرهیزد و خود را از آن میدان مرگبار نجات دهد مع ذلک همه، مرگ در زیر شمشیر و با لب تشنه را در رکاب حسین اختیار کردند. و از اینکه کلمه ای بگویند یا قدمی بردارند که سبب نجات آنها از قتل باشد خودداری کردند. برای اینکه آنها جمال اخلاق را بر متاع زندگی دنیا برگزیدند... (عقاد پس از اینکه شرحی از فضایل اصحاب، و وفا و شجاعت و مناقب آنها ذکر می کند می گوید): تمام این مناقب بطور اکمل و اعلی در وجود پیشوای بزرگوارشان (حسین) جمع بود که هر کس به اعمال او در کربلا نگاه کند گمان می کند میان اخلاق شریفه او مسابقه ای برقرار شده پس نمی توان دانست حسین در شجاعتش شجاعتش یا در صبرش شکیبایتر یا در کرمش کریمتر یا در ایمان و غیرتش بر حق بیشتر بود [۲۰۶]. با اینکه وصف عظمتهای وجود حسین از عهده ما خارج است و نباید توقع داشت کسی بتواند آنهمه عظمت را تشریح و توصیف نماید؛ با این حال برخی از نواحی کمال اخلاقی و علمی حسین را جداگانه بطور اختصار یاد می کنیم تا معلوم شود آن وجودیکه

مظهر کامل عظمت، استقامت، و صبر و فداکاری در راه حق شد، صاحب تمام عظمت‌های انسانی و مرکز همه بزرگواریها بود:

## علم حسین

چنانچه می دانیم و تاریخ زندگانی پیغمبر اعظم و ائمه طاهرین بر آن دلالت دارد علم و دانش این بزرگواران موهبت الهی بوده است پیغمبر رنج دبستان ندید و تعلیم از معلم و استادی نگرفت؛ و به واسطه علم الهی مصدر این همه علوم عالیه و معارف حقیقیه و شرایع محکمه گردید. نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد مکتبی باز کرد که نزدیک چهارده قرن است، فلاسفه و علمای عالیمقام در آن مکتب افتخار شاگردی دارند، و از خرمن معارف و علوم آن خوشه چینی می نمایند و از بحار دانشهای آن جرعه نوشی می کنند. همین گونه، علوم علی و سایر ائمه - علیهم السلام - نیز به افاضه ربّانی و بخشش الهی و تعلیم خاص شخص پیغمبر اعظم بود و گر نه کدام مدرسه در آن دنیای پر از جهل و نادانی می توانست چنین فارغ التحصیلان به دنیا تحویل دهد که در علوم و فنون متعدده متشعبه، استاد و از زمان صباوت و کودکی مرجع مردم و علماء در مسائل علمی باشند و تا امروز کلماتشان برای رجال علم و فلسفه حلال مشکلات گردد. احادیث معتبره دلالت دارد بر اینکه پیغمبر، علی و فرزندان را به دانشهای مخصوص گردانید و کتابی که به خط علی و املا پیغمبر بود، همواره در این خاندان مورد استناد و مراجعه بوده است و در حقیقت، تبلیغات و تعلیمات امامان - علیهم السلام - و سیره و روش آنها تکمیل و اتمام هدف پیغمبر در تربیت جامعه و هدایت بشر بوده است. از مثل حدیث ثقلین متواتر و مشهور که پیغمبر جمیع امت را ارجاع به این بزرگواران داده است، صلاحیت تامه علمی ایشان ظاهر و آشکار می گردد. علاوه بر اینها روایات بسیار دیگر از طرق اهل سنت دلالت دارند بر آنکه علی - علیه السلام - در بین تربیت شدگان مکتب نبوت بیشتر از همه صحابه، از تابش انوار نبوت مستفیض بود و بعد از پیغمبر مرجع عموم در مسائل مشکله علمی بود و علوم شرعی همه منتهی به آن سرور می شود. علی - علیه السلام - اعلم صحابه بود؛ علم تمام صحابه پیش علم او چیزی شمرده نمی شد و همه به علم او محتاج بودند. او علاوه بر آنکه آمادگی خاص و استعداد خدا دادی داشت که کسی از صحابه در این فضیلت با او برابر نبود، و به این جهت در فهم و درک احکام و معارف و علوم غامضه و مسائل مشکله و حقایق وحی و کلیات قواعد دینی ممتاز و یگانه بود؛ بواسطه اختصاص فراوان و طول معاشرتی که با پیغمبر داشت و اینکه پیغمبر اهتمام خاص در افاضه ی علوم به او داشت؛ همواره از رسول خدا اخذ علم می کرد و خداوند به او شرح صدری بخشیده بود که از یک راهنمایی پیغمبر هزار باب علم به روی او باز می شد. او در خدمت پیغمبر و شاگردی او، بی مانند و نسخه ای مطابق اصل گردید. توحید اسلام، عدالت اسلام، شکل حکومت و نظام اسلام همه از وجود علی و از کردار و گفتارش نمایان شد. بعد از علی - علیه السلام - این منصب الهی و رهبری علمی و دینی با فرزندان او حضرت امام حسن مجتبی و حضرت امام حسین سیدالشهداء (علیهما السلام) بود. آنها ملجأ و پناه مردم در مسائل اسلامی و علوم تفسیر و احکام شرعی بودند، سخنشان قاطع و مقبول و روشنشان سرمشق و میزان بود. در حالات سیدالشهداء - علیه السلام - هرچه انسان دقیقتر شود بیشتر به این رمز می رسد که یک بصیرت خارق العاده و بینش غیبی در امر دین راهنمای آن حضرت بوده است. علم و دانش آن حضرت از احتجاجات او با دشمنان اهل بیت بخصوص معاویه و مروان، و نامه هائی که به معاویه مرقوم فرموده و خطبه هائی که به مناسباتی انشاء نموده و از دعای عرفه، و دعا‌های دیگر که از آن حضرت در کتابهای شیعه و سنی نقل شده ظاهر و آشکار است. چنانچه می دانیم ابوذر یکی از کبار صحابه و فضلا و از سابقین است که بنا به نقل ابن اثیر در اسدالغابه پنجمین کسی است که اسلام آورد و فضایل و مناقبش بسیار است. هنگامی که به خاطر اعتراض به اعمال ناهنجار حکومت، و دعوت مردم به روش پیغمبر - صلی الله علیه و آله - عثمان او را به ربنده تبعید کرد، علی و حسن و حسین - علیهم السلام - به اتفاق عقیل و عمار برای مشایعت و وداع او آمدند، حسین - علیه السلام - در وقت وداع به او فرمود: «يا عَمِيَّاهُ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُعَيِّرَ مَا قَدْ تَرَى وَاللَّهُ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ وَقَدْ مَنَعَكَ الْقَوْمُ دُنْيَاهُمْ، وَمَنْعَتْهُمْ

دینک، و ما اغناک عمدا منوکت، و احوجهم الی ما منعتهم فاسأل الله الصبر والنصر، و استعد به من الجشع و الجزع فان الصبر من الدین والکرم، و ان الجشع لایقدم رزقا، ولا یؤخر اجلا [۲۰۷]. ای عمو! خداوند قدرت دارد وضعی را که مشاهده می کنی تغییر دهد و خداوند هر روز در شأنی است و این قوم تو را از دنیاشان محروم ساختند، تو هم دینت را از آنها حفظ کردی، تو از آنچه که آنها محروم ساختند چه بی نیازی! ولی آنان به دین تو چقدر محتاجند! پس به درستی که سبر از ارکان دین و بزرگواری است و به راستی حرص نه پیش می کشد رزقی را و نه تأخیر می اندازد اجلی را!! این کلمات حکمت آمیز و رسا، مرتجلاً و بالبده در وقتی که سن مبارکش از سی تجاوز نکرده، خطاب به یک پیرمرد عالیمقام و باسابقه و جلیل القدری که پیغمبر او را ستوده، در عین حالی که به گفته عقاد، شعار زندگی حسین و برنامه کار و زندگی خودش بود؛ قدس مقام و روحانیت فوق العاده و علم و دانش و روح غنی و بی نیاز و کمال معرفت و بصیرت حسین - علیه السلام - را اعلام می دارد. ابن عساکر در تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۳۲۳ روایت کرده که نافع بن ازرق رهبر فرقه ازرقه خوارج به حسین - علیه السلام - عرض کرد: خدائی را که می پرستی برای من توصیف کن! حسین - علیه السلام - فرمود: «یا نافع من وضع دینہ علی القیاس لم یزل الدهر فی اللباس ما نلاً ناکباً عن المنهاج ظاعناً بالاعوجاج ضالماً عن السبیل قائلاً - غیر الجمیل یا بن الأزرق اصف الہی بما وصف به نفسه لا یدرک بالحواس، و لا یقاس بالناس قریب غیر ملتصق، و بعید غیر مستقصی یوحد، و لا یبعض معرّف بالآیات مؤصوف بالعلامات لا إله الا هو الکبیر المتعال». ای نافع هر کس دین خود را بر قیاس بسازد همواره اشتباه است و در راه برو در افتد، و به اعوجاج و کژی کوچ کند و گمراه گردد و سخنان نازیبا گوید. ای پسر ازرق! من خدایم را وصف می کنم به آنچه او خود را وصف فرموده است. او به حواس ادراک نشود و به مردم قیاس نگرد. نزدیک است ولی به چیزی چسبیده نیست، دور است اما دوری نجسته (یعنی قرب و نزدیکی او به ملامسه و به مکان، و مانند قرب ممکنات به یکدیگر نیست و دوری او دوری به مکان، و مثل دوری کسی که دوری جسته باشد نیست بلکه مقصود از قرب و نزدیکی او: احاطه ی علم و دانائی او به همه است، و مقصود از دوری او از اشیاء، تنزه او بالذات از صفات ممکنات است، این بعد بالذات حاصل، و باستقصاء نیست، پس در عین آنکه به اشیاء نزدیک است قرب مکانی و زمانی با آنها بالذات ندارد؛ زیرا منزله از مکان و زمان است و در عین آنکه از همه چیز دور است دوری او مثل دوری ممکنات از یکدیگر که معرض قرب و بعد هر دو هستند نیست بلکه این دوری بالذات است و توهم قرب در آن نمی شود) او یگانه است و تبعیض و تجزیه و ترکیب در او راه ندارند، و به نشانه‌ها شناخته شده و به علامات وصف شده است غیر از خداوند بزرگ و بلند مرتبه، خدائی نیست. ابن ازرق گریست و گفت: «ما احسن کلامک» چقدر نیکو است کلام تو! حسین فرمود: به من رسیده که تو بر پدر و برادرم و بر من گواهی به کفر می دهی. ابن ازرق گفت: «آمیا والله یا حسینی لئن کان ذلک لقد کنتم منار الاسلام و نجوم الأحکام» یا حسین! اگر این ناسزا از من صادر شده، به خدا سوگند به یقین که شما چراغ اسلام و ستارگان احکام خدائید [۲۰۸] (یعنی مردم باید از انوار علوم و معارف شما روشنی بجویند و در تاریکیها به ستاره های وجود شما هدایت گردند. سپس حسین - علیه السلام - به آیه شریفه: «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ» [۲۰۹]. استشهد فرمود، و حجت را بر او تمام کرد. معاویه وقتی می خواست حلقه علم و تدریس حسین - علیه السلام - و مجمع مردم را در گرد شمع وجود آن حضرت در مسجد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - معرفی کند به مردی از قریش می گوید: «إِذَا دَخَلْتَ مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ فَارَأَيْتَ حَلْقَهُ فِيهَا قَوْمٌ كَأَنَّ عَلَى رُؤُسِهِمُ الطَّيْرُ فَتِلْكَ حَلْقُهُ أَيْعَبْدُ اللَّهُ مُؤْتَرِّراً إِلَى أَنْصَافِ سَاقِيهِ» [۲۱۰]. علائلی می گوید: حقیقت زنده در محل قدسی مثل حسین اینگونه بر مؤمنین ظهور می کند که اشعه ی سیمایشان در دل نگاه کننده خشیت و بیمی با اطمینان و سکون و وقار پدید می آورد. مثل آنکه کسی که به آن سیما و منظر نگاه می کند تماشای ابدیت می نماید یا در آفاق لانهایت سیر می کند یا مثل آنست که لا نهایت در خانه و مجلس آنها جمع شده است. سپس می گوید: افق فکر معاویه از درک این سر الهی و غیبی دور بود، بعد می گوید: مقصود معاویه از این کلام این است که: دنیا با همه اسباب عظمتهايش در درگاه حسین جمع شده و تمام افتخارات برای حسین فراهم آمده مثل آنکه تمام دنیا در یک

مکان جمع شده باشد. معاویه خود را می بیند با آنچه او را احاطه کرده از زخارف و زیورها و حکومت و پادشاهی دنیا، و حسین را می بیند با آنچه او را احاطه کرده: از حقیقت عظمی، پس نسبتی مثل عدم و وجود می بیند؛ نگاه می کند طرف عظمت حسین را مطلع انوار و مشرق خورشید هدایت می بیند و ناحیه ی خودش را تاریکیهای روی هم انباشته شده مشاهده می کند. محضر حسین حلقه ای بود که صفوف مردم تا آنجا که چشم می دید نشسته بودند و در نهایت آرامش بدن و سکوت و خاموشی که حاکی از خضوع بیمانندشان نسبت به عظمت حسینی بود، چشم خود را به حسین دوخته و گوششان را به او سپرده بودند. گوئی می خواستند از اسارت شهوات و پرستش هواهای نفسانی ساعتی را به پناه معنویت آن حضرت بروند، و مانند مرغانی که در هوای گرم و سوزان، زمین نمناکی بیابند و بر آن بیفتند تا خود را خنک کنند، و از زحمت گرما خلاص نمایند، می خواستند با خلوص نیت در آن محضر عالی کلمه ایمانی بگویند. همچنانکه اصحاب پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله - می گفتند: «هَيَّا بِنَا لِمَنْ مِّنْ بَرِّبِنَا سَاعَةً» بیائید یک ساعت به پروردگاران ایمان آوریم! [۲۱۱]. البته مؤمن در همه حالات مؤمن است، اما آنگونه که در محضر رسول و حلقه افاده و افاضه ی فرزند گرامیش حسین، حلاوت ایمان چشیده می شود و بر معرفت و علم افزوده می گردد و آنطور که در آن محضر عالی، شعور وجدانی نسبت به عوالم غیب تازه و زنده می شود، در هیچ حال و در هیچ محفل و مجلس حاصل نمی شود. ابن کثیر می گوید: «إِنَّ الْحُسَيْنَ خَرَجَ وَ ابْنُ الزَّيْبُرِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ، وَ أَقَامَا بِهَا عَكَفَ النَّاسِ عَلَى الْحُسَيْنِ يَفِدُونَ إِلَيْهِ، وَ يُقَدِّمُونَ عَلَيْهِ وَ يَجْلِسُونَ حَوْلَيْهِ؛ وَ يَسْتَمِعُونَ كَلَامَهُ، وَ يَتَفَقَّحُونَ بِمَا يُشَمِّعُ مِنْهُ، وَ يَضْبُطُونَ مَا يَرَوْنَ عَنْهُ». یعنی: حسین و ابن زبیر از مدینه به سوی مکه بیرون شدند و در مکه اقامت گزیدند، مردم متوجه به حسین و ملازم خدمت او شدند. مردم به سوی او می آمدند و بر آن حضرت وارد می شدند و اطراف او می نشستند و سخنش را می شنیدند و از آنچه از او می شنیدند سودمند می شدند و ضبط می کردند و می نوشتند تا از او روایت کنند. علائلی می گوید: تعبیری که در این خبر است (عکف) دلالت بر آن می کند که مردم چنان شیفته معنویت و عظمت روح حسین بودند و چنان حسین محبوبیت داشته که از همه کس و همه جا منصرف و منقطع می شدند و به سوی حسین می رفتند، کسی جز حسین نبود که همه ی مردم به او علاقمند بوده و ارادت داشته باشند، گوئی مردم در وجودش حقیقت دیگر از عالم ابداع الهی تماشا می کردند، پس وقتی حسین سخن بگوید مثل آنست که زبان عالم غیب باز شده، و آنها را از رموز و اسرار پنهان و حقایق نهان آگاه سازد؛ و وقتی خاموش می شد، سکوتش بطور دیگر آنها را از حقایق دیگر با خبر می ساخت؛ زیرا پاره ای از حقایق را جز با خاموشی عمیق نمی توان اظهار کرد؛ مثل نقطه و فاصله ای که در میان سطرها و کلمات و جمله ها می گذارند که همان نقطه خالی از نوشته، مانند نوشته های کتاب معنائی می دهد که جز با آن نقطه با هیچ نوشته ای آن معنا را نمی توان بیان کرد. این خبر ابن کثیر یک صورت کامل از مقام حسین را در زمانی که مردم در فشار بیداد و طغیان حکومت ستمکار بودند، نشان می دهد با آنکه مردم در فشار حکومت بودند و جاسوسان و کارآگاهان همه جا در دنبال و تعقیب آنها بودند که با حسین رابطه و تماس نداشته باشند. ولی چگونه قدرت سر نیزه و زور نظامی می تواند مردم را از خودشان و دلشان و ضمیرشان جدا کند؟ قدرت هرچه باشد نمی تواند بر شعور بشر مسلط شود و سر نیزه هرچه کاری و نافذ باشد به باطن انسان و معنویت او نفوذ نمی کند. سپس می گوید: مطلب دیگری که از این حدیث به دست می آید اینست که: حسین کثیر الحدیث و الروایه بوده که در آن زمان با اینکه اصحاب پیغمبر کم نبودند و نقل حدیث می کردند، مردم همه ی آنها را ترک کرده و به مجلس حسین می آمدند. پس از این، علائلی احادیثی را که از آن حضرت روایت شده نقل می کند [۲۱۲]. و هم او می گوید: اخباری که از حسین - علیه السلام - در این باب نقل شده (که حاکی از علم و ذوق سرشار، قوت فطانت، استعداد و قریحه و استحکام منطق است) بیشتر از اینست که احصاء شده، آن حضرت به نوعی در مسائل علمیه (با جودت ذهن و وحدت خاطر) اظهار نظر می کرد و فتوا می داد که موجب تحیر مردم می شد، تا حدی که عبدالله بن عمر در حق او گفت: «أِنَّهُ يَغُرُّ الْعِلْمَ عَزًّا» [۲۱۳]. همچنان که مرغ جوجه خود را با منقار خود غذا می دهد، حسین نیز در بیت نبوت و ولایت از سرانگشت علوم رسول خدا غذا

خورده، و از پستان معارف اسلام شیر مکیده و رشد و نمو یافته است.»

### عبادت سیدالشهداء

ابن عبدالبر و ابن اثیر از مصعب زبیری روایت کرده اند که گفت: «كَانَ الْحُسَيْنُ فَاذِيَةً لَا دِينَأَ كَثِيرَ الصَّلَاةِ، وَ الصَّوْمِ، وَ الْحَجِّ» حسین با فضیلت و متمسک به دین بود و نماز و روزه و حج او بسیار بود [۲۱۴]. عبدالله بن زبیر در وصف عبادت او گفت: «لَقَدْ كَانَ قَوَّامًا بِاللَّيْلِ صَوَّامًا بِالنَّهَارِ». عقاد می گوید: علاوه بر نمازهای پنجگانه، نمازهای دیگر به جا می آورد و علاوه بر روزه ی ماه رمضان، در ماههای دیگر هم روزهائی را روزه می گرفت، و در هیچ سال حج خانه خدا از او فوت نشد مگر آنکه ناچار به ترک شده باشد [۲۱۵]. در شبانه روز هزار رکعت نماز به جا می آورد، و بیست و پنج مرتبه پیاده حج گذارد، و همراه او جنیتهای او را می کشیدند [۲۱۶] و این دلیل کمال عبادت و خضوع او در درگاه خدا است. روزی از روزها رکن کعبه را گرفته بود و بدینگونه دعا و اظهار بندگی و ذلت در درگاه خدای عزیز می کرد و او را مدح و ثنا می گفت و ستایش می نمود: «اللّٰهِي نَعْمَتِي فَلَمْ تَجِدْنِي شَاكِرًا وَ ابْتِلِيَّتِي فَلَمْ تَجِدْنِي صَابِرًا فَلَا- أَنْتَ سَلَبْتَ النُّعْمَةَ بِتَرْكِ الشُّكْرِ، وَ لَا- أَدَمْتَ الشَّدَّةَ بِتَرْكِ الصَّبْرِ إِلَهِي مَا يَكُونُ مِنَ الْكَرِيمِ إِلَّا- الْكَرِيمُ» [۲۱۷]. اگر کسی بخواهد حال دعا و پرستش و مسکنت آن امام مجاهد مظلوم را در درگاه خدا بداند به همان دعای معروف عرفه رجوع کند کافی است. از بشر و بشیر پسران غالب اسدی روایت شده که پسین روز عرفه در عرفات خدمت آن حضرت بودیم، از خیمه بیرون آمدند با گروهی از اهل بیت و فرزندان و شیعیان با نهایت تذلل و خشوع، پس در جانب چپ کوه ایستادند و روی مبارک را به سوی کعبه گردانیدند و دستها را برابر رو برداشتند، مانند مسکینی که طعام طلبد، و این دعا را خواندند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِقَضَائِهِ دَافِعٌ...» که همان دعای طولانی عرفه است و در کتابهای دعای فارسی هم مانند زادالمعاد، و مفاتیح مذکور است. دعا را خواندند تا به این جمله رسیدند: «وَصَلَّى اللَّهُ عَلَي خَيْرَتِهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُخْلِصِينَ وَ سَلَّمَ». پس شروع کرد به درخواست، و اهتمام نمود در دعا و آب دیدگانش جاری بود و دعا خواند تا به این جمله رسید: «وَ اذْرَعْ عَنِّي شَرَّ فَسَقَةِ الْجَنِّ وَ الْأَنْسِ». پس سر و دیده خود را به سوی آسمان بلند کرد و از دیده های مبارکش مانند دو مشک آب می ریخت و به صدای بلند گفت: «يَا سَمِعَ السَّامِعِينَ» تا به این فقره رسید: «وَ أَنْتَ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ يَا رَبِّ». پس مکرر می گفت: «يَا رَبِّ» و کسانی که دور آن حضرت بودند، گوش به دعا داده و به گفتن «آمین» اکتفا می کردند. پس صداهایشان بلند شد به گریستن با آن حضرت تا آفتاب غروب کرد آنگاه به سوی مشعر الحرام روانه شدند.

### سخاوت حسین

جود و بخشش این خاندان ضرب المثل است یکی از فضایل علی - علیه السلام - که موجب شد آیاتی از قرآن در شأنش نازل شود، انفاق و صدقات آن حضرت در راه خدا بود. علی و اهل بیتش در این صفت، شهره ی آفاق شدند و تنها درهم، و قرص نانی را که داشتند به فقراء می دادند و دیگران را بر خود مقدم می داشتند و ایثار می نمودند. ای بسا که خودشان گرسنه و برهنه به سر بردند و غذا و جامه خود را در راه خدا بخشیدند. ابن عساکر در تاریخ خود از ابی هشام قنّاد روایت نموده که او از بصره برای حسین - علیه السلام - کالا می آورد، و آن حضرت از جای برنخاسته همه را به مردم می بخشید [۲۱۸]. و هم ابن عساکر روایت کرده: گدائی میان کوچه های مدینه قدم برمی داشت و سؤال می کرد تا به در خانه حسین - علیه السلام - رسید در را کوبید و این دو شعر را انشاء کرد: لَمْ يَخِبِ الْيَوْمَ مَنْ رَجَاكَ وَ مَنْ حَرَّكَ مِنْ دُونِ بَابِكَ الْحَلَقَةَ أَنْتَ ذُو الْجُودِ أَنْتَ مَعْدُنُهُ أَبُوكَ قَدْ كَانَ قَاتِلَ الْفَسَقَةِ مَعَهُ يَعْنِي: «نا امید نمی گردد امروز آن کسی که به تو امیدوار باشد، و حلقه در خانه تو را حرکت دهد. تو صاحب جود و معدن بخششی، و پدرت کشنده فاسقان بود.» حسین - علیه السلام - مشغول نماز بود. نماز را به زودی بجا آورد و بیرون آمد، در اعرابی اثر تنگدستی



مشاهده کرد؛ برگشت و قنبر را صدا زد و قنبر جواب داد: «لَبَّيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ»، فرمود: از پول مخارج ما چقدر مانده است عرض کرد دویست درهم که فرمودی در بین اهل بیت قسمت کنم. فرمود: آن را بیاور! کسی آمده که از آنها به آن پول سزاوارتر است، آن را گرفت و بیرون آمد و به اعرابی داد و این اشعار را انشاء کرد: خُذْهَا فَإِنِّي إِلَيْكَ مُعْتَدِرٌ وَاعْلَمْ يَا بَنِي عَلِيٍّ كَ دُوشَمَفَهَ لَوْ كَانَ فِي سَيْرِنَا عَصًا تَمَدُّ اَذْنَ كَانَتْ سِمَانًا عَلَيْكَ مُنْدَفِقَةً لَكِنَّ رَبَّ الزَّمَانِ ذُوغَيْرِ وَالْكَفُّ مَنَا قَلِيلُهُ النَّفَقَةُ فِي اشعار از آن مرد عذر خواهی فرمود. اعرابی پولها را گرفت، و رفت، و می گفت: «اللَّهُ اعْلَمَ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» [۲۱۹]. روزی آن حضرت به عیادت و احوالپرسی اسامه بن زید به منزل او قدم رنجه فرمود. اسامه می گفت: واعظماه فرمود: برادر چه غم داری؟ عرض کرد: قرضی که شصت هزار درهم است. حسین فرمود: آن به ذمه من است. اسامه گفت: می ترسم ادا نشده بمیرم. فرمود: «نمی میری تا من آن را ادا کنم» و آن را پیش از مرگ او ادا کرد [۲۲۰]. بحرانی روایت کرده که حسین - علیه السلام - بعد از وفات برادرش حسن - علیه السلام - در مسجد جدش رسول خدا - صلی الله علیه و آله - نشسته بود. عبدالله بن زبیر، و عتبه بن ابی سفیان هم هریک در ناحیه ای نشسته بودند. مردی اعرابی که سوار ناقه بود آمد بر در مسجد زانوی ناقه را بست و وارد شد نزد عتبه ایستاد و سلام کرد و جواب شنید. گفت: من پسر عموم را کشته ام و از من دیه او را خواسته اند آیا ممکن است چیزی بمن بدهی؟ عتبه به غلامش گفت: صد درهم به او بده. اعرابی گفت: نمی خواهم مگر تمام دیه را. او را گذارد و نزد عبدالله بن زبیر رفت او دویست درهم به او داد. اعرابی از او هم پذیرفت و به خدمت حسین - علیه السلام - رفت و عرض کرد: یابن رسول الله! من پسر عموم را کشته ام، و از من دیه ی او را می خواهند، آیا ممکن است چیزی به من عطا کنی؟! حسین - علیه السلام - دستور داد تا ده هزار درهم به او بدهند سپس فرمود: این برای ادای دیون تو، و فرمان داد که ده هزار درهم دیگر به او بدهند، سپس فرمود: این برای رفع پریشانی و حسن حال و مخارج عائله تو. پس اعرابی این اشعار را انشاء کرد: طَرِبْتُ وَمَا هَاجَ لِي مَعْبُوقٌ وَلَا لِي مَقَامٌ وَلَا مَعْشَقٌ لَكِنَّ طَرِبْتُ لِأَلِ الرَّسُولِ فَلَدَّ لِي الشَّعْرُ وَالْمُنْطَقُهُمُ الْأَكْرَمُونَ هُمُ الْأَنْجَبُونَ نُحُومُ السَّمَاءِ بِهِمْ تُشْرِقُ بَقَّتْ الْأَنَامُ إِلَى الْمَكْرَمَاتِ وَأَنْتَ الْجَوَادُ فَلَا تَلْحَقَابُوكَ الَّذِي سَادَ بِالْمَكْرَمَاتِ فَقَصَرَ عَنْ سَبْقِهِ السَّبْقِيهِ فَتَحَّ اللَّهُ بَابَ الرَّشَادِ وَبَابَ الْفَسَادِ بِكُمْ مُغْلَقٌ [۲۲۱]. «به طرب آدمم ولی از هیچ طرف بوی خوشی بر من نوزیده و هیچ مقام یا وسیله عشقی ندارم. فقط طرب من برای خاندان پیغمبر است و برای این است که شعر و نطق برای من لذت بخش گردیده است! این خاندان هستند که از همه بزرگوارتر و نجیب ترند و ستارگان آسمان به واسطه آنها نور افشانی می کنند. (ای حسین!) تو در نیکی و بزرگواری بر همه پیشی گرفتی و تو آن بخشنده ای هستی که کسی به تو نمی رسد. پدرت آن کسی است که با بزرگواری بر همه پیشی گرفت و تمام مردم از رسیدن به او عاجز ماندند. به وسیله ی پدرت خداوند در رستگاری را گشود و از وجود شماست که درهای فساد بسته شده است».

### ادب و عاطفه امام

حسین - علیه السلام - در آداب اجتماعی و حسن معاشرت با دور و نزدیک بلند پایه و بی نظیر بود. عفو و گذشت از خصال آن حضرت بود. جمال الدین محمد زرنندی حنفی مدنی روایت کرده که از علی بن الحسین زین العابدین از پدرش حسین - علیه السلام - گفت: شنیدم می فرمود: اگر مردی به من دشنام دهد در این گوش و به گوش راستش اشاره فرمود و عذر بیاورد در گوش دیگرم عذر او را می پذیرم برای اینکه امیر المؤمنین - علیه السلام - حدیث کرد مرا که شنیدم، جدم پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: «لَا يَرِدُ الْحَوْضَ مَنْ لَمْ يَقْبَلِ الْعُذْرَ مِنْ مُحِقٍّ أَوْ مُبْطَلٍ» وارد حوض (کوثر) نمی شود کسی که عذر را نپذیرد، خواه عذر آور حق بگوید یا باطل [۲۲۲]. حسین - علیه السلام - با فرزندان و بانوان و با کسان و اهل بیت خود در نهایت ادب، محبت، رحمت، مهربانی و انس و مودت زیست داشت. ابن قتیبه روایت کرده: مردی خدمت حضرت حسن - علیه السلام - آمد، و از آن حضرت درخواست چیزی کرد. حضرت فرمود: سؤال شایسته نیست مگر برای وام سنگین یا فقر خوار کننده یا دیه و تاوانی که ادا نکردن آن سبب رسوائی



شود. عرض کرد: نیامدم به خدمت شما مگر برای یکی از آنها. حضرت فرمان داد صد دینار به او دادند. سپس آن مرد خدمت حسین - علیه السلام - رفت و از آن حضرت نیز سؤال کرد، حسین - علیه السلام - هم همان سخن برادرش را به او فرمود و همان پاسخ را شنید، سپس پرسید، برادرم به تو چقدر داد؟ عرض کرد. صد دینار. حسین - علیه السلام - نودونه دینار به او عطا کرد؛ زیرا نخواست با برادرش برابری کرده باشد [۲۲۳]. یاقوت مستعصمی از انس روایت کرده که گفت: در خدمت حسین - علیه السلام - بودم کنیزکی دسته گلی برای آن حضرت آورد حسین - علیه السلام - فرمود: «أَنْتِ حُرَّةٌ لَوْ جَهَّ اللَّهُ تَعَالَى» تو برای خدا آزادی. گفتم کنیزکی یک دسته گل برایت آورده او را آزاد می کنی؟ فرمود: اینچنین خدا به ما ادب آموخته است که فرمود: «وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوْهَا» [۲۲۴]. و نیکوتر از این دسته گل آزاد ساختن او بود [۲۲۵]. عقاد بعد از آنکه این شعر را از آن حضرت نقل کرده است: لَعَمْرُكَ إِنَّنِي لَأَجِبُّ دَارًا تُكُونُ بِهَا سَيِّكِينَةٌ وَالرُّبَابُ أَجْبُهُمَا، وَ إِذِلُّ جَيْلٌ مَالِي وَ لَيْسَ لِعَاتِبِ عِنْدِي عِتَابٌ «به جان تو سوگند! آن خانه ای را که سکینه و رباب در آن باشند دوست دارم. آن دو را دوست دارم و بیشتر مالم را نثار آنان می کنم و کسی نمی تواند مرا بر این دوستی ملامت کند». می گوید: حسین - علیه السلام - از آن کسان بود که به فرزندان خود محکم ترین علائق مهر و محبت را دارا هستند، و عواطف آنها نسبت به همسرهایشان بهترین و نیرومندترین عواطف است. سپس می گوید: از وفای همسرهایش بعد از شهادت آن حضرت اینست که: رباب (همان بانویی که نامش در این دو شعر برده شده) از طرف رجال و بزرگان قریش خواستگاری شد، نپذیرفت، و گفت: «مَا كُنْتُ لِأَتَّخِذَ حَمًا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ» پس از این شرافت و افتخار بزرگ که پدر شوهری چون رسول خدا یافتم، کسی را به پدر شوهری انتخاب نمی کنم. و تا یک سال در زیر سقفی منزل نکرد، و تا وفات کرد گریه و اندوه او کم نشد.

### عدالت خواهی امام

خاندان علی - علیه السلام - به عدالت و حمایت از مظلوم همانندی در عالم ندارند. حکومتشان حکومت حق و عدالت و سیره و رفتارشان دادگری و دادخواهی برای مظلومین بود. اگر می شنیدند به کسی ستمی شده ناراحت می شدند و تا برای او دادخواهی نمی کردند آسوده نمی گشتند. حکایاتی که از عدل علی در کتابهای تاریخ است نشان می دهد که او دلباخته حق و فانی در عدالت بود. او به فرزندانش وصیت کرد: «كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا، وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا» دشمن ستمگر و یار ستمدیده باشید. حسین - علیه السلام - فرزند آن پدر و وارث همان صفات بود. از ستمهایی که بنی امیه و عمال آنها به مردم می نمودند بیش از همه کس رنج می کشید، و به شدت ناراحت می شد. قیام او، قیام علیه ظلم و بیداد و ستمگری، و نهضت او نهضت نجات بخش ستمدیدگان و مظلومین بود. در مزاج حسین مانند جد و پدرش و برادرش هیچ چیزی مانند مناظر خداپرستی و عدالت و دادگری لذت بخش و شیرین نبود، و هیچ چیز مثل صحنه های غم انگیز کفر و ظلم و بیداد ستمگران تلخ و ناگوار نبود تا آنجا که ممکن بوده و به هر نحو میسر می شد از شرافت، آبرو، ناموس و جان و مال مسلمانها دفاع می کرد. یکی از داستانهای که از آن شدت علاقه حسین به دفاع از مظلومین و حمایت از بیچارگان بی پناه ظاهر می شود، داستان اُربین دختر اسحاق و همسر عبدالله بن سلام است. این داستان معروف، پرده از انحطاط، سقوط اخلاقی، پستی بنی امیه و رذالت معاویه و یزید بر می دارد و نشان می دهد که چگونه غاصبان مسند خلافت و حکومت مسلمین آلوده دامان و بی بهره از شرف انسانی بودند: این داستان را ابن قتیبه، شبرای، علائلی، نویری، ابن بدرون و دیگران نقل نموده اند [۲۲۶] و علاوه بر آن به عنوان یک کتاب، بطور مستقل نیز تألیف شده است [۲۲۷]؛ و چون داستانی مشهور و طولانی است خوانندگان را به مطالعه مصادر عربی آن، و کتابهای فارسی مانند قمقام زخار حواله می دهیم، و در اینجا بطور خلاصه به آن اشاره می کنیم: اجمال این داستان اینست که: یزید که به اصطلاح شاهزاده و ولیعهد معاویه بود، و تمام وسایل شهوترانی مانند پول و مقام و زور و کنیزکان ماهرو و زنهای رقاصه و خواننده خودفروش در اختیارش بود با همه ی اینها باز

چشم طمع به بانوی شوهرداری که باید خود و پدرش پاسدار عصمت و عفت او باشند دوخت، و به شیوه‌ی ارادل و شهوت پرستانی که در وفور عیش و نوش حکومت تربیت می شوند ناآرام شد، و چون آن زن، نجیبه و پاکدامن و با عفت بود و دسترسی به او از راه فریب و منحرف ساختن او از طریق پارسائی محال می نمود، معاویه‌ی ناپاک و بی غیرت که خود را امیر المؤمنین می خواند برای خواهش نفس و شهوت یزید دست به نیرنگ بسیار عجیب و بی سابقه‌ی زد. و مرد بدبخت را از زن عقیفه و زیبایش جدا کرد و مقدمات کامیابی یزید را از آن زن فراهم ساخت. ولی حسین غیرت و جوانمردی و فتوت مقابل این تصمیم زشت شیطانی معاویه ایستاد، و نقشه او را نقش بر آب کرد، و غیرت و حمیت هاشمی و علاقه‌ی خود را به حفظ نوامیس مسلمین نشان داد و مانع از رسیدن یزید به هوس ناپاک و شریرش گردید، و افتراقی را که معاویه با نیرنگ و وسایلی که در دست داشت ایجاد کرد مبدل به اتصال نمود، و آن ستم بزرگ را از عبدالله بن سلام و همسرش دفع کرد و این داستان را در تاریخ مفاخر آل علی - علیه السلام - و مظالم بنی امیه جاودان باقی گذارد [۲۲۸].

### زهد امام حسین

بهترین نشانه زهد کامل و خوار شمردن دنیا همان فداکاری و گذشت آن حضرت از جان خود و جوانان و برادران و اصحاب و یاران، و تن دادن به آنهمه مصیبت و بلا بود. اگر دنیا و مال و نعمت آن، در نظر کسی بی قدر و ارزش نباشد نمی تواند اینگونه در راه حق و یاری دین خدا و بزرگداشت هدف عالی خود پایداری و استقامت ورزد تا به حدی که بدن قطعه قطعه عزیزانش را ببیند و صدای ناله‌ی کودکانش را از زحمت تشنگی بشنود و گریه‌ی زن و بچه، دل پر از مهر و عاطفه او را به درد آورد و برپیکرش آنهمه زخمهای کاری وارد شود ولی در یاری دین خدا ثابت و پا برجا بماند و در مقابل باطل نرمش نشان ندهد و مانند کوه تمام این مصائب او را تکان ندهد. آری به حسین - علیه السلام - پیشنهاد می شد که با یزید از در مسامحه و سازش در آید، و به نحوی که در عرف اهل دنیا خلاف شأن و شرف او شمرده نشود با او کنار بیاید، و در عوض خودش و خاندان و فامیل و کسانش از دنیا متمتع و بهره مند شوند؛ اما حسین کسی نبود که برای خاطر زندگی دنیا و خوشگذرانی، مصالح عالی‌ی اسلامی را نادیده بگیرد و با گرفتن حق السکوت برقراری چنان دستگاه فاسد و ظلم و کفر را امضاء نماید و در ادای تکلیف و وظیفه‌ی مهمی که از طرف خدا به عهده دارد مسامحه و کوتاهی نماید. حسین پسر آن کسی است که فرمود: «اگر آفتاب را در دست راست، و ماه را در دست چپم بگذارند که دست از دعوت بردارم، برنخواهم داشت». او پسر کسی است که می گفت: «دنیای شما نزد من از آب بینی یک بز زکامی خوارتر است». علائلی می گوید: حسین در این ناحیه، بزرگ و یگانه بود، زندگی دنیا را خوار می شمرد، و از مرگ بیم و هراسی نداشت، و بجز برهان پروردگارش که همه چیز را فدای آن می کرد به هیچ چیز نظر نداشت. از این جهت سزاوار است مانند شاعر هندی (معین الدین اجمیری) او را دومین بناکننده‌ی کاخ اسلام بعد از جدش، و مجدد بنای توحید و یکتا پرستی بنامیم [۲۲۹]. و نیز او می گوید: حسین به کل وجود و تمام هستیش از دنیا رو گردانده بود [۲۳۰]. پس حسین مانند پدرش رئیس و سید زهاد بود. پدر می گفت: «وَاللَّهِ إِنَّ ابْنَ أَبِيطَالِبٍ أَنْسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ» «وَمَا أَنَا إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَّ أَوْ كَطَالِبٍ وَحَدَّ». پسر می گفت: «أَنْتِي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا». ابن شهر اشوب در جمله‌ی از زهد آن حضرت گوید که به او گفته شد: «مَا أَعْظَمَ حَوْفَكَ مِنْ رَبِّكَ» چقدر بزرگ است بیم تو از خدا؟ فرمود: «لَا يَأْمَنُ الْقِيَامَةَ إِلَّا مَنْ خَافَ اللَّهَ فِي الدُّنْيَا» در امان نیست کسی روز قیامت مگر آن کس که در دنیا از خدا بترسد [۲۳۱].

### تواضع و فروتنی حسین

هرچه معرفت و خداشناسی و توحید، و علم و حکمت انسان بیشتر شود، تواضع و فروتنی او زیادتر می شود. تکبر بشر ناشی از جهل

و نادانی، و غفلت و خودپسندی است. در آیات کریمه و احادیث از تکبر به شدت مذمت و از تواضع مدح و ستایش شده است. مخصوصاً بزرگان و زمامداران بیشتر باید به تواضع و فروتنی خو بگیرند و از تکبر دور باشند، تکبر میان فرد و جامعه فاصله می اندازد و او را نسبت به جامعه بدبین، و مردم را از او متنفر می سازد. شخص متکبر در همان حالی که در میان اجتماع است منفرد و تنها است. افراد نادان به اندک چیزی از مال یا مقام باد در بینی می اندازند و به دیگران به نظر حقارت نگاه می کنند و مایلند فکر و نظر خود را بر مردم تحمیل کنند. طرز حکومت اسلامی چنانچه در زمان خلافت علی - علیه السلام - مشاهده شد، متکی بر تواضع زمامداران و «الغاء» فاصله بود. رسم زمامداری پیش از اسلام و آن تشریفات از بین رفت. او مثل یک فرد عادی شخصاً برای حوائج خود به بازار می رفت و با مردم تماس می گرفت و خرما و نانی را که خریده بود در دامن عبا یا قبا می ریخت و به منزل می آورد و در بین راه حوائج مردم را برمی آورد و به آنها کمک می کرد و به شکایاتشان رسیدگی می نمود، لباس وصله دار می پوشید، خودش در حضور مردم لباس و کفشش را وصله می زد، غالباً بیشتر از یکدست لباس نداشت. غذایش بسیار ساده و عادی بود، بلکه غالباً نان و نمک یا نان و شیر بود در حالیکه به دیگران در خوراک و پوشاک اینگونه سخت گیری نمی کردند. خلیفه برای آنکه فقراء به او نگاه کنند و از تنگدستی خود ناراحت نشوند و تجمل پرستی و افتخار به تشریفات رایج نگردد اینگونه زندگی می کرد. شخص اول در دعوائی که مردم به او داشتند در دادگاه حاضر می شد و مثل مدعی خود در دادگاه می نشست، و بسا که دادگاه او را محکوم می ساخت و کسی آن را توهین به مقام خلیفه نمی شمرد. با زهد و تواضع و سادگی معاش، نفس خود را مهار می کردند و به قناعت معتاد می ساختند، مبادا غریزه زیاده طلبی آنها را وادار به حیف و میل اموال بیت المال و تجمل و کاخ نشینی سازد. در روایات رسیده است: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَتَمَثَّلَ لَهُ الرَّجَالُ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ» هر کس بخواهد مردم جلو او بایستند (و به حال احترام باشند) باید جایگاه خود را از آتش بگیرد. این یک نوع گردنکشی و فساد در زمین است که شخص زمامدار بر زیردستان خود به لباس و مرکب و مسکن برتری بگیرد، و برای خود دستگاه و تشریفات قرار دهد که او را غیر از مردم عادی بدانند و به عادات دوران جاهلیت و پیش از اسلام خو بگیرد. این عادات زشت همان رسومی است که بنی امیه تجدید کردند و پس از انحراف خلافت از مسیر خود و گرایش به سبک جاهلیت، در کشورهای اسلامی دوباره برقرار شد. با خواست خداوند در آینده این بحث ادامه خواهد یافت، در اینجا سخن از تواضع و فروتنی حسین - علیه السلام - است. حسین در نزد مردم بسیار محترم بود وقتی او و برادرش حسن مجتبی - علیهما السلام - پیاده به حج می رفتند تمام رجال و شیوخ صحابه که با آنها بودند به احترامشان از مراکب پیاده می شدند و پیاده می رفتند، این احترام حسین - علیه السلام - در نفوس نه برای آن بود که حسین کاخ مجلل داشت یا مرکبهای سواری او گران قیمت بود یا غلامان و سربازان پیشاپیش یا دنبال موکب او می رفتند یا آنکه مسجد پیغمبر را برای او خلوت می نمودند و راهها را در موقع آمد و شد او بر مردم می بستند، نه! برای هیچیک از اینها نبود. حسین با مردم زندگی می کرد و از مردم جدا نبود، در نهایت سادگی و تواضع بود، همه ساله پیاده به حج می رفت، با مردم نشست و برخاست، و آمد و شد داشت، با فقراء معاشرت می کرد، در نماز جماعت حاضر می شد، به عیادت بیماران می رفته، در تشییع جنازه ها شرکت می کرد در مسجد جدش پیغمبر با دوستان و اصحابش می نشست. دعوت فقرا را می پذیرفت و آنها را میهمان می نمود، خودش برای محتاجان، بینویان، بیوه زنان و یتیمان، نان و غذا می برد. وقتی سپاهیان ستم پیشه و سنگدل کوفه بدن مطهرش را عریان بر خاک افکندند، بر شانه مبارکش نشانه از برداشتن بار دیدند، از علت آن پرسیدند، حضرت سجاد فرمود: اثر آن انبانها است که در مدینه به دوش مبارک بر می گرفت، و به خانه های فقراء و ایتام و بیوه زنان می برد.

### ایمان خالص و استوار سیدالشهداء

ایمان به هدف و مقصد برای ارباب نهضتها و رهبران انقلابها و زعمای اصلاحات دینی و اجتماعی، عامل بزرگ پیشرفت و

بازنگشتن به عقب و عدول نکردن از برنامه است. اگر رهبر یک قیام به هدف آن ایمان داشته باشد یعنی آن را عین واقع و حقیقت بشناسد، با اطمینان خاطر به سوی هدف پیش می رود و سستی و کندی نمی کند و در همه حال از ایمانی که دارد نیرو می گیرد و ناملایمات و سختیها و مشکلات، عزم او را ضعیف نمی سازد و در اراده ی او خللی وارد نمی کند. در تاریخ انبیاء خصوص پیغمبر اعظم اسلام - صلی الله علیه و آله - وقتی مطالعه و دقت کنیم می بینیم که یکی از اسباب عمده موفقیت آن حضرت، ایمان قاطع و ثابت، و یقین جازمی بود که به نبوت خود و وحی خدا داشت. با چنان ایمان محکم پیغمبر اعظم - صلی الله علیه و آله - دعوت به توحید را در میان وحشی ترین اقوام بت پرست آغاز فرمود و پرچم دعوت تمام ملل را به دست گرفت، و با اینکه موانع بزرگ و خطرات عظیم در راه پیشرفت دعوت او بیشمار بود، با قوت قلب و اطمینان خاطر با فریاد «قُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا» جهان را متوجه به توحید و یکتاپرستی کرد. این ایمان قوی در تمام دوران زندگی پر از حوادث پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نمایان و آشکار است. در جنگها و غزوات در هنگام فتح در موقع شکست ظاهری در ابتدای دعوت و روزگار ضعف مسلمین و تسلط کفار و فشار و آزارهای آنها به مسلمانان، همه جا پیغمبر با قیافه اطمینان بخش و دل آرام، برنامه های آسمانی را اجرا می کرد و به سوی مقصد و هدف پیش می رفت. حسین نیز در ایمان به هدف و مقصد قیام خود، مانند جدش مرتبه اعلی را دارا بود. هدف خود را حق، و امویین را باطل می دانست، و برنامه هائی را که اجرا کرد سبب نجات اسلام و مسلمین تشخیص داد و راه منحصر به فرد مبارزه با نقشه های خائنه بنی امیه را خودداری از بیعت و تسلیم دانست. او یقین داشت این راهی که می رود موافق با رضای خدا و پیغمبر و منتهی به شهادت و سعادت است به این جهت، صادقانه مخالفت خود را با زمامداری یزید اعلام کرد، و هرچند می دانست این مخالفت و امتناع از بیعت برایش بی نهایت گران تمام می شود ولی چون رضای خدا را در آن می دید از همه ی آن مصائب و سختیها استقبال کرد. همانطور که یک بازرگان اگر در یک معامله یقین به هزار میلیون سود کند از آن معامله نخواهد گذشت. حسین هم در این معامله ای که با خدا کرد یقین به همه قسم سود و فائده معنوی و دینی و اخروی داشت، و کسی که دارای آنچنان ایمان محکم به خدا و ثواب خدا است نمی تواند از این معامله صرف نظر کند، و هیچ شبهه و تردید ندارد که هر چه را در این معامله عوض قرار دهد باز هم سود و نفع او بی حساب است. حسین می دانست که مدافعه با خطرات و ضربات مهلکی که به اسلام متوجه شده واجب و لازم است، و برنامه ی دفاع هم غیر از شهادت و قبول بلا روی بلا نیست. امام به شهادت خود ایمان داشت و می دانست که شهادت بر او نوشته شده، و این شهادت سبب مزید افتخار خاندان رسالت و ارتفاع درجات خودش خواهد شد. تاریخ واقعه ی جانسوز کربلا را از آغاز تا انجام بخوانید، در همه جای آن ایمان استوار حسین و فرزندان و اصحاب و بانوان و خواهران و دخترانش به چشم می خورد. سخنان و کلمات حسین - علیه السلام - در مدینه، مکه، کربلا و در بین راه به یک مضمون بود، و اگر چه به مناسبت مقامات الفاظ و تعبیرات عوض می شد اما مطالب و معانی تفاوت پیدا نمی کرد. در مدینه وقتی ولید به آن حضرت پیشنهاد کرد با یزید بیعت کند فرمود: «إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ، وَ مَعْدَنُ الرَّسَالَةِ، وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ، وَ مَهْبُطُ الرَّحْمَةِ بِنَا فَتَحَ اللَّهُ وَ بِنَا حَتَمَ وَ يَزِيدُ رَجُلٌ فَاسِقٌ شَارِبٌ خَمْرٍ قَاتِلٌ نَفْسٍ مُّغَلَبٌ بِالْفِسْقِ فَمِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ» [۲۳۲]. ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم ما محل آمد و شد فرشتگان و محل نزول رحمت می باشیم، خداوند به ما شروع کرد و به ما ختم نمود و یزید مردی فاسق و شرابخوار آدمکش و متجاهر به فسق است، فردی چون من با فردی چون او بیعت نمی کند. و به مروان وقتی عرض کرد صلاح تو در آنست که بیعت کنی فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ يُبَايِعُ الْأُمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» [۲۳۳]. انا لله و انا الیه راجعون (در هنگام نزول مصیبت گفته می شود) فاتحه ی اسلام را باید خواند، اگر امت به رهبری چون یزید مبتلا شود!! در این بیانات صریحاً اعلام کرد که شخصی مثل او که مرکز و معدن همه ی فضایل است، با شخصی متجاهر به فسق، میگسار و کشنده مردم بیگناه، بیعت نمی کند، یعنی نباید بیعت کند، و وقتی مسلمانها به زمامداری مثل یزید مبتلا گردند باید با اسلام وداع کرد، و هر کس با زمامداری یزید موافقت کند مثل این است که به انقراض اسلام رأی داده باشد. در سر قبر پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - و در

موارد دیگر نیز همینگونه مقالات از آن حضرت روایت شده است. در مکه در ضمن آن خطبه ی معروف «خُطِّبَ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ...» صریحاً برنامه کار، و عاقبت قیام خود را اعلام داشت. ابن اثیر نقل کرده بعد از آنکه امام از نزد عبیدالله الحر باز گشت ساعتی را شبانه راه طی می کردند در همان حال خواب گونه ای بر آن حضرت عارض شد، سپس بیدار گشت و فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». فرزندش علی بن الحسین رو به آن حضرت نمود و عرض کرد: پدر! فدایت شوم، سبب این استرجاع و حمد چه بود؟ فرمود: سواری بر من ظاهر شد و گفت: «الْقَوْمُ يَسِيرُونَ، وَالْمَنَايَا تَسِيرُ إِلَيْهِمْ» این قوم می روند در حالی که مرگ به سوی ایشان می آید پس دانستم که خبر مرگ به ما داده می شود. عرض کرد: «يَا أَبَتِ لَا أَرَاكَ اللَّهُ سُوءًا أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ» ای پدر! خدا به تو بدی ننمایاند مگر ما بر حق نیستیم؟ قال: «بَلَى وَالَّذِي يَرْجِعُ إِلَيْهِ الْعِبَادِ» فرمود: بلی به خدائی که بندگان به سوی او باز می گردند (ما برحقیم). «قَالَ: اِذْنٌ لَا نُبَالِي أَنْ نَمُوتَ مُحَقِّقِينَ» پس در این صورت ما باکی از مرگ نداریم. «فَقَالَ جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ وُلْدِ خَيْرٍ مَا جَزَى وَلَمَّا عَنَّ وَالِدِهِ» فرمود خدا تو را پاداش دهد بهترین پاداشی که فرزندی را از پدرش می دهد [۲۳۴]. در یکی از منازل بین راه عراق خطبه ای خطاب به اصحاب خود و سپاهیان حر خواند. پس از حمد و ثنای آفریدگار فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَبِحِلًا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْأَثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخِلَهُ الْآلَا وَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ، وَتَرَكُوا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ وَأَطَهَرُوا الْفَسَادَ، وَعَطَّلُوا الْحُدُودَ وَأَسْتَأْثَرُوا بِالْفَقِيءِ وَأَحْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ وَحَرَّمُوا حَلَالَهُ وَأَنَا أَحَقُّ مَنْ غَيَّرَ...» [۲۳۵] مضمون این عبارات اینست که: ای مردم، پیغمبر خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: هر کس ببیند سلطان ستمکاری را که حرام های خدا را حلال قرار دهد و عهد خدا را بشکند و بر خلاف سنت پیغمبر رفتار کند و در میان بندگان خدا به گناه و تجاوز کار کند پس به کرداری یا به گفتاری بر او تغییر و پرخاش نکنند بر خدا حق است که او را در همان موضع که سلطان ستمکار را وارد می کند وارد کند. ای مردم! اینان (بنی امیه و کارمندان آنها) ملازم اطاعت شیطان شده و اطاعت خدا را ترک کرده، و فساد را آشکار نموده، و حدود را تعطیل، و فیء و غنیمت را به خود مخصوص ساخته و حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کرده اند و من سزاوارتر کسی هستم که بر آنها بر آشوبد... و به فرزدق فرمود: «أَنَا أَوْلَى مَنْ قَامَ بِنُصْرَةِ دِينِ اللَّهِ وَإِعْزَازِ شَرْعِهِ وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِهِ لِتَكُونَ كَلِمَةً اللَّهُ هِيَ الْعُلْيَا» [۲۳۶]. من سزاوارترین افرادم به قیام برای یاری دین خدا و عزت دادن شرع او، و جهاد در راه او، برای آنکه کلمه ی خدا بلندتر باشد. صریح ترین کلامی که از آن حضرت در روز عاشورا روایت شده و نشان می دهد چگونه آن حضرت از برنامه ای که از آغاز در مجلس ولید، استاندار مدینه، اعلام کرد تا پایان کار، عدول نفرمود، اینست که در ضمن یکی از خطبه های بلیغی که در روز عاشورا خطاب به سپاه عمر سعد خواند فرمود: «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدَرَ كَرْبَيْنِ اثْنَتَيْنِ بَيْنَ السِّلَّةِ وَالذِّلَّةِ، وَهِيَ هَاتِئِنَّا الدِّلَّةُ يَا أَبَى اللَّهِ تَعَالَى ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولِهِ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورِ طَابَتْ، وَطَهَّرَتْ وَأَنْوَفَ حَمِيَّةٍ مِنْ أَنْ نُؤْتَرَ طَاعَةَ اللِّثَامِ عَلَى مَصَارِعِ الْكِرَامِ» [۲۳۷]. ما به ذلت تسلیم شویم و پیغمبر خدا و مؤمنان و دامنهای پاک و پاکیزه ای که ما در آن پرورش یافته ایم، و آن مردانی که از تن دادن به زیر بار ستم منزه و برکنارند راضی نیستند که اطاعت مردان پست را بر قتلگاه کریمان و بزرگواران برگزینیم.

### شجاعت سیدالشهداء

شاید بعضی گمان کنند که شجاعت حسین - علیه السلام - همان زور بازو و قدرت و قوت بدنی و علم آن حضرت به آئین جنگ و نبرد و به خاک انداختن دلیران و دلاوران بوده است، و بزرگترین نمایشهای شجاعت آن حضرت را حملاتی بدانند که یک تنه به سپاه دشمن می نمود، و آنها را مانند طومار به هم می پیچید که وقتی دیدند حریف آن دست و بازو نمی شوند از اطراف، پیکر پاکش را هدف سنگ و تیر قرار دادند. و اگرچه آن سید مظلومان را شهید کردند، و سرانورش را شمر یا سنان یا خولی از بدن



جدا ساخت اما کسی ادعا نکرد که من به زور بازوی شخصی خود آن حضرت را کشتم. کثرت زخم و جراحات بسیار و تشنگی و خون ریزی فوق العاده آن امام مجاهد را (بظاهر) از پا در آورد که آن دشمنان خدا به قتلش دلیر شدند، و گرنه کسی نبود که بتواند با نبرد و زور بازو آن یادگار حیدر کرار را به قتل برساند. حجاباتیان پرده برداشتند بنظاره گردن بر افراشتند سماواتیان محو و حیران همه سر انگشت حیرت به دندان هممهکه یارب چه زور و چه بازو است این مگر با قدر هم ترازو است اینعجب صف شکن شهسوار یلی است به نیروی مردی بسان علی استابن حجر در شرح همزیه گفته است: بیشتر کسانی که به جنگ با حسین پرداختند، کسانی بودند که به آن حضرت نامه نوشتند و با او بیعت کرده بودند، وقتی حسین دعوتشان را اجابت کرده و به سویشان آمد نزد دشمنش رفتند و سپاهی که ابن زیاد برای نبرد حسین فرستاده بود، بیست هزار تن بودند حسین با آن جمعیت کم، با آن لشکر بسیار کارزار نمود و در آن ایستگاه ایستادگی شگفت انگیزی نشان داد، و اگر میان او و میان آب حایل نشده بودند بر او غالب نمی گشتند زیرا حسین شجاع بزرگی بود که در میدان نبرد مغلوب نمی شد [۲۳۸]. این زور بازو و نیروی جسمانی و حملات دلیرانه نمایشی از نمایشهای شجاعت است. شجاعت که موضوع سخن است و یکی از فضایل برجسته حسین - علیه السلام - حالتی است نفسانی و روحی که حد وسط بین تهور و جبن است، و هر کس واجد آن باشد دارای ضبط نفس خاصی است که عوامل ترس و جبن و کندی و سستی و فتور، و اسباب تند، بی باکی، گستاخی و جسارت بر او مسلط نمی شود. این صفت اگر زور بازو و قدرت جسمی و هر قوه و قدرت دیگر را رهبری کند، آن قدرت مظهر شجاعت خواهد شد و الا سبب سرزنش و ملامت می گردد. این صفت از شریفترین صفات فاضله است و ظهور کمال استعداد بشر و فعلیت قوای کامله در او به این صفت وابسته است. هر ملتی که افراد آن از شجاعت روحی و اخلاقی بهره مند نباشند آن ملت رهسپار دیار نیستی خواهد گشت و به زودی تحت تسلط بیگانگان قرار خواهند گرفت. وجود، و مقدار بقای امم و عزت و سربلندی آنها وابسته به میزان بهره ای است که از شجاعت داشته باشند. محافظه کاری، احتیاطات بیجا، عوام فریبی، ترس از انتقاد، جلوگیری از آزادی دیگران، اختناق افکار، تندرویها، جسارتهای جنون آمیز، باختن روحیه و ناشکیبی، ستمگری و وطن فروشی، خیانت به ملت و پیشه کردن سیاست تستر در امور و راضی شدن به بی شرفی و بی آبرویی، همه کاشف از نداشتن صفت شجاعت است. چنانچه ضبط نفس و خویشتن داری و صراحت لهجه و مقاومت با ناملایمات و سختیهای روزگار و بیم نداشتن از انتقاد و احترام به آزادی دیگران، ناشی از ملکه ی شجاعت است. تمام مظاهر این شجاعت در حسین - علیه السلام - وجود داشت، و روح و جسم او مرکز نمایش عالیترین مرتبه شجاعت بود تا جایی که «شجاعه الحسینیة» ضرب المثل گشت. شبرای شیخ اسبق جامع ازهر از یکی از بزرگان نقل کرده که گفته است: اهل بیت تمام فضایل را جامع بودند: علم و حلم و فصاحت، ذكاء، بدیهه گوئی، جود و شجاعت و... دانشهای آنها تحصیلی و از آموختن نبود بلکه بخشش و موهبت الهی بود. هر کس بخواهد فضایلشان را ببوشاند مثل کسی است که بخواهد آفتاب را ببوشاند. هیچ کس از آنها سؤالی نکرد که آنها در جواب عاجز شوند. هیچ کس با آنها در مقام معارضه و هم طرازی بر نیامد مگر آنکه مغلوب شد. چه بسیار سختیها و مصائب که در هنگام جهاد و قتال به آنها رسید و با صبر جمیل آن را تحمل کردند، و سستی و ناتوانی در آنها پیدا نشد. وقتی صدایشان به سخن بلند شود همه ی صداها خاموش می گردد، و همه گوشها برای شنیدن سخنانشان آماده می شود. فضایل و خصلتهایی است که خدای، ایشان را به آن مخصوص گردانیده است. (سپس شبرای می گوید): امام حسین - علیه السلام - در اوج صفات عالیه قرار گرفت، و علو مرتبه او به حدی است که ثریا از رسیدن به معنای آن فرومایه و حقیر است، و در آن بازاری که غنیمت های مجد و بزرگی را قسمت کردند سهم وافرتر، و نصیب بیشتر مخصوص او گردید، و جرثومه عزت بیت رسالت، و خاندان نبوت در او و برادرش حسن - علیه السلام - انحصار یافته بود. خصال مجد و فضیلت آنها مورد اتفاق است، و چرا چنین نباشد، و حال آنکه آن دو بزرگوار فرزندان فاطمه بتول و مقبول حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - بودند. هُما شَمَرًا لِلْمَجِدِ يَبْنِيَانِه كَأَنَّ لَمْ يُؤَسَّسْ وَالِدٌ لَّهُمَا مَجْدًا وَ لَوْ لَمْ يَجِدَا، وَ اسْتَرَا حَا وَ اَقْلَعَا لَمَا نَظَرَا مِثْلًا وَلَا وَجَدَا نَدًّا» آن دو دامن همت را به کمر زدند که



بناء مجد (و عظمت) را خود بر پا سازند گویا پدری برای آنان تأسیس مجدی نکرده است و حال آن که اگر در این جهت استراحت کرده و هیچ کوششی نمی کردند، باز هم برای آنها به واسطه مجد و عظمتی که داشتند، مثل و نظیری برای خویش نمی یافتند». (پس از آن گفته است): حسین با قوت قلب در نبرد با دلیران اقدام کرد، صابرا نه حمله می نمود و فرار از جهاد را پستی و عار می دانست. با نفسی مطمئن، و عزمی آرام به استقبال احوال شدیده می رفت، مصافحه با شمشیر و نیزه را در راه خدا غنیمت می دانست و جانبازی و ریختن خون دل را در راه عزت بهائی کم می شمرد. از پستی و دنائت ابا می کرد اگرچه متضمن قتل و شهادت باشد. *يَرَى الْمَوْتَ أَحْلَى مِنْ زُكُوبِ دَيْئِهِ وَ لَيْسَ بِعَيْشِ عَيْشٍ مَنْ رَكَبَ الدَّلَا* «مرگ را از زندگی با پستی و دنائت شیرین تر می بیند (زیرا) زندگی با ذلت و زبونی، زندگی نیست». (سپس گفته است): وقتی حسین به قصد کوفه حرکت کرد؛ ابن زیاد از شنیدن این خبر ناراحت و نگران شد و بیست هزار نفر را برای نبرد آن حضرت فرستاد، و به آنها امر کرد برای یزید از آن حضرت بیعت بگیرند و اگر بیعت نکرد او را بکشند. وقتی به او پیشنهاد بیعت کردند نپذیرفت، و به جد و پدرش تأسی کرد. و به تحمل ظلم و زور و ننگ و عار راضی نشد، و نجدت و شجاعت هاشمیه را آشکار کرد و با اینکه خود و اهل بیت و عزیزان و کسان و اصحابش را محاصره کرده و هدف نیزه و تیر قرار دادند، در جهاد ثابت قدم بماند و با شهامت عالی بدون اضطراب و با قوت قلب در چنین موقع خطیر پایداری کرد و ندا کرد: *يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ مَا رَأَيْتُمْ أَغْدَرَ مِنْكُمْ قُبْحًا لَكُمْ، وَ تَعَسَا لَكُمْ الْوَيْلُ ثُمَّ الْوَيْلُ. اسْتَصْرَحْتُمُونَا فَاتَيْنَاكُمْ، وَ أَسْرَعْتُمْ إِلَيْنَا سُرْعَةَ الذَّبَابِ وَ لَمَّا اتَيْنَاكُمْ تَهَاوَيْتُمْ تَهَاوَيْتَ الْفَرَّاشِ، وَ سَلِمْتُمْ عَلَيْنَا سُيُوفَ أَعْدَائِنَا مِنْ غَيْرِ عَدْلِ أَفْشُوهُ فَيُكْمُ، وَ لَا ذَنْبَ مِنَّا كَانَ إِلَيْكُمْ إِلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ ثُمَّ حَمَلَ عَلَيْهِمْ، وَ سَيْفُهُ مُصَلَّتْ فِي يَدِهِ وَ هُوَ يُنْشِدُ: أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْحَبِيبِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ (إِلَى آخِرِ الْآيَاتِ)* یعنی: «ای مردم کوفه! عهد شکن تر از شما ندیده ام، زشتی و هلاکت و نابودی و شقاوت بر شما که به ما استغاثه کردید، و ما به یاری خو خواندید، ما دعوت شما را پذیرفتیم، و شما به سوی بیعت مت مانند مگس شتاب گرفتید! اکنون که به سوی شما آمدیم مانند پروانه سبک فرو ریختید، و به سوی شر و بدی رو کردید و شمشیرهای دشمنان ما را به روی ما کشیدید بی آنکه آنها عدل و دادی در میان شما فاش کنند، و از ما گناهی نسبت به شما صادر شده باشد. آگاه باشید که لعنت خدا بر ستمکاران است! پس بر آن مردم غدار با شمشیر از نیام کشیده حمله کرد و می فرمود: *أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الْحَبِيبِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ [۲۳۹]*». «من فرزند علی آن مرد عالم صالح هستم از آل هاشم و در مقام مفاخره این افتخار برای من بس است». و همواره جهاد می کرد تا بسیاری از شجاعان سپاه کوفه را به خاک هلاکت انداخت و در دریای جنگ فرو می رفت، و از مرگ اندیشه نمی کرد [۲۴۰]. و نیز شبرآوی می گوید: حسین شجاعانه می رزمید تا آنکه سی و یک زخم نیزه، و چهل و سه ضرب شمشیر بر آن پیکر نازنین وارد شد تا آنگاه که بر زمین افتاد. شمر با جمعی از لشکر میان آن حضرت و خیمه های حرم حایل شدند و زمانی طولانی گذشت، و کسی معترض قتل او نمی شد و اگر می خواستند او را بکشند می کشتند ولی هر کس از ارتکاب این جرم خودداری می نمود. و می خواست دستش به ریختن خون حسین آلوده نشود، و منتظر بود که دیگری این ستم عظیم را مرتکب شود، پس به تحریک شمر از هر سو حمله کردند و آن حضرت که با آن حال برمی خاست و بر زمین می افتاد و با نیرومندی و قوت و ثبات و شجاعت با آنها نبرد می نمود و با آنهمه جراحات اعتنا نمی کرد. شهامت قرشی و عزت هاشمی او استوار بود مانند شیر جهنده که از گزند سگان بیم نداشته باشد [۲۴۱]. طبری و ابن اثیر از عبدالله بن عمار نقل کرده اند که وقتی پیادگان لشکر به آن حضرت از چپ و راست حمله کردند، آن حضرت بر آنها که از جانب راست حمله ور شده بودند حمله کرد تا گریختند، و بر آنها که از سمت چپ بودند حمله فرمود تا آنها را نیز به گریز داد، و در این حال عمامه بر سر و پیراهن خزی در برداشت. به خدا سوگند هرگز شکسته ای را ندیدم که فرزندان و اهل بیت و اصحاب و یارانش کشته شده باشند و در عین حال دلدارتر و قوی تر و بی بیم تر از حسین باشد. به خدا سوگند پیش از او و بعد از او کسی را مثل او ندیدم! به هر سو حمله می کرد آن لشکر از او می گریختند. به خدا سوگند او همچنان جهاد می نمود و خواهرش دختر فاطمه بیرون آمد، در حالی که می گفت: *لَيْتَ السَّمَاءُ تَطَابَقَتْ*

عَلَى الْأَرْضِ» کاش آسمان با زمین یکسان گشته بود. به عمر بن سعد که در این حال نزدیک حسین - علیه السلام - بود فرمود: «يَا عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ أَيْقُنْ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ، وَأَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ» آیا می کشند حسین را و تو نگاه می کنی؟ عبدالله بن عمار گفت: گویا نگاه می کنم به اشک چشم عمر که بر گونه ها و ریشش جاری گردید [۲۴۲]. ابن ابی الحدید می گوید: کیست در شجاعت مانند حسین بن علی - علیه السلام - که در میدان کربلا گفتند: ما شجاعتی از او کسی را ندیدیم در حالی که انبوه مردم بر او حمله ور شده، و از برادران و اهل و یاران جدا شده باشد، مانند شیر رزمنده سواران را درهم می شکست و چه گمان می بری به مردی که راضی به پستی نشد، و دست در دست آنها نگذارد تا کشته شد [۲۴۳]. عقاد می گوید: «وَشُجَاعَةُ الْحَسَنِ بْنِ صَفْوَةَ لَا تَسْتَبْغِرُ مِنْهُ لِأَنَّهَا الشَّيْءُ مِنْ مَعْرِدِنِهِ» «شجاعت حسین صفتی است که ظهور آن از او غریب نیست برای اینکه ظهور شجاعت از او مثل ظهور طلا از معدن طلا است». شجاعت فضیلتی است که آن را از پدران و نیاکان به ارث برد و به فرزندان آن را به ارث داد (تا اینکه می گوید). «وَأَيْسَ فِي بَيْتِ الْإِنْسَانِ مَنْ هُوَ أَشْجَعُ قَلْبًا مِمَّنْ أَقْدَمَ عَلَى مَا أَقْدَمَ عَلَيْهِ الْحَسَيْنُ فِي يَوْمِ كَرْبَلَاءَ» «در افراد انسان کسی در شجاعت قلبی و قوت روحی شجاعتی نیست از کسی که اقدام کند و وارد شود بر آنچه حسین در کربلا - بر آن اقدام کرد» [۲۴۴]. و هم عقاد گفته است: حسین شیر بچه ی علی در شجاعت روحی و بدنی، آخرین و بالاترین درجه و رتبه را دارا بود، و در میان شجاعان درجه اول، شجاعتش ضرب المثل بود. مالک قلبش شد هنگامی که هر چه پیرامونش بود، دل را سست می کرد و گره عزیمت را می گشود. مالک قلبش شد در حالی که بانوان و جوانان و کودکان و فرزندان با قیافه های روشن و چهره های شاداب گرسنه و تشنه بودند و دامنش را می گرفتند و می گریستند. مالک قلبش شد از روی بصیرت و وقار و حلم، نه مثل کسانی که ناگهان به جنبش می آیند و خشمناک می شوند و خود را در زحمات، ابتلائات و مهالک می اندازند؛ بلکه پیش از جنگ و در هنگام جهاد با قوت و بینش بود و ضعف را از عزیمتهای خود می افشاند آنچنان که شیر، گردهای سنگریزه ها را که بر او می افکنند از خود می تکاند هرگز در آن موقف رهیب و وحشتناک از برنامه ای که اجرا کرد، و از نهضت و قیامی که نمود پشیمانی و تأسفی بر او وارد نشد هر چند از جهت مرگ دوستان و داغ نوجوانان و عزیزانش تأسف می خورد اما از کار و اقدامش متأسف نبود. سپس این داستان را نقل می کند: در شب عاشورا حسین در خیمه نشسته بود، و تیرهایی را که در جلو او ریخته بود اصلاح می کرد و فرزند بیمارش در پیش رویش نشسته بود و او این رجز را می خواند: يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِمْنِ صَاحِبِ وَمَاجِدِ قَتِيلٍ وَ الدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ الْأَمْرِ فِي ذَاكَ إِلَى الْجَلِيلِ وَ كُلُّ حَيٍّ سَالِكِ سَبِيلِ «ای دنیا وای بر دوستی مثل تو! چه بسیار در هر صبح و شام یار خود و صاحب مجد را کشته ای! و روزگار به هیچ عوض و بدلی قانع نمی شود؛ زمام امور در دست خداوند است و هر انسان زنده، راه مرا می پیماید». فرزندش خود را از گریه بازداشت تا الم بر الم پدر نیفزاید اما خواهرش زینب نتوانست خود را نگاه دارد از خیمه اش بیرون آمد، و صدا می زد: «وَأَتَكَلَّمَةُ الْيَوْمِ مَاتَ حَيْدَى رَسُولِ اللَّهِ، وَ أُمِّي فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءِ وَ أَبِي عَلِيٌّ. وَ أَخِي الْحَسَنُ فَلَيْتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةَ يَا حَسَيْنَا يَا بَقِيَّةَ الْمَاضِينَ وَ ثَمَالَةَ الْبَاقِينَ». «آه که به داغ فقدان برادر مبتلا شدم امروز جدم پیغمبر، مادرم فاطمه ی زهرا و پدرم علی، و برادرم حسن از دنیا رفتند (یعنی در این مصیبتهای جانکاه دلهای ما به تو آرام داشت) پس کاش مرگ، این زندگی مرا نابود کرده بود. ای حسینم! ای یادگار گذشتگان، و تتمه باقیماندهگان! حسین - علیه السلام - از گریه او بگریست ولی عزمی که در آن شب داشت کاهشی نیافت و فرمود: «يَا أُحْتَّ لَوْ تَرَكْتُ الْقَطَا لَنَامَ» و او را دلداری و تسلیت می داد، و در تصمیم خود ثابت، و مانند کوه در نیتی که داشت پایدار بود که از مرگ و شهادت استقبال کند و تسلیم حکم پسر مرجانه نشود، سپس خواهر را در حالی که بیهوش شده بود به خیمه برد. (پس از نقل این حکایت سوزناک که شجاعت و قوت روح حسین - علیه السلام - و استقبال او را از شهادت و مصائب نشان می دهد می گوید: کشورها و دولتها زایل می شوند و تغییر و تحول می پذیرند، تحت نفوذ قشون و سپاه بیگانه واقع می شوند و طمعهای بشر برآورده شود یا ناکام گردد، و مطالب و مقاصد فراهم گردد یا انسان به مطالبش نرسد، این اخلاق عالی سزوارتر به بقاء و خلود هستند از کشورها و آنچه در آنها است، و از دولتها و آنچه در حیطه تصرف آنها

است بلکه این اخلاق عالی (این استقامت، این پایداری و علو همت و شجاعت، این قوم عزم و اراده) از کوههای بزرگ جهان، و کرات آسمان سزاوارتر به بقاء هستند [۲۴۵]. و هم عقّاد می گوید: حسین - علیه السّلام - با ثبات قلب و توجه و بصیرت در میان شدتها و محنتهایی که صبر و شکیبائی را نابود، و عقل و خرد را از سر می برد پایدار بود. گوشت و خون و بنیه ی بدنی بشر را طاقت تحمل آن مصائب دلخراش نبود، و کسی را تاب و توان برداشتن بار آن همه آلام و داغها نیست مگر اولوالعزم از کسانی که در اولاد آدم و حوا بسیار نادر و کمیابند [۲۴۶]. از یک سو شدت تشنگی و رنج و تعب گرسنگی و بی خوابی، از یکسو خون ریزی از جراحتهای، از دیگر سو زحمت جهاد و دفاع از خود و اصحاب و اهل بیت و بانوان و اطفال. از یک طرف خواهش آب و فریاد تشنگی کودکان، از طرف دیگر اسارت قریب الوقوع عزیزترین، و محترمترین بانوان جهان اسلام. هر زمان باران مصیبت بر او شدیدتر می شد، و هر ساعت صدای شهیدی از یاران باوفایش بر دلش داغ تازه می گذارد، شخصاً به بالین سر آنها حاضر می شد آن مردان با اخلاص و با وفا و باایمان را می دید که با پیکرهای مجروح و بدنهای پاره پاره جان می دهند، و نسبت به او عرض ادب می کنند. ولی حسین شهادت و استقامت و ایمان، این مصائب را تحمل می کرد، و مثل شجاعی که دشمنان را از خود دفع می کند با این مصیبات که هر یک برای از پا در آوردن بزرگترین شجاعان کافی بود، مدافعه می کرد. زنده باد حقیقت انسانیت که از عالم امر است، وقتی تجلی می کند جلوه ی او تمام زیباییهای عالم آفرینش را تحت الشعاع قرار می دهد، و به این چند من گوشت و خون و پیه و استخوان، آن قدر ارج و اعتبار می دهد که با تمام ممکنات برابری کند، و پرچم افتخارش بر فراز آسمان اعلی به اهتزاز در آید! زنده باد حق پرستی و خدا شناسی که جان بشر را اینقدر سنگین و با عظمت می سازد! زنده باد خاندان محمد و اهل رسالت و دودمان نبوت که درس شرافت، استقامت، شکیبائی، فداکاری، قوت قلب و ثبات قدم به جهانیان دادند! زنده باد جامعه مسلمان! و افتخار بر ملت رشید شیعه که همه ساله سالگرد این فداکاری بیمانند و این تجلی عظیم روح انسانیت را با عظمت و شکوه بسیار تشکیل می دهد و در این مراسم، عالیتین درسهای اخلاقی را به جامعه بشریت می دهند!

### عظمت‌های حسین

علائلی ضمن آنکه از عظمت‌هایی که در وجود حسین تمرکز یافته بود سخن گفته است، از عظمت صراحت لهجه و عظمت تصمیم و عظمت ابا و نفس و بلندی همت و عظمت مردانگی آن حضرت شرحی نگاشته است. چون این عظمت‌هایی که یاد کرده همه از همان روح فیاض و شجاع و شکست ناپذیر حسین - علیه السّلام - سرچشمه می گیرد، قسمت‌هایی از سخنان او را به طور اقتباس و نقل به معنا با اضافات و تصرفاتی در اینجا می آوریم. عظمت در تصمیم: به معنای عزم راسخ داشتن به انجام کار و پایان آن، به طوری که هیچگاه و به هیچ گونه از عزم خود برنگردد، و هیچ چیز تصمیم او را سست نسازد، و از آغاز کار ملاحظه پایان و عاقبت آن را بنماید و هشیارانه تصمیم بگیرد. اکنون بشنوید که حسین چگونه با پیش بینی پایان کار، وارد میدان شد، و سخنانش چگونه از شعور خطیرش بر می خاست. آنگاه که عزیمت خروج از مکه و سفر عراق را داشت این خطبه را خواند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لِقُوَّةِ إِلَّا بِاللَّهِ، وَ صَيَّئِي اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ حُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخْطُ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ، وَ مَا أَوْلَهْنِي إِلَى آسِلَافِي إِشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ، وَ خَيْرَ لِي مَضْرَعٌ أَنَا لِأَقِيهِ كَأَنِّي بِأَوْصَالِي تَقَطَّعَهَا عَشْلَانُ الْفَلَوَاتِ بَيْنَ النَّوَابِسِ، وَ كَرَبَلَا فَيَمْلَأَنَّ مِنِّي أَكْرَاشًا جَوْفًا، وَ أَجْرِبُهُ سَعْبًا لَا مَحِيصَ عَنْ يَوْمٍ حُطَّ بِالْقَلَمِ رِضَى اللَّهِ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ نَضْبِرُ عَلَى بَلَائِهِ، وَ يُؤَفِّقُنَا أَجْوَرَ الصَّابِرِينَ لَنْ تَشُدَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ لُحْمَتُهُ بَلْ هِيَ مَجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ تَقَرَّبَهُمْ عَيْنُهُ وَ يُنَجِّبَهُمْ وَعْدَهُ أَلَا فَمَنْ كَانَ بِأَذْلًا فِينَا مُهْجَتُهُ، وَ مُوطَّنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلْيُرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُضِرِّبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى» [۲۴۷]. «سپاس برای خدا است، و آنچه خواست خداست می شود، و نیروئی جز به خدا نیست، و درود خدا بر پیغمبرش». «مرگ بر فرزندان آدم نوشته شده و آنها را احاطه کرده، مانند گردن بند بر گردن دختر جوان، و من بسیار مشتاقم به دیدار گذشتگان خودم همانگونه که یعقوب مشتاق دیدار یوسف بود، و برای من قتلگاهی است که من آن را خواهم

دید. گویا می بینم که در میان نوایس و کربلا گرگان بیابان رگهای مرا پاره می کنند تا شکمهای گرسنه ی خود را پر کنند از چنان روزی که لا- قلم قضا نوشته شده گریزی نیست، رضای خدا رضای ما خاندان است. صبر می کنیم بر بلای او تا به ما مزد صابران را دهد. هرگز پاره ی تن پیغمبر از او جدا نشود، بلکه با او در حظیره قدس در یک جا باشد، چشمش به پاره های تنش روشن شود، و به واسطه ایشان وعده خود وفا کند.» «آگاه باشید! هر کس از ریختن خون دلش در راه ما دریغ ندارد، و دل به شهادت و لقای خدا می نهد با ما کوچ کند که من بامداد کوچ خواهم کرد. ان شاء الله تعالی». این بود منطق حسین، و سخنان شور انگیز و قاطع او در برابر کسانی که او را از تصمیمی که داشت باز می داشت. مکانی که حسین در آن این خطبه را انشاء کرد، مکانی با عظمت و با هیبت بود؛ زیرا رجال بزرگ مانند عمر بن عبدالرحمن مخزومی، عبدالله بن عباس، محمد بن الحنفیه و عبدالله بن عمر او را از اجرای تصمیمی که داشت منع می کردند، و این خطبه در حقیقت پاسخی به درخواست آنها و همفکران آنها از مسلمانان، و اعلام قبول تمام خطرات تصمیم بود. رجال نامبرده هر چند همه نامدار و متشخص بودند اما روحی مثل روح حسین، و شعور و بینشی مانند شعور او نداشتند، و آن مایه ای که حسین داشت در آنها نبود. آنها در برابر بطولت و مردانگی حسین هیبت خود را از دست دادند، و چون ریگهای کوچکی بودند که بر دامن کوه بزرگی ریخته باشد که بادهای تند آنها را به زیر می ریزد، و کوه در مکان خود استوار و آرام باقی می ماند (اکنون که سخت ترین بادهای حوادث و آزمایش، در جهان اسلام به حرکت در آمده و مردم را زیر و رو می کند، حسین و یاران باشهامت و قهرمانش در برابر این تندبادها و امواج سهمگین اقیانوس حوادث، مردانه ایستادند و مانند کوه از جای نلغزیدند). پاسخی که در صفحات تاریخ جاویدان ماند، پاسخ حسین بود به عبدالله بن عمر، وقتی به او پیشنهاد سازش با بنی امیه را داد، و او را از شقاوت و قدرت سرنیزه، و زور و بی پروائی و جسارت آنها به خدا و پیغمبر بیم داد، فرمود: «یا ابا عبدالمؤمنین أما علمت أن من هوان الدنيا على الله أن رأس يحيى بن زكريا أهدى إلى بغيا بني إسرائيل» «آیا نمیدانی که از خواری و بی قدری دنیا در نزد خدا این است که سر یحیی بن زکریا هدیه شد به زن زناکاری از فواحش بنی اسرائیل؟. این جواب امام - علیه السلام - مقدار قوت تصمیم، و توجه او را به پایان کار، و عزم خلل ناپذیرش را آشکار می کند که برای نیل به هدف و انجام برنامه ای که خود را موظف به اجرای آن می دانست به قدر سرانگشتی حاضر به عقب نشینی نیست، و ضمناً هم به مصیبت سرانور خودش که برای یزید هدیه می شود اشاره فرمود. آری، حسین اینچنین قیام و نهضت را شروع کرد و اینسان قلب شجاعش محکم ماند که تا انجام کار به جز مبدأ و هدفی که داشت به جای دیگر نظر نداشت، مبدئی که در چند کلمه خلاصه می شد: خدا، پیغمبر خدا، قرآن کتاب خدا، عظمت در ابناء نفس و تسلیم باطل نشدن. در این ناحیه نیز حسین عظمت، بالاترین درجات عظمت را داشت. بسا اشخاصی که هدف و مبدأ بزرگی را در نظر می گیرند و برنامه هائی عالی اعلام می کنند، ولی در وسط راه وقتی مواجه با خطر شدند برنامه را فراموش می کنند یا هنگامی که مال و اعتبار و مقامی به آنها پیشنهاد کردند مال و مقام یا شهوترانی آنها را دلیل و بیچاره ساخته و از هدف خود چشم پوشی می نمایند؛ این کسان از هدف خود دست می کشند و علاوه بر آن که در میدان فضیلت سهمی نصیبشان نمی شود، دامنشان به عیب و ننگ آلوده می گردد، و اگر از آغاز سخنی نمی گفتند و برنامه ای نمی دادند شرافت و ایمانشان کمتر زیان می دید. حسین - علیه السلام - در اینجا نیز مانند جد و پدرش از تمام کسانی که برای حق و به نام عدل قیام کردند مسابقه را برد، و وقتی با همه گونه خطر مواجه شد و همه گونه اسبابی که دیگران را ناچار به تسلیم می ساخت فراهم گشت، فرمود: «لا والله لا أعطیکم بیدی إعطاء الدلیل، ولا أفرار العبد یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان تزجمون أعوذ بربی و ربکم من کول متکبر لا یومن یوم الحساب» [۲۴۸]. نه به خدا سوگند! به خواری دست در دست شما نمی گذارم و چون بندگان از جهاد فرار نمی کنم. ای بندگان خدا! من پناه می برم به پروردگار خودم و پروردگار شما از اینکه مرا سنگباران کنید، و پناه می برم به خدا از هر متکبری که ایمان به روز قیامت ندارد. و نیز فرمود: «ثم یم الله لا تلبثون بعدها الا کریت ما یؤکب الفرس حتی تدوریکم دور الریحی، و تفلق بکم قلق المحور عهد عهدة الی ابي عن جدی فأجمعوا أمرکم، و

شُرَكَائِكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْزُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» [۲۴۹]. به خدا سوگند بعد از من درنگ نکنید مگر به مقداری که کسی بر اسب نشیند، تا روزگار بر شما چون آسیا بگردد و چون محور مضطرب شوید عهده‌ی است که پدرم از جدم مرا به آن خبر داده است. پس شما کار خود را فراهم کنید و همکارانتان را گرد آورید و بر من بتازید و مرا مهلت ندهید، من بر خدائی که پروردگار من و شما است توکل کرده‌ام، هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه ناصیه‌ی او به دست خدا است، بدرستی که پروردگار من بر صراط مستقیم است. اَعْظَمَ بِهِ بَطْلًا لَمْ يُعْطَ مُتَّصِعًا يَدَ الصِّغَارِ، وَاعْطَى دُونَهَا الرِّسَالَ كَذَلِكَ الْحُرُّ يَسْتَعْدِي الْمَمَاتَ عَلَى عَيْشِ الدِّيَّةِ إِذْ لَأَ وَارِ كَاسًا كَرِيمًا بِهَا خُلَّةٌ كَانَتْ لَهَا نَهْجًا ثُمَّ اسْتَمَرَّتْ عَلَى الْإِيَامِ نِيرَاسًا أَرَى! حسین با عزتی که از نبوت جدش داشت و عزت شخصیت خودش، خود را نباخت و تاریخ هم از پشت سر او از اینکه اقرار کند به مثل و نظیری برای او یا اینکه همانندی برای او بشناسد خودداری کرد. او مردان دنیا را مردانگی آموخت. ابن ابی الحدید می گوید: «سَيِّدُ أَهْلِ الْأَبَاءِ الَّذِي عَلَّمَ النَّاسَ الْحَمِيَّةَ وَالْمَوْتَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ إِخْتِيَارًا لَهُ عَلَى الدِّيَّةِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ - عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - الَّذِي عُرِضَ عَلَيْهِ الْأَمَانُ وَأَصْحَابُهُ فَاَنْفَ مِنَ الدُّلِّ...» [۲۵۰]. یعنی: آقای کسانی که تن به زیر بار ذلت و ننگ و خلاف شرافت و کرامت ندادند آن کسی که حمیت و جوانمردی و خویشتن داری و شهادت در زیر سایه های شمشیرها را بر زندگی با پستی برگزید؛ حسین بن علی بن ابیطالب - علیهما السّلام - بود که به او و اصحابش پیشنهاد امان و تسلیم داده شد و او نپذیرفت و راضی به تحمل خاری نشد. عظمت در مردانگی: در این عظمت نیز حسین - علیه السّلام - مقامی عجیب و سخت شگفت انگیز داشت و مردانگی در وجود و بحد اکمل نمایش یافت، و شاید برجسته ترین موارد ظهور مردانگی آن حضرت آنوقتی بود که سپاه کفر پیشه، آن حضرت و اصحابش را تیر باران نمودند، حسین برخاست یک نگاه به آن تیرها کرد، و یک نگاه به اصحابش سپس فرمود: «قَوْمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَدُّ مِنْهُ فَإِنَّ هَذِهِ السَّهَامُ رُسُلٌ لِقَوْمِ الْيَوْمِ» بر خیزید! خدا شما را رحمت کند، و از مرگی که چاره ای از آن نیست پیشواز نمائید اینک این تیرها فرستاده های این مردم به سوی شما می آیند. اصحاب برخاستند و ساعتی را با آنها نبرد کردند تا جمعی از اصحاب شهید شدند. در این هنگام حسین دست بر محاسن شریف زد و فرمود: «اِسْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى الْيَهُودِ اِذْ جَعَلُوا لَهُ وَلَدًا، وَاسْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى النَّصَارَى اِذْ جَعَلُوهُ ثَالِثَ ثَلَاثَةٍ، وَاسْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى الْمُجُوسِ اِذْ عَبَدُوا الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دُونَهُ، وَاسْتَدَّ غَضَبُهُ عَلَى قَوْمِ اتَّفَقَتْ كَلِمَتُهُمْ عَلَى قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهِمْ أَمَا وَاللَّهِ لَا أُجِيبُهُمْ إِلَى شَيْءٍ مِمَّا يُرِيدُونَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ وَأَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمِي» [۲۵۱]. یعنی: «خشم خدا بر یهود شدت یافت وقتی برای او فرزندی قرار دادند، و غضب خدا بر نصاری سخت شد وقتی او را ثالث ثلثه خواندند. و غضب خدا بر مجوس سخت شد وقتی آفتاب و ماه را به جای خدا پرستیدند، و خشم خدا شدت یافت بر قومی که همکلام و متفق شدند برای کشتن پسر دختر پیغمبر خودشان، به خدا آنها را به آنچه می خواهند جواب نمی دهم، تا اینکه ملاقات کنم خدا را در حالیکه به خون خود خضاب شده باشم». جمله ای که از مردانگی حسین هراس انگیز است این است که فرمود: «قَوْمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ إِلَى الْمَوْتِ» و دیگر اینکه فرمود: «أَمَا وَاللَّهِ لَا أُجِيبُهُمْ...». این دو جمله با کمال وضوح، مردانگی حسین - علیه السّلام - را آشکار میسازد که در چنان موقف مهیب و وحشتناک هیچ گونه بیم و هراس و شکست و خودباختگی در وجودش وارد نشد؛ اصحابش را به استقبال از مرگ دعوت فرمود، مانند آن که آنها را برخوان لذیذترین غذاها بخواند. و حقا هم آن مرگی که حسین به آن دعوت می کرد، لذیذ بود؛ زیرا می خواست با باطل نبرد کند و برهان خدا که مبدأ او بود، در پیش چشمش مرتسم بود و صدای خدا را که صدای ضمیر و وجدان پاک و ایمان سرشارش بود می شنید و جز این کلمات چیز دیگر نمی دید: خدا، پیغمبر خدا، قرآن (کتاب خدا). اگر پیرامون شجاعت روحی و بدنی حسین، سخن را دنبال کنیم کتاب به این زودی به پایان نمی رسد، پس بهتر این است که به همین مقدار قناعت کنیم و خوانندگان گرامی را به کتابهای مقتل و تفکر در تاریخ زندگی آن حضرت حواله دهیم.



این صفت از اصول اخلاق حمیده و ملکات پسندیده است و آیات شریفه و احادیث در فضیلت آن بسیار است، و در بیش از هفتاد موضع در قرآن مذکور است. از جمله این آیات است: (إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ) [۲۵۲]. (وَلَنَجْزِيَنَ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) [۲۵۳]. (وَأَصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ) [۲۵۴]. (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ آئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَا صَبَرُوا) [۲۵۵]. (اصْبِرُوا وَصَابِرُوا) [۲۵۶]. (وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ) [۲۵۷]. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ) [۲۵۸]. و از روایات، این حدیث معروف و معتبر کافی است: «الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ، وَلَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ». از حضرت امیر المؤمنین نیز روایت است: «إِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ، وَحُسْنِ الْيَقِينِ» [۲۵۹]. و از حضرت امام حسن مجتبی - علیه السلام - در حدیث است که فرمود: آزمایش کردیم، و آزمایش کنندگان آزمایش کردند، ندیدیم چیزی را که وجودش سودمندتر و عدمش زیان بارتر باشد از صبر. با صبر همه امور مداوا می شود، و صبر بغير خود مداوا نمی شود [۲۶۰].

راجع به فضیلت صبر و تعریف و مراتب و درجات و اقسام آن، مراجعه به کتابهای حدیث و اخلاق مانند بحار، المحجۀ البيضاء، جامع السعاده و معراج السعاده مفید و سودمند است. راغب در مفردات القرآن می گوید: «الصَّبْرُ حَبْسُ النَّفْسِ عَلَى مَا يُفْتَضِيهِ الْعَقْلُ وَ الشَّرْعُ أَوْ عَمَّا يُفْتَضِيهِ حَبْسُهَا عَنْهُ» صبر، وادار کردن نفس است بر طبق فرمان عقل و شرع، یا حبس و بازداشتن نفس از آنچه عقل و شرع بازداشتن نفس را از آن لازم می شمارند. از آیات و روایات، علاوه بر آنکه بلندی مقام و رتبه صابران معلوم می گردد، دانسته می شود که صبر، کلید برکات و مقدمه نیل به تمام مقامات معنوی و شرط توفیق در هر کار و کسب هر فضیلت است. حسین - علیه السلام - در مقام صبر امتحانی داد که دوست و دشمن از آن در شگفتی شدند، بلکه فرشتگان آسمان (برحسب فقره زیارت ناحیه مقدسه: «وَلَقَدْ عَجَبْتُ مِنْ صَبْرِكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ» [۲۶۱] نیز از آن صبر و شکیبایی در تعجب ماندند، و ظهور این فضیلت از آن حضرت بنوعی شد که سخن از صبر و خویشتن داری آن امام شهید از توضیح و اوضحات است مع ذلک از جهت فائده اخلاقی چند قسم از اقسام عالی صبر را بیان می کنیم و سپس موقف عظیم و بی نظیر آن حضرت را در هر یک نشان می دهیم: صبر در جهاد: صبر در جهاد اینست که مجاهد فی سبیل الله به واسطه ورود جراحات و زخم اسلحه پشت به میدان نکند و از زخمهای کاری، پریشان خاطر نشود و روحیه اش از یورش و حمله دسته جمعی قوای مسلح دشمن ضعیف نگردد. یکی از علل فتوحات مسلمانان در صدر اسلام همین حال صبرشان در جهاد بود که برای کسب ثواب و فوز به قرب خدا در میدانهای نبرد، آسوده حواس و با اطمینان صابرا نه جهاد می کردند. قرآن از این مردم مدح کرده، و صبر در حین باس که در آیه ی: (وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ، وَ حِينَ الْبَأْسِ) [۲۶۲]. ذکر شده همین صبر در هنگام جهاد و قتال است. و در آیه دیگر می فرماید: (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ) [۲۶۳]. این افتخار در میدانهای جهاد اسلامی در درجه نخست نصیب علی - علیه السلام - و خاندانش بود که در هیچیک از جنگها پشت به جهاد نکردند. علی - علیه السلام - در جنگ بدر، حنین، احزاب و غزوات دیگر که شرکت داشتند در نهایت صبر و تحمل، ثابت قدم بودند به طوری که در جنگ احد نود جراحات بر بدنش رسید و همچنان رزم می کرد و از پیغمبر و اسلام مردانه و صادقانه دفاع نمود. برادر آن حضرت جعفر بن ابیطالب در جنگ موته بیش از هفتاد زخم شمشیر و نیزه بر بدنش وارد شد، و آن مجاهد فی سبیل الله پرچم اسلام را نگاه داشت تا دستهایش را قطع کردند، و همچنان ثبات ورزید تا او را برحسب بعضی تواریخ به دو نیمه ساختند. حسین - علیه السلام - به روایت ابن اثیر و مسعودی و نقل عقّاد، سی و سه طعن نیزه، و سی و چهار زخم شمشیر و خنجر برداشت که این شصت و هفت زخم بغير از زخم تیرها بود. عقّاد نقل کرده که مجموع جراحاتی که اثرش در لباس آن حضرت بود صد و بیست جراحات بوده بلکه از بعضی روایات استفاده می شود که مجموع جراحات وارده بر آن بدن عزیز خدا از شمشیر و تیر و نیزه و سنگ، بیش از سیصد و ده جراحات بوده است و به اتفاق تمام این زخمها از پیش رو و سینه مطهر بر آن حضرت رسید [۲۶۴]. با این کثرت جراحات جنگ می کرد و رجز می خواند و حمله های مردانه می کرد و تا ممکن بود سواره



و سپس پیاده، و حتی آن وقتی که بر زمین افتاده بود با کمک شمشیر برمی خاست و آن مردمی را که ننگ عالم انسانیت شدند از خود دور می کرد، و دفاع می نمود و صبر داشت. صبر در مصیبت جوانان و برادران و اصحاب: این نوع صبر از صبر بر جراحات، و آلام بدنی به مراتب دشوارتر، و از پا درآورنده تر است. اما حسین که صبر و شکیباییش از کوههای عالم بیشتر بود در داغ مرگ جوانان و برادران، و مصیبت بهترین اصحاب و یاران که همه را با لب تشنه در پیش رویش به فجیع ترین وضعی شهید می ساختند و بدنشان را پاره پاره می کردند، صبری کرد که از آغاز عالم تا به حال چنان صبری از کسی آشکار نشده است. طفل شیرخوارش را در بغلش تیر می زدند و هلاک می کردند. فرزند کوچک برادرش را در آغوشش بعد از آنکه دستش را با شمشیر قطع کردند به طوری که با پوست آویخته شد، شهید کردند. کودک خردسال دیگرش را که لرزان از خیمه بیرون آمده بود با ضربت عمود، تشنه کام کشتند. در تمام این مصیبات جانکاه صبر می کرد، حتی کودکی را که شمشیر دشمن دستش را قطع کرده بود مانند مردان دنیا دیده؛ امر به صبر می کرد و می فرمود: «يَا ابْنَ أَخِي اِصْبِرْ عَلَي مَا نَزَلَ بِكَ، وَ اِخْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ» برادرزاده ام! صبر کن بر آنچه که بر تو وارد شده (از بلاها و مصیبت ها) و اینها را خیر حساب کن! اهل بیتش را در معرض اسیری می دید با اینکه این مصیبت برای او که مجسمه ی غیرت و مردانگی بود بسیار سخت و جانگداز بود صبر فرمود، و آنها را به صبر و وقار و خاموشی و خویشتن داری سفارش می کرد و برحمت خدا مژده می داد و می فرمود: «و رَحِمَهُ اللهُ لَا تُفَارِقُكُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ». صبر در غضب و خشم: از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم - روایت است که نیرومند کسی است که به هنگام خشم، مالک خویش گردد. حسین علیه السلام - هرگز تحت تأثیر خشم و غضب کاری را انجام نداد، در هنگام غضب بر خود مسلط بود؛ و اگر تمام عوامل خشم فراهم می شد آن حضرت از طریق اعتدال و میانه روی و راه صواب به قدر چشم برهم زدن بیرون نمی شد. علائلی می گوید: غلامی از غلامانش آب بر دست مبارکش می ریخت ابریق از دستش در طشت افتاد، آب طشت بر روی مقدسش پاشید. غلام عرض کرد: ای آقای من! «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ». فرمود: خشمم را فرو خوردم. غلام گفت: «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ». فرمود: عفو کردم از تو. عرض کرد: «وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» [۲۶۵]. فرمود: «اذْهَبْ فَإِنَّ حُرَّ لَوْجِهِ اللهُ الْكَرِيمُ» برو که تو در راه خدا آزادی! [۲۶۶]. و یکی از نمایشهای حسن خلق و کرم آن حضرت که نشان می دهد آن امام شهید در برابر عوامل غضب و خشم و کینه، کمال قدرت و ایستادگی را داشت سیراب کردن لشکر حُرّ است. وقتی در گرمگاه روز رسیدند و حضرت دید به سختی تشنه هستند، فرمان داد تا به آنها و اسبهایشان آب بدهند. برحسب امر امام تمام سپاه دشمن را از مرد و مرکب سیراب کردند و برپاها و شکم چهارپایانشان آب پاشیدند. علی بن طعان محاربی گفت: من پس از همه رسیدم آن بحر مکرمت و نور دیده ی ساقی کوثر مرا به آن حال دید، به زبان مبارک به نهایت لطف و مرحمت به لغت حجاز فرمود: «يَا بْنَ أَخِي أَنْخِ الرَّأْيِيَةَ» برادرزاده! شتر را بخوابان. من معنی کلام امام را ندانستم امام دانست که نفهمیدم فرمود: «أَنْخِ الْجَمَلِ». من شتر را خوابانیدم، فرمود: «اخْتِ السِّقْمَا» دهانه مشک را بر گردان و آب بنوش! من نتوانستم، امام پیش آمد و دهانه مشک را به دست مبارک پیچید تا آب نوشیدم [۲۶۷]. و دیگر از نمونه های صبر آن حضرت امتناعی است که از شروع کردن به جنگ داشت، با اینکه می دانست آن لشکر کفر پیشه به هیچوجه بر او و عزیزانش رحم نمی کنند، و با اینکه از آنها کارها و حرکاتی سر می زد که صبر بر آن اعمال نکوهیده دشوار بود، آن حضرت حجت را بر آنها تمام ساخت نه خود و نه اصحابش دست به اسلحه نبردند. موقعی که نامه ابن زیاد به حُرّ رسید و در آن دستور داده بود که حُرّ بر حسین - علیه السلام - کار را تنگ بگیرد، و ایشان را در بیابانی بی آب و سبزه فرود آورد؛ زهیر بن القین به امام عرض کرد: «به خدا قسم! آن سپاهی که پس از اینها بیابند بسی بیشتر باشند، اجازه بده تا هم اکنون با این گروه نبرد کنیم» آن حضرت فرمود: «من ابتدا به جنگ نمی کنم». همچنین وقتی آب را بر روی امام و اصحابش بسته بودند و در لشکرگاه آن حضرت جاننداری نبود از زن و مرد، کوچک و بزرگ، جوان و پیر، بیمار و سالم؛ حتی اسبها و مراکب، مگر آنکه تشنه بود و صیحه تشنه کامان همواره به گوش امام می رسید از ابتدای به جنگ خودداری کرد. حتی وقتی جرثومه ی شرارت و خباثت، شمر ملعون روز عاشورا به خیام طاهره نزدیک

شد و در پیرامون خیمه های جلالت و عظمت می گردید تا نقطه ای را که از آنجا میتوان به خیام و لشکرگاه امام حمله کرد، معین سازد، خندقی را دید که آتش در آن افروخته اند؛ بانگ برداشت و به امام جسارت کرد. مسلم بن عوسجه که در تیراندازی مهارت داشت اجازه خواست شمر را با تیر بزند، و زمین را از لوث وجود خبیث آن دشمن خدا پاک سازد، حضرت اجازه نفرمود، چون از ابتدا کردن به جنگ کراهت داشت [۲۶۸] مثل اینکه می خواست جنگش با آنها صورت دفاع داشته باشد. یکی دیگر از نمونه های گذشت و عفو و صبر آن حضرت - که به مفاد آیه ی شریفه ی: (وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) [۲۶۹]. دلیل بر عزم محکم، و قوت تصمیم و بلندی همت است - قبول توبه ی حر و آنهمه ملاطفت و محبتی است که نسبت به او از آن معدن صبر و حلم و عفو و بخشش صادر شد. صبر در تشنگی: این شکیبائی سخت دشوار است، خصوصاً اگر تشنگی در نهایت شدت باشد. تسلیم نشدن به دشمن با زحمت تشنگی، علامت تصمیم و عزم راسخ فوق العاده است. شاید در تاریخ موردی را پیدا نکنیم که آب را بر روی طرف بسته باشند و او از تسلیم خودداری کرده باشد. برحسب تواریخ و کتابهای معتبر مقتل از روز هفتم محرم آب را بر روی آن حضرت و خاندان و اصحابش بستند از آن روز تا عاشورا اگر هم یکی دو مرتبه به وسیله حفر چاه و کوشش حضرت عباس قمر بنی هاشم آبی تهیه شد، طبعاً سالمندان و بزرگان از آن استفاده نمی کردند و فقط اطفال و خردسالان و مراکب زبان بسته را یکی دو وعده با آن آب دادند؛ بنابراین داستان تشنگی امام علیه السلام - فوق العاده غم انگیز و شکیبائی آن حضرت بر رنج تشنگی تحیر آمیز است. کسانی که گرمای عراق را دیده اند می دانند که تحمل تشنگی چند ساعت در آنجا طاقت فرسا است. زحمت جهاد در آفتاب سوزان و کثرت جراحات و ریزش خون، همه باعث شدت تشنگی است ولی آن امام تشنه کام بر این رنج عظیم صبر فرمود، و تسلیم آن ناکسان نگردید. صِلَى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ. صبر در اطاعت فرمان خدا: معلوم است که ظهور تمام اقسام صبر از آن حضرت برای اطاعت فرمان خدا بود، و برای امتثال امر خدا از آنهمه بلاها و مصیبتها استقبال کرد و پیشنهادهایی را که دوستان یا دشمنان دادند که با یزید بیعت کند یا بنحوی با او به سازش و سکوت رفتار نماید نپذیرفت و رد کرد. خواننده گرامی! شخصیت عظیم و مناقب و کرائم اخلاق حضرت سیدالشهداء علیه السلام - در هر ناحیه آنقدر وسیع است که با بسط مقال یا تألیف کتابهای مستقل هم نمی توان جمال آفتاب تمثال آن خلق و خوی را نشان داد، لذا ناچار به ایجاز و اختصار پرداختیم، و بطور جامع و خلاصه می گوئیم که آن حضرت در علم و معرفت و حلم و فصاحت و بلاغت [۲۷۰] و خلق و خوی سرآمد تمام خلق بود.

### بنی هاشم و بنی امیه

### بنی هاشم و بنی امیه

گراف و مبالغه نیست اگر بگوئیم: در مقابله بین حق و باطل و مواجهه ی خداپرستان و اصلاح طلبان با نابکاران و ستمگران، مواجهه ای مانند مواجهه ی بنی هاشم و بنی امیه روی نداده است که در آن هر دو دسته مشخص، و صف اصحاب فضیلت و خیر و شرف از صف عناصر شر و باطل ممتاز باشد. و گراف نیست اگر بگوئیم: اینگونه که حقیقت و قدس هدف حسین علیه السلام - و پستی و بطلان بنی امیه در این مبارزه ظاهر شد، در دیگر مبارزات حق پرستان با باطل آشکار نگشت، و آنچنانکه حق از جبین حسین علیه السلام - در کربلا - نمایش و جلوه کرد، و جمال حقیقت او عالم را روشن ساخت و پرده های تمام اشتباهکاریها را پاره نمود در مظلومیت و شهادت هیچ یک از شهدای راه حق و رهبران دینی اینگونه حقیقت خودنمایی نکرد. آری مثل اعلی و نمونه ی اکمل خصال ایمان، حق پرستی، بشر دوستی، عدالت و فضیلت حضرت خاتم الانبیاء - صلی الله علیه و آله - بود، و پس از آن حضرت در این فضایل، علی علیه السلام - سرآمد تمام افراد بشر بود، و به قدری با حق همصدا و نزدیک و بی فاصله ارتباط استوار و ناگسستنی داشت که زبان وحی، او و حق را ملازم یکدیگر معرفی کرد. همانگونه که در نبردهای پیغمبر و علی با شرک و باطل، جنود حق و

توحید از جنود شرک و کفر ممتاز بودند؛ در این نبردی که حق در جسم و شخصیت حسین، و باطل در جسم یزید با هم دست و پنجه نرم کردند نیز همه کس حق را می شناخت، و باطل را تشخیص می داد. بنی هاشم در جاهلیت و اسلام، دشمن ظلم و بیداد، و حامی مظلوم بودند. حق را یاری می کردند؛ و در دفاع از آن همکاری داشتند و همانها بودند که برای یاری مظلومان و ضعفاء و جلوگیری از تجاوز اقویاء، و امر به معروف و نهی از منکر، تعاون اقتصادی و کمک به فقرا و نیازمندان حلف الفضول را به شرحی که در تواریخ است ترتیب دادند، و این پیمان مقدس را از روی کمال حسن نیت، و بشر دوستی امضا کردند که اگر در دنیای به اصطلاح متمدن کنونی ملتهای مترقی، و پیشرفته چنان پیمانی را ببندند، آن را یگانه افتخار خود می شمارند. حلف الفضول یکی از شریفترین پیمانهائی است که پیش از اسلام بسته شد و نمونه ای از قدس روح، طهارت باطن، نزاهت اخلاقی، عدالت و آزادیخواهی بنی هاشم است، زیرا نخستین کسی که بستن این پیمان، و تأسیس این همکاری پاک و مقدس را پیشنهاد کرد و در بستن این عهد سعی نمود، زبیر بن عبدالمطلب عموی پیغمبر اعظم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - بود، و علاوه بر او عموم بنی هاشم در آن، شرکت جسته و وارد بودند، و شخص پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - نیز از کسانی بود که در هنگام بستن این پیمان مقدس در خانه عبدالله بن جدعان که از شیوخ و پیرمردهای قریش بود حضور یافت و سنّ مبارکش در آن موقع بیست و پنج سال بود، و بعد از بعثت می فرمود: «لَقَدْ شَهِدْتُ فِي دَارِ عَيْدِ اللَّهِ بْنِ جَدْعَانَ حَلْفًا لَوْ دُعِيتُ إِلَى مِثْلِهِ فِي الْإِسْلَامِ لَأَجَبْتُ» و بنا به نقل دیگر فرمود: «لَقَدْ شَهِدْتُ فِي دَارِ عَيْدِ اللَّهِ بْنِ جَدْعَانَ حَلْفًا مَا أَحِبُّ أَنْ لِي بِهِ حُمْرُ النَّعَمِ، وَلَوْ أُدْعِيَ بِهِ فِي الْإِسْلَامِ لَأَجَبْتُ». یعنی: حاضر شدم در خانه عبدالله بن جدعان پیمانی را که دوست نمی دارم از برای من به جای آن شتران سرخ مو باشد، و اگر در اسلام به آن خوانده شوم هر آینه جواب می دهم - یا به نقل ابن ابی الحدید: اگر در اسلام به چنان پیمانی خوانده شوم جواب می دهم، و به نقل دیگر فرمود: «لَقَدْ... مَا أَحِبُّ أَنْ لِي بِهِ حُمْرُ النَّعَمِ، وَلَوْ دُعِيتُ بِهِ الْيَوْمَ لَأَجَبْتُ لَا - يَزِيدُهُ الْإِسْلَامُ إِلَّا - شِدَّةً». اجمال حکایت علت این پیمان اینست که: مردی زبید از اهل یمن کالائی به عاص بن وائل سهمی فروخت، عاص در پرداخت بها ملاحظه نموده و به فروشنده ستم کرد تا مایوس شد. آن مرد اشعاری گفت و از قریش دادخواهی کرد. دادخواهی آن مرد ستم رسیده ی غریب، در دل بنی هاشم اثر کرد زبیر بن عبدالمطلب که شجاع، آزادمش، زیبا، آقا، بخشنده، شاعر، خطیب و نیک بود وقتی اشعار آن مرد را شنید، سوگند یاد کرد، پیمانی با قبایل قریش ببندد که اقویا را از ظلم به ضعیف منع کنند و اهل مکه را از ستم به غریب باز دارند، و در این موضوع اشعاری گفت، و آن حلف (سوگند، پیمان) را حلف الفضول (پیمان جوانمردان) نامید، آنگاه، پنج قبیله از قبائل قریش از جمله بنی هاشم و بنی زهره (قبیله آمنه خاتون مادر معظمه پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ -) در دارالندوه اجتماع کردند و اتفاق نمودند که داد مظلوم را از ظالم بگیرند، و هر ستمدیده ای را خواه از اهل مکه باشد و یا از کسانی که به مکه می آیند، یاری کنند و با ستمگر مبارزه کنند تا حق مظلوم را از او بستانند، و به منزل عبدالله بن جدعان رفتند و در آنجا سوگند یاد کردند و بهای کالای مرد زبیدی را از عاص بن وائل گرفتند و به او دادند؛ لازم به تذکر است که بنی امیه از شرکت در این پیمان مقدس خودداری کردند. پس از آن، این پیمان، پناهگاه مظلومان و موجب سرکوبی ستمکاران شد و هر کس ستمی می دید به آن متوسل می شد. از جمله حکایت شده که مردی از قبیله ی خثعم با دخترش (به نام قتول) که بسیار خوشرو و زیبا بود و برای تجارت به مکه آمد. نیه بن حجاج سهمی، آن دختر را دید و در او طمع بست، خواست او را از پدرش به زور برای فجور و نابکاری بگیرد. پدرش در مقام دفاع برآمد ولی نتوانست و نیه بر او غالب شد و دختر را گرفت، و با خود برد. مرد بیچاره شد. به او گفتند: به حلف الفضول شکایت کن. آن مرد نزد بنی هاشم آمد و شکایت کرد، بنی هاشم آمدند و به نیه که دختر را در ناحیه ای از مکه برده بود گفتند: «دختر را رها کن! وگرنه ما همان کسان هستیم که می شناسی». گفت: «یک امشب مرا به او کامروا کنید». گفتند: «خدا رویت را زشت گرداند، چه قدر نادانی! به خدا سوگند یک لحظه هم نخواهد شد». نیه ناچار قتول را رها کرد، و در تأسف از ناکامی خود قصیده ای گفت [۲۷۱]. حلف الفضول و قضایای تاریخی دیگر نشان می دهد که در نظر بنی هاشم، کرائم اخلاق و شرف و فضیلت، پارسائی،

غیرت، صداقت، عدالت، امانت، شجاعت، صراحت لهجه، تقوی، فداکاری، ایمان و نوع دوستی بسیار محترم بود. برای اطلاع بیشتر از مکانت روحی و ملکوتی بنی هاشم به تاریخ احوال پدران و نیاکان پیغمبر اعظم - صلی الله علیه و آله و سلم - مراجعه شود. طهارت نسب، عفاف، سخاوت، میهمان نوازی، عدالت پروری، احسان به فقراء و پذیرائی از حاجیان از جمله صفات بارز بنی هاشم بود که تواریخ همه بر آن اتفاق دارند. راجع به فضیلت بنی هاشم هر چه سخن گفته شود کم و توضیح واضح است، و مقایسه آنها با بنی امیه اصلاً برخلاف ادب، و دور از انصاف بوده و از یک نویسنده مسلمان بلکه از هر شخص مطلع از تاریخ، شایسته و سزاوار نیست زیرا که قبیله ای که به وجود شخصیت اول عالم بشریت، و برگزیده ترین خلق و نمونه اعلی و نمایش اکمل حقیقت انسانیت، حضرت خاتم الانبیاء - صلی الله علیه و آله و سلم - افتخار یافته، بر تمام قبائل عالم و خلق اولین و آخرین ترجیح دارد، تا چه رسد بر قبیله ای مانند بنی امیه که معدن رذالت و کانون کفر و شرک و فحشاء و ضلالت بودند. ابراهیم خلیل الله و نمرود، موسی کلیم الله و فرعون، محمد حبیب الله - صلی الله علیه و آله و سلم - و ابو جهل و ابوسفیان، علی ولی الله و معاویه، حسین سیدالشهداء و یزید؛ اینها اگر چه در برابر هم واقع شدند و هر یک حقیقت و ماهیت خود را نشان دادند اما این معارضه، معارضه نور و ظلمت، حق و باطل، خیر و شر، عدل و ظلم، و علم و جهل بود. در چنین مصاف و معارضه نباید سخن از ترجیح به میان آورد؛ زیرا یک طرف تمام حقیقتش امتیاز و فضیلت و حقیقت است، و یک طرف تمام هویتش بی امتیازی، بی حقیقتی و شرارت و رذالت است، و معلوم است که اثبات برتری حق بر باطل، و خیر بر شر، و علم بر جهل محتاج به دلیل و برهان نیست. اگر تنها شخصیت مقدس و روحانی حسین - علیه السلام - و محبوبیت فوق العاده او را در بین مسلمین، و بدنامی یزید و تنفر عموم را از او در نظر بگیریم، برای آنکه صحنه این مصاف را کاملترین صحنه های مصاف، و نبرد حق و باطل بشناسیم کافی است. حسین کسی بود که در صلاحیت اخلاقی و قدس مقام و بلندی رتبه ی او احدی از بنی امیه هم تردید نداشت، و حتی آنهاییکه به جنگش رفتند و او را به طمع منافع دنیا شهید کردند، اگر به وجدان خود رجوع می کردند نمی توانستند منکر فضایل او و اینکه سزاوارترین مردم به خلافت و پیشوائی مسلمانان است بشوند. او محبوبترین مردم و نزدیکترین همه ی افراد به دلهای مسلمین بود، و عواطف قلبی همه به او متوجه بود، و طبعاً می بایست همینطور باشد. مگر مسلمان، مسلمان نباشد، یا دوستی و مهر فوق العاده پیغمبر را نسبت به حسین نشنیده باشد. مگر نه پیامبر اسلام از گریه حسین ناراحت می شد، و از فاطمه ی عزیزش می خواست تا او را آرام کند، و طوری با او با مهر و نوازش باشد که این کودک محبوب، دلش نشکند، و صدایش به گریه بلند نشود. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - حسین را می بوسید، می بوئید، به سینه می چسبانید، او را می خندانید، با او ملاطفت می کرد، عواطفی اظهار می داشت که در آن زمان از هیچ پدری نسبت به فرزندش چنان عواطف دیده نمی شد. آنقدر موضوع شدت محبت رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به حسین - علیه السلام - در روایت شرح داده شده که برای انسان شکی باقی نمی ماند که پیغمبر حسین را مصدر آیات، و صاحب مقامات برجسته می شناخته و یک آینده بسیار عظیم و درخشان، در سیما و رخسار او می دیده است. لذا اینهمه لطف و عنایت را به او داشته است. در بعضی از روایات است که فاطمه ی زهرا - سلام الله علیها - بیمار شد، و شیرش خشکید برای حسین - علیه السلام - مرضعه خواستند، پیدا نشد پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به حجره فاطمه می آمد و انگشت ابهامش را در دهان حسین می گذاشت، و حسین می مکید، و خدا در انگشت ابهام پیغمبر خودش رزقی قرار داد که حسین به همان تغذیه می نمود، و چهل شبانه روز پیغمبر به اینگونه حسین را غذا داد. خداوند گوشت او را از گوشت پیغمبر رویانید [۲۷۲]. حسین - علیه السلام - در حدود پنجاه و هفت سال در بین مردم زندگی کرد. دشمنانی داشت که از هر تهمت و افترائی در حق کسی پروا نداشتند ولی طهارت اخلاقی و فضایل و حسن شهرت حسین - علیه السلام - چنان بود که برای آنها هم فرصت آنکه او را به یک عیب و نقطه ضعف متهم سازند نبود. هیچ کس او را به عیبی نسبت نداد، و هیچ کس در صلاحیت و پاکدامنی و قدس روحی او تردید نکرد. حتی معاویه وقتی از حسین - علیه السلام - نامه ای به او رسید که او را به ارتکاب جرائم و جنایات سرزنش و ملامت فرموده بود، با اطرافیان چاپلوس خود مشورت کرد. آنها که

وجدان و شرف انسانیت را به پولهای زرد و سفید معاویه فروخته بودند، او را به نوشتن نامه‌ی جسارت آمیز به مقام امام تحریک و ترغیب نمودند معاویه به آنها گفت: «وَمَا عَسَيْتُ أَنْ أَعْتَبَ حُسَيْنًا وَاللَّهِ مَا أَرَى لِلْعَيْبِ فِيهِ مَوْضِعًا». معاویه‌ی مکار، معاویه عیب جو و سیاس که مردان عالیقدر را با تهمت و افترا می گرفت، و دامن پاک بیگناهان را به تهمت و حيله‌ی سیاسی، آلوده معرفی می کرد در پاسخ آنها گفت: «من در شأن حسین چه بگویم، من راه به جستن عیبی در حسین ندارم، به خدا قسم در او موضع عیبی نمی بینم». آری معاویه که از زوایا و آشکار و نهان زندگانی حسین - علیه السلام - با اطلاع بود، و از جاسوسان و کارآگاهان هم پی در پی از حالات حسین گزارش دریافت می کرد؛ و از هر کسی بیشتر به نسبت دادن عیب به حسین مایل بود گفت: «وَاللَّهِ مَا أَرَى لِلْعَيْبِ فِيهِ مَوْضِعًا» چاره‌ای هم نداشت چون می دانست هرچه بگوید خود را سبک و رسوا می کند، و مردم می گویند: لعنت بر دروغگو! زیرا همه می دانستند که در حسین موضع عیبی نیست. زان قطره که می چکد زابر سحری بالله هزار بار پاکیزه تریختی در کشندگان حسین - علیه السلام - یک نفر که واقعاً حسن ظن به یزید، و ابن زیاد و دستگاه آنها داشته باشد و بدگمان به حسین - علیه السلام - باشد یافت نمی شد، و عموم کسانی که در این جرم بزرگ با بنی امیه همدست شده بودند، و آنها را یاری کردند یا سکوت نمودند، برای طمع در مال یا مقام یا ترس از عزل و برکناری از شغل، و هتک عرض و اموال بود. پس اگر ما فقط قدس مقام حسین را از هر کدام از جوانب و نواحی بنظر بیاوریم و رذالت و دنائت شخص یزید را در هرجهتی ملاحظه کنیم، برای شناختن حق و باطل، مانند آفتاب در وسط آسمان هرکس را رهنما خواهد بود. بلکه اگر هر یک از یاران و سپاهیان آنها را با هر یک از افراد طرف مقابل روبرو سازیم برای پی بردن به حقیقت این نبرد تاریخی کافی است. اصحاب حسین - علیه السلام - امثال سیدالقرآء حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، زهیر، بریر، حر، عابس و جوانان پاکیزه جان هاشمی مانند مسلم و ابی الفضل و علی اکبر - علیهم السلام - بودند. و پیروان یزید: ابن زیاد، عمر سعد، شمر، مسلم بن عقبه، مروان، حصین بن تمیم، و حصین بن نمیر و دیگر از اشیاء معروف و جلادان و خونخوار و آدم کشان بی رحم تاریخ بودند که یا در قتل سیدالشهداء - علیه السلام - و یا در قتل عام مدینه و تخریب مکه و کعبه معظمه و مظالم دیگر شرکت کردند. برای اینکه عظمت قیام حسین - علیه السلام - و لزوم آن انقلاب مقدس معلوم شود، بطور فهرست هویت بنی امیه و چند نفر از سران این شجره ملعونه در اینجا یادآور شده و گوشه‌هایی از کفر و شرک، و دنائت نسب و رسوائیهای آنها را به اختصار نقل می کنیم. خوانندگان از این مجمل، حدیث مفصل را بخوانند.

## بنی امیه

چنانچه فلقشندی می گوید [۲۷۳] بنی امیه نام چند بطن از عرب است که یکی از آنها همین بنی امیه معروف می باشد که بطنی از قریش شمرده شده اند به این نسب (بنی امیه بن عبد شمس بن عبد مناف).

## بنی امیه در میزان اخلاق

بنی امیه از نظر اخلاق بی مایه و فاقد ارزش بودند، در جاهلیت و اسلام به حب دنیا و شهوات و التذاذ جنسی، افراط در خوشگذرانی و تجمل و پرخوری و ناز پروری، سوراخ پرستی، کاخ نشینی و عصیبت فامیلی موصوف و معروف بودند. عقاد در کتاب «معاویه بن ابی سفیان فی میزان» در فصل «خلیقه امویه» با شواهد تاریخی ثابت کرده که بنی امیه در این اوصاف ممتاز بوده و به نظر او - با اینکه خود از اهل سنت است - عثمان و عمر بن عبدالعزیز نیز از این میزان خارج نبوده اند.

## نسب بنی امیه

در نسب بنی امیه و پاره‌ای از افراد مشهورشان سخن بسیار است. آنچه که در رد نسبت بنی امیه به قریش گفته شده، اینست که:



امیه بنده ای رومی بود، عبد شمس او را خرید و به رسم عرب در جاهلیت او را پسر خود خواند و استشهاد می کنند به کلام امیر المؤمنین - علیه السلام - در یکی از نامه هایش به معاویه که فرمود: «لَيْسَ أُمَّيَّةُ كَهَاشِمٍ، وَلَا حَرْبُ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَلَا أَبُو سُفْيَانُ كَأَبِي طَالِبٍ، وَلَا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيقِ، وَلَا الصَّرِيحُ كَاللصِّيقِ» نه امیه لا هاشم قابل قیاس است و نه حرب با عبدالمطلب و نه ابوسفیان با ابوطالب و نه کسی که (در راه خدا) هجرت کرده با کسی که با اسلام جنگیده و بعد از اسارت آزاد شده؛ و نه کسی که نسبتش صریح و روشن است با کسی که نسبش معلوم نیست و به قبیله ای چسبانده شده، قابل مقایسه است! به تصریح دانشمندانی مانند محمد عبده مصری در شرح نهج البلاغه، صریح، کسی را گویند که صحیح النسب باشد، و لصیق، کسی است که بیگانه باشد و او را به فامیل و قبیله ای چسبانده باشند و امیه مرد بدنامی بود که متعرض زنان می شد، و به فحشاء و زنا معروف بود، و همانکس است که بعد از محکومیت به ده سال جلاء وطن و ترک مکه، به شام رفت و در آنجا ده سال ماند، و در آنجا با زن یهودیه ی شوهرداری زنا کرد و آن زن در فراش شوهرش که یهودی بود پسری آورد و امیه او را به خود ملحق کرد و ذکوان نامید و به ابی عمرومکنی ساخت و زن خودش را در زندگی خودش به او داد، و این ذکوان پدر ابی معیط و جدّ عقبه پدر ولید بن عقبه برادر مادری عثمان است [۲۷۴]. نفیل بن عبدالعزی در محاکمه ی عبدالمطلب با حرب پسر امیه و جدّ معاویه به حرب گفت: «أَبُوكَ مُعَاهِرٌ وَأَبُوهُ عَفٌّ وَذَادَ الْفِيلِ عَنْ بَلَدٍ حَرَامٍ» یعنی: پدر تو امیه مرد زنا کاری بود و پدر عبدالمطلب پاکدامن و عقیف و بود عبدالمطلب فیل را از بلد حرام دفع کرد [۲۷۵].

### بنی امیه در قرآن و حدیث

در کتب تفسیر و حدیث بطرق اهل سنت روایات متعدد از حضرت امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - و یعلی بن مره؛ ابن عمرو و سعید بن مسیب روایت شده که رسول اعظم - صلی الله علیه و آله - در خواب دید بنی امیه یکی از پس دیگری چون بوزینگان به منبرش بر می جهند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - غمناک شد، و پس از آن دیگر کسی او را خندان ندید. خدا این آیه را از سوره بنی اسرائیل (آیه ۶۰) نازل فرمود: «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي آرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ، وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا» [۲۷۶]. و نیز نازل شد: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ...» و سوره قدر نیز نازل گردید [۲۷۷]. ابن عساکر از ابی ذر روایت کرده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: وقتی بنی امیه به چهل تن برسند بندگان خدا را به غلامی و کنیزی می گیرند و مال خدا را در اموال خود وارد سازند و کتاب خدا را بکار نهند [۲۷۸]. ابن منده و ابو نعیم از عمران بن جابر یمانی و ابن قانع از سالم حضرمی از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - روایت کرده اند که فرمود: «وَيُلُّ لِبْنِي أُمَّيَّةَ وَيُلُّ لِبْنِي أُمَّيَّةَ» [۲۷۹]. ابن مردویه از علی - علیه السلام - روایت کرده که فرمود: در سوره محمّد - صلی الله علیه و آله و سلم - آیه ای در شأن ما و آیه ای در شأن بنی امیه است «اقْرَأِ السُّورَةَ مِنْ أَوَّلِهَا إِلَى آخِرِهَا» سوره را از اول تا به آخر بخوان [۲۸۰]. و اما روایات در مذمت بنی امیه و اینکه آنها آفت دین و آفت این امت و دشمن پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و شجره ملعونه هستند بسیار است [۲۸۱].

### بنی الحکم

جبیر بن مطعم از پدرش روایت کرده که خدمت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بودیم حکم بن ابی العاصی عبور کرد، فرمود: «وَيُلُّ لِبْنِي أُمَّيَّةَ وَمِمَّا فِي صُلْبِ هَذَا» [۲۸۲]. یک تیره از بنی امیه، بنی الحکم و بنی مروان هستند. حکم عموی عثمان و عموزاده ابی سفیان بود و شغلش در جاهلیت اخته کردن گوسفندان بود [۲۸۳]، و همانکسی است که به روایت عایشه، پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به او و پدرش که جدّ عثمان بود فرمود: شما شجره ملعونه هستید [۲۸۴] و همان کسی است که همسایه رسول خدا و در اذیت به آن حضرت شدت و اصرار داشت [۲۸۵] ابن حجر و سید احمد زینی و ابن اثیر روایت کرده اند که پیغمبر - صلی



الله علیه و آله وسلم - او و فرزنداناش را لعن کرد [۲۸۶]. و در کثر العمال در حدیثی از پیغمبر روایت کرده که حکم را لعن کرد و فرمود: این مخالفت کتاب خدا و سنت پیغمبر خواهد کرد، و از صلبش دودی برآید که به آسمان برسد، بعضی از مردم گفتند: او کمتر و ذلیل تر از این است! فرمود: بلی و بعضی شما در آن وقت پیرو او می شوید! [۲۸۷]. حکم بعد از اینکه به مدینه آمد و به ظاهر اسلام اختیار کرد نفاق پیشه ساخت و یک منافق تمام عیار بود، دست از اذیت و گستاخی نسبت به رسول خدا برداشت پشت سر آن حضرت می رفت و هنگام نماز، پشت سر آن سرور می ایستاد و با ابرو و چشم و بینی و دهان و انگشتان به آن حضرت اشاره می کرد و جسارتها و بی ادبیهای دیگر که در کتابهای سیره و تاریخ، ذکر شده از او صادر می شد. پیغمبر اعظم - صلی الله علیه و آله وسلم - در حقش نفرین کرد و او به ارتعاش بدن مبتلا شد ولی دست از سوء رفتار بر نمی داشت، و پیغمبر چنانچه خلق و خوی مبارکش بود با او و سایر منافقین به حلم و بردباری رفتار می کرد و به خاطر همان اسلام صوری با آنها مدارا می فرمود، مع ذلک بیحیائی را از حد گذرانید، لذا چون توقفش در مدینه سبب فتنه و فساد بود پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - او و فرزنداناش را به طائف فرستاد. بعد از رحلت پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - عثمان نزد ابی بکر شفاعت کرد تا اجازه دهد به مدینه برگردد، پذیرفته نشد بعد از او، از عمر درخواست کرد او نیز نپذیرفت، اما وقتی خودش حکومت یافت برخلاف دستور و عمل پیغمبر و خلاف آراء مسلمانان، آنها را به مدینه برگرداند و مورد احترام قرار داد و خلعت به او پوشانید و صد هزار جایزه به او داد و سیصد هزار درهم صدقات قضاعه را که تعلق به بیت المال مسلمین داشت یکجا به او بخشید، و پسرش مروان را که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - او را: «الْوَزُّعُ بْنُ الْوَزِّعِ، وَالْمَلْعُونُ بْنُ الْمَلْعُونِ» [۲۸۸]. خوانده بود منشی خود قرار داد، دخترش را به او داد و پانصد هزار دینار خمس غنیمت های افریقا را به او بخشید و یکی از موادی که موجب شورش مسلمانان بر عثمان شد، همین عملیاتش بود که زبان اعتراض عموم را به سوی او باز کرد. احادیث و روایات در لعن حکم و اولاد او بسیار است [۲۸۹]. هر کس بخواهد از شرح اعمال زشت و کارهای ناستوده، مظالم و جنایات حکم و مروان و خاندانشان به اسلام و مسلمین و قتل و کشتار بیگناهان و مسلط ساختن ستمکاری مانند حجاج را بر مردم، تخریب خانه کعبه و ترویج فحشاء در مدینه طیبه و اهانت به قرآن مجید و پیشنماز ساختن کنیز جنب بر جماعت مسلمین و... آگاه گردد باید به کتب تواریخ رجوع نماید. این خاندان با این اوصاف یک تیره ای از قبیله بنی امیه هستند و مادر حکم که بنی مروان را به او می خواندند زرقا بود که ابن اثیر و دیگران گویند از روسپیان و فواحش پرچمدار بود [۲۹۰]. و یکی از بنی امیه معاویه بن مغیره بن العاص است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - او را از مدینه طرد فرمود و سه روز به او مهلت داد، و از مدینه خارج نشد تا علی - علیه السلام - و عمار او را به فرمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - کشتند. و یکی دیگر عبیده بن سعید بن العاص است که زیر او را در جنگ بدر کشت و دیگر عاص بن سعید است که علی - علیه السلام - او را به قتل رسانید. و هم ملحق به بنی امیه است: عقبه بن ابی معیط که یکی از مستهزین و از دشمنان سرسخت پیغمبر بود، و با اینکه همسایه ی آن حضرت بود اذیت و جسارت و بی ادبی را به نهایت رسانید، و بنا به نقل ابن هشام از بعضی، علی - علیه السلام - او را کشت [۲۹۱]، و پسرش ولید بن عقبه معروف است که آیه ی (انْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ...) [۲۹۲]. درباره او نزول یافت، و چون برادر مادری عثمان بود، عثمان سعد وقاص را از حکومت کوفه عزل و حکومت را به او داد. وقتی به کوفه آمد سعد گفت: نمی دانم تو در غیاب ما کسی شدی یا ما ناکس شدیم! می بینم شما (یعنی بنی امیه) حکومت اسلام را ملک و پادشاهی می کنید. ولید به میگساری حرص تمام داشت صبحگاهی در مسجد کوفه در حال مستی نماز خواند، و دو گانه را چهار گانه بجا آورد سپس روی به مردم کرد و گفت اگر می خواهید بیشتر بخوانم! [۲۹۳]. و دیگر از بنی امیه امّ جمیل (حَمَالَةُ الْحَطْبِ) خواهر ابی سفیان و زن ابی لهب است که قرآن در ذمّ او صریح است، و از میان بنی هاشم ابولهب را او به مخالفت پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - وادار ساخت. و از اولاد عبدشمس عقبه بن ربیع برادرزاده امیه است که در جنگ بدر سردار سپاه مشرکین بود و با پسرش ولید به دست یگانه سرباز راه توحید، علی - علیه السلام - کشته شدند [۲۹۴] و این عقبه جد مادری معاویه است، و برادرش شبیه نیز در جنگ بدر

به دست جناب حمزه کشته شد.

## خاندان ابی سفیان

در میان تمام کسانی که در مقابل دعوت اسلام به توحید و خداپرستی عناد ورزیده و لجوجانه مخالفت کرده، و مقاومت نشان دادند ابو سفیان فساد و عناد و اصرارش از دیگران بیشتر بود: او تا وقتی که مظفریت قطعی نصیب مسلمانان نشده بود برای خاموش کردن انوار آفتاب اسلام تلاش کرد، و در بدر، احد و خندق از سران مشرکین، و در احد و خندق سردار لشکر و زعیم سپاه کفر بود. ابوسفیان، خودش، زنش و پسرهایش آنچه توانستند به پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - اذیت کردند، و از شرک و کفر پشتیبانی نمودند و در جنگ بدر سه تن از فرزندانش معاویه، حنظله و عمرو شرکت داشتند علی - علیه السلام - حنظله را کشت و عمرو را اسیر کرد ولی معاویه گریخت. و آنچنان فرار کرد که وقتی به مکه رسید پاهایش باد کرده و ساق هایش ورم کرده بود به طوری که تا دو ماه خود را معالجه می کرد! [۲۹۵]. در سال فتح مکه ابوسفیان و زن و فرزندان از روی اکراه و بیم قتل به ناچار اسلام آوردند ولی در کفر باطنی خود باقی ماند و تا مرد با نفاق با مسلمانان زندگی کرد. روایات و اخبار در ذم ابی سفیان فراوان نقل شده و از جمله روایتی است که از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - روایت کرده اند که آن حضرت دید ابوسفیان می آید در حالیکه بر الاغی سوار است؛ و معاویه زمام آن را گرفته و یزید پسر دیگرش آن را می راند فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الرَّاکِبَ وَالْقَائِدَ، وَالسَّيِّئَاتِ» خدا لعن کند آن را که سوار است و آنکه زمام مرکب را گرفته و آنکه آن را می راند [۲۹۶]. راجع به نفاق او و اینکه اسلامش از روی اکراه بود و تا زنده بود دست از دشمنی با اسلام و مسلمانان بر نداشت حکایات بسیار در تواریخ است. از جمله که معروف و مشهور است این است که در روز بیعت عثمان که آغاز حکومت بنی امیه بود گفت: «تَلَقُّوْهَا يَا بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ تَلَقُّوْهُ الْكُرَّةُ فَوَاللَّهِ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ» ای فرزندان عبد شمس! بگیریید این حکومت و ریاست را و مانند گوی دست به دست هم بدهید. پس سوگند به خدا بهشت و آتشی نیست [۲۹۷]. و در نقل دیگر است که گفت: «فَوَالَّذِي يَخْلِفُ بِهِ أَبُو سَفْيَانَ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ» قسم به آن کسی که ابوسفیان به آن سوگند می خورد (نه قسم به الله) نه بهشتی وجود دارد و نه جهنمی. ابن عبدالبر از حسن بصری روایت کرده که وقتی خلافت بر عثمان مقرر شد ابوسفیان بر او وارد شد، و گفت: «قَدْ صَارَتْ إِلَيْكُمْ، بَعْدَيْتُمْ، وَعَيْدِي فَأَدْرُهَا كَالْكُرَّةِ، وَاجْعَلْ أَوْلَادَهَا بَنِي أُمِّيَّةٍ فَإِنَّمَا هُوَ الْمَلِكُ، وَلَا أَدْرِي مَا جَنَّةٌ وَلَا نَارٍ» این حکومت بعد از تیم و عدی (کنایه از ابوبکر و عمر است) به دست شما رسیده، پس آن را همچون توپ دست به دست بگردان و محور آن بنی امیه قرار بده، به هوش باش که این سلطنت است! من نمی دانم بهشت و جهنم چیست؟! [۲۹۸]. وقتی بعد از آنکه اسلام آورده بود در حضور پیغمبر در پیش خود می اندیشید، و حدیث نفس می کرد که نمی دانم محمد به چه علت بر ما پیروز گشت، «فَصَرَبَ فِي ظَهْرِهِ وَقَالَ: يَا اللَّهُ نَعْلِبُكَ» پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بر پشت او زد و فرمود: به کمک خدا بر تو غالب شدیم [۲۹۹]. بعد از آنکه کور شده بود بر تئیه احد ایستاده و به آنکس که او را راه می برد گفت: «هَيْهْنَا رَمَيْنَا مُحَمَّدًا وَقَتَلْنَا أَصْحَابَهُ» از جنگ احد سخن می راند و با افتخار می گفت: در اینجا محمد را به تیر بستیم، و اصحابش را کشتیم [۳۰۰]. و دیگر از علائم نفاق او این است که به عباس گفت: ملک و پادشاهی پسر برادرت عظمت یافته. عباس گفت: وای بر تو، پادشاهی نیست پیغمبری است. و همچنین وقتی دید بلال بر کعبه معظمه اذان می گوید و بانگش به «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» بلند شد، گفت: خدا عتبه را خوشبخت ساخت که این روز را ندید [۳۰۱]. در جنگ حنین وقتی سپاه مسلمین گریختند، و پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و علی - علیه السلام - با عده ی قلیلی ثبات ورزیدند ابوسفیان نفاق و کینه ی خود را آشکار ساخت در حالی که از لام همراهش بود می گفت: «لَا تَنْتَهِي هَزِيمَتُهُمْ دُونَ الْبَحْرِ» مسلمانان تا لب دریا فرار خواهند کرد! [۳۰۲]. و همچنین در جنگهای شام، رومیان را بر مسلمانان تحریص می کرد، و وقتی رومیها عقب نشینی می کردند تأسف می خورد [۳۰۳]. ابوسفیان علاوه بر نفاق و عناد، سوابق ننگین اخلاقی دیگر نیز داشت، و معاویه در الحاق زیاد به

او، به زناکاری او نیز اعتراف کرد. زمخشری در ربیع الابرار می نویسد: با نابغه مادر عمروعاص که از زنان زانیه بود در طهر واحد چهار نفر زنا کردند که از جمله ابوسفیان بود و عمرو از او متولد شد، هر چهار تن او را به خود نسبت دادند ولی نابغه خودش چون عاص مخارجش را می داد او را نسبت به عاص داد، و ابوسفیان بن الحارث عبدالمطلب در شعر خود به عمرو می گوید: «أَبُوكَ أَبُو سَفِيَانُ لَأَشْكُكَ قَدْ بَدَثَ...» [۳۰۴]. وقتی پیغمبر اعظم از دنیا رحلت فرمود ابوسفیان در مکه مشغول تحریک و تهییج فتنه بر علیه اسلام شد و خواست مردم را به ارتجاع وادارد. سهیل بن عمرو در آن هنگام که افکار، سخت متشنج و مضطرب بودند، نقشه های ابوسفیان را که مردم را به ترک اسلام و بازگشت به جاهلیت تحریص می کرد، نقش بر آب ساخت، او خطبه ای خواند و گفت: «به خدا سوگند، من می دانم که این دین مانند آفتاب که به مشرق و مغرب عالم می تابد جهانگیر خواهد شد. ابوسفیان شما را فریب ندهد او خودش نیز آنچه را من می دانم می داند لکن سینه اش از حسد با بنی هاشم ناراحت و سنگین است» [۳۰۵]. ابوسفیان از مکه به مدینه آمد، داستان سقیفه ی بنی ساعده و بیعت ابوبکر و غضب خلافت را، برای روشن کردن آتش یک جنگ داخلی در اسلام، وسیله ی خوبی شناخت، لذا نزد علی - علیه السلام - آمد و گفت: «دست بده تا با تو بیعت کنم به خدا سوگند اگر بخواهی مدینه را از سوار و پیاده پر می کنم». علی - علیه السلام - چون از اندیشه اش با خبر بود او را از پیش خود براند، و فرمود: به خدا سوگند، تو از این کار غیر از فتنه قصدی نداری و به خدا قسم از دیر باز تا حال بدخواه اسلام بوده ای و ما را حاجت به تو نیست [۳۰۶]. هند زن ابی سفیان و مادر بزرگ یزید: این زن در دشمنی با پیغمبر و خاندان نبوت، مانند حمالة الحطب سرسخت بود بلکه کینه اش از او بیشتر بود. مردها را به جنگ با پیغمبر - صلی الله علیه و آله - تشویق می کرد و در سنگدلی و تربیت وحشیانه و کینه ورزی او، اگر غیر از شهادت حضرت حمزه هیچ گواه دیگر نباشد کافی است؛ زیرا به تحریک و تطمیع او وحشی، ناجوانمردانه حمزه را شهید ساخت، و هند زینتهای خود را به او جایزه داد، و به آن وضع وحشتناک حمزه را مثله کرد، و از گوش و بینی و سایر اعضای بدن او خلخال ساخت، و شکم حمزه را پاره کرد و جگرش را بیرون آورد و در دهن گذاشت خواست آن را بلعد نتوانست [۳۰۷]. و حضرت زینب خاتون به همین جنایت و قساوت فوق العاده در مجلس یزید در ضمن آن خطبه تاریخی اشاره فرمود: «وَ كَيْفَ يُرْتَجَى مُرَاقَبَةُ مَنْ لَفَظَ فَوْهَ أَكْبَادُ الْأَزْكَيَاءِ، وَ نَبَتَ لَحْمُهُ بِدِمَاءِ الشُّهَدَاءِ» چگونه می توان توقع داشت حرمت حفظ افراد را از کسی که کبد خوبان را جویده و گوشتش به خون شهدا روییده است! علاوه بر اینها هند در جاهلیت زنی بدنام بود؛ حسان بن ثابت در اشعارش از زنادادن او و حملی که از زنا برداشت یاد کرده و می گوید: وَ نَسَيْتِ فَاحِشَةَ أَتَيْتِ بِهَا يَا هِنْدُ وَيَحْكُكَ سَبُّ الدَّهْرِ زَعَمَ الْقَوَائِلُ إِنَّهَا وَلَدَتْ ابْنًا صَيْغِيرًا كَانَ مِنْ عَهْرِ [۳۰۸]. «ای هند! فراموش کرده ای بی عفتی را که انجام داده ای، وای بر تو ای بدنام روزگار! قابله ها عقیده دارند که او کودکی از زنا زائیده است».

### معاویه بن ابی سفیان (پدر یزید)

داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر بیرید معاویه همان نامه سیاه، منافقی است که علامت نفاق (بغض علی - علیه السلام -) در هیچکس مانند او آشکار نگشت. آنچه اسلام و مسلمانان از خیانتها و جنایتهای او کشیدند از دست احدی نکشیدند موبقات و کبائر گناهان و بدعتهای زشت و کشتارهای او از حد احصاء و شماره خارج است. تا کسی یک دوره تاریخ زندگی او را نخواند به ماهیت این عنصر ناپاک و خطرناک و قیافه ی زشتی که از او در صفحات تاریخ باقی مانده پی نخواهد برد، و هر کس بخواهد او را معرفی کند از عهده بر نخواهد آمد. به گفته ی آن مرد دانشمند آلمانی به شیخ محمد عبده، کسی که راه را بر توسعه ی فتوحات اسلام بست، معاویه بود. برای نیل به ریاست و حکومت به نام خونخواهی عثمان جنگی بر پا کرد، و صدوده هزار نفر را به کشتن داد و سیصد و شصت نفر را از اصحاب پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از کسانیکه در بیعت رضوان

شرکت داشتند [۳۰۹] شهید ساخت؛ در جنگ جمل دست داشت و جنگ نهروان در نتیجه خروج او بر امام حادث شد. آثار بی دینی و بی ایمانی به دین و قرآن و بی اعتنائی او به شرف، و وجدان در تمام دوران زندگیش هویدا است. بطور یقین معاویه تلاش می کرد که اسلام را از بین بردارد، و دین را دین ابی سفیان و شریعت جاهلیت و روش آل حرب و طریقه بنی امیه قرار دهد و آنهمه دشمنی و جنگهای او با خاندان هاشم، مخصوصاً علی - علیه السلام - دشمنی با پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و تعقیب جنگهای پدر، و جد مادری، و فامیلش به اسلام بود. اگر کسی را در نفاق، طغیان، انکار حق، حيله، مکر و غدر، خیانت و پیمان شکنی، بی مانند بدانیم، بطور مسلم چنین کسی همان معاویه است. همانگونه که در فضایل و ملکات عالیه افراد معدودی نخبه و برجسته و فوق العاده می شوند، در رذالت و فتنه انگیزی، و حب جاه؛ و عداوت با اهل حق نیز افرادی فوق العاده هستند، معاویه، عمروعاص، یزید، مروان، زیاد، مسلم بن عقبه، عبدالملک، حجاج، بسر، عبیدالله و شمر، از این طبقه هستند که در خبث نفس و ناپاکی ضمیر و زشتی رفتار در میان همقطاران و همکاران خود از کفار، رتبه قهرمانی دارند.

### نسب نامه معاویه

معاویه بطوری که معروف است پسر ابی سفیان است اما این نسب نامه مورد تصدیق همه علماء انساب نیست، و جمعی از محققین علم انساب در صحت نسب او تردید دارند، مهمترین دلیل بر صحت این تردید، وضع اخلاقی خاندان معاویه است که اهل زنا و فسق و فجور در آنها بسیار بوده و آلوده دامانی را عار نمی دانستند، و شعرای جاهلیت و اسلام آنها را به این اوصاف زشت هجو کرده اند و در ناپاکی معاویه و پدرش و اینکه اهل فجور و فحشاء بوده و از این ننگ شرم نمی کردند داستان استلحاق معاویه، زیاد بن ابیه را به پدرش کافی است به آن وضع رسوا و موهن - برخلاف حکم پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - که فرمود: «الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ، وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ» او را به پدر ملحق ساخت. زمخشری در ربیع الابرار گفته است معاویه به چهار پدر نسبت داده شده و از جمله ی آنان صباح، مغنی عماره بن ولید است که اجیر ابی سفیان شده بود. ابوسفیان بدشکل و کوتاه قد بود و صباح جوانی خوشرو بود. هند او را به خود خواند. صباح خواهش هند را انجام داد، و گفته اند که عتبه برادر معاویه هم از صباح است [۳۱۰]. سبط ابن الجوزی [۳۱۱] از اصمعی، و کلبی در مثالب نقل کرده که معنای سخن حضرت مجتبی - علیه السلام - به معاویه «قَدْ عَلِمْتُ الْفِرَاشَ الَّذِي وُلِدْتُ فِيهِ» اینست که معاویه به چهار تن از قریش که همه ندیم ابی سفیان بودند نسبت داده شده، از جمله: عماره بن ولید و مسافر بن ابی عمر، عماره از زیباترین مردان قریش بود. کلبی گفته که عموم مردم معاویه را از مسافر می دانستند، برای اینکه مسافر از همه به هند بیشتر عشق داشت، وقتی هند به معاویه حمل یافت، مسافر بیمناک شد که معلوم شود حمل از او است به حیره گریخت و در نزد پادشاه حیره بماند تا از عشق هند مرد [۳۱۲]. و هم کلبی گفتگوی یزید و اسحاق بن طایه را در حضور معاویه و اعتراف معاویه را به اینکه بعض قریش او را از غیر ابی سفیان می دانستند نقل کرده است [۳۱۳]. و علامه کبیر شیخ محمد حسین کاشف الغطاء را در نسب معاویه رأیی است که خود رابه آن متفرد شمرده و بعض شواهد تاریخی نیز آن را تأیید می کند. نگارنده می گوید: هرچند آن شیخ جلیل شواهدی را که بر رأی خود یافته ذکر ننموده ولی ما ضمن فحص و مطالعه به بعضی شواهد بر رأی ایشان مطلع شدیم که از توضیح آن در این کتاب خودداری کرده و به همان آراء قدمای فن نسب اکتفا نمودیم.

### معاویه در حدیث و سنت

روایات در لعن و نفرین و مذمت معاویه فراوان، و در کتب معتبره روایت شده است که ما بعضی از این روایات را در اینجا نقل می نمائیم: ۱- ابن ابی الحدید از رسول اعظم - صلی الله علیه و آله - روایت نموده که فرمود: «يَطَّلِعُ مِنْ هَذَا الْفَجِّ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِي يُحْشَرُ عَلَى غَيْرِ مِلَّتِي فَطَّلَعَ مُعَاوِيَةَ» از این راه مردی از امت من می آید که بر غیر ملت من محشور می شود، پس معاویه آمد [۳۱۴]. ۲- از

براء بن عازب روایت است که گفت: ابو سفیان با معاویه می آمد رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود: «اللَّهُمَّ الْعَنِ التَّابِعَ وَ الْمَثْبُوعَ اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِالْأَقْيَسِ فَقَالَ ابْنُ الْبَرَاءِ لِأَبِيهِ مِنَ الْأَقْيَسِ قَالَ مُعَاوِيَةُ» خدایا تابع (معاویه) و متبوع (ابوسفیان) را لعن کن! خدایا بر تو باد به اقیس. پسر براء به پدرش گفت: اقیس کیست؟ گفت: معاویه است» [۳۱۵]. ۳- در حدیث مشهور مرفوع است که پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود: «إِنَّ مُعَاوِيَةَ فِي تَابُوتٍ مِنْ نَارٍ فِي أَسْفَلِ دَرَكٍ مِنْ جَحِيمٍ يُنَادِي يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ فَيَقَالُ لَهُ الْآنَ، وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ، وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» [۳۱۶]. معاویه در تابوتی از آتش در پست ترین درکات جهنم است ندا میکند: یا حنان یا منان، به او گفته می شود: «الآن وَقَدْ عَصَيْتَ...» ۴- و هم از رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - روایت است که فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مِثْبَرٍ فَاقْتُلُوهُ» وقتی معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید! حسن بصری که یکی از روایت کنندگان این حدیث است می گوید: امر پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - را اطاعت نکردند پس رستگار و پیروز نشدند [۳۱۷]. ۵- در روایت است که پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - معاویه را طلیید او به عذر خوردن غذا مسامحه در شرفیابی کرد. حضرت فرمود: «لَا أَشْبِعُ اللهُ بَطْنَهُ» خدا هرگز او را سیر نکند! پس از آن دیگر معاویه سیر نشد، و می گفت: من دست از غذا نمی کشم برای سیری از آن، بلکه از جهت خستگی از خوردن [۳۱۸]. بیش از این مقدار هر کس بخواد معاویه را از زبان احادیث و بزرگان صحابه و تابعین بشناسد به کتاب الغدير ج ۱۰ رجوع نماید.

### میگساری معاویه

شاید بعضی گمان کنند، یزید نخستین کسی بوده از بنی امیه که شرب خمر و میگساری می کرد و علناً مرتکب این گناه بزرگ که شرع و عقل و علم، برنکوهش و منع آن اتفاق دارند می شد، و ندانند که این کار زشت در خاندان یزید سابقه داشته و از پدر و جدش به او ارث رسیده بود. داستان میگساری ابی سفیان در خانه ی ابی مریم خمار درطائف، و زنايش با سمیه زانیه معروف و مشهور است، و از این فامیل است ولید بن عقبه که چنانکه پیش از این گفته شد با حال مستی به مسجد رفت و دو گانه (نماز دو رکعتی) را چهار گانه (نماز چهار رکعتی) خواند، و در محراب قی کرد، و عثمان با آنکه اقامه ی شهود بر او شد از اجرای حد شرعی درباره ی او چون برادرش بود خودداری کرد، و امیرالمؤمنین - علی علیه السلام - حد خدا را بر او جاری ساخت. اما معاویه تواریخ معتبر، میگساری او و اینکه علناً برایش شراب به دمشق حمل می کردند را شرح داده اند. او بجای اینکه در اجرای احکام خدا نظارت کند خودش با این روش مردم را به هتک احترام احکام تشویق و گستاخ می نمود، و وقتی او را نهی از منکر می کردند خشمناک می شد. ابن عساکر، و ابن حجر، و ابن عبدالبر، و ابن اثیر روایت کرده اند: روزی شرابهائی برای معاویه حمل می شد که عبادة بن صامت و عبدالرحمن سهل انصاری مشکهایش را پاره کردند [۳۱۹].

### نفاق معاویه

چنانچه در روایات بسیار اهل سنت روایت کرده اند یکی از روشنترین علائم نفاق، بغض علی بن ابیطالب - علیه السلام - است و چنانچه گفته شد و همه می دانند، معاویه در این صفت معروف و سرخیل اهل نفاق بود. او تمام کینه ها و عداوتهائی را که با پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - داشت به حساب علی - علیه السلام - گذاشت و انتقامی را که خودش و پدرش می خواستند از پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - بکشند از علی - علیه السلام - و فرزندانش کشید. او با پیغمبر و علی و قرآن و اسلام دشمن بود، و وقتی از دشمنی با شخص پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - مأیوس شد با خاندانش در مقام کینه توزی و دشمنی بر آمد و در خاندان آن حضرت کسی از علی سزاوارتر به اینکه هدف تیر دشمنی کفار و منافقین و دشمنان اسلام و پیغمبر شود نبود؛ زیرا علاوه بر آنکه کسی به آن حضرت نزدیکتر نبود، کسی هم مانند علی با پیغمبر همکاری نکرد و او یاری نمود. پیغمبر و علی هر دو درخت اسلام



را نشاندهند، و آبیاری کردند با این، تفاوت که پیغمبر، و نبی بود، و علی، ولی و وصی. معاویه با این حسابها دشمن سر سخت علی بود و این علامت نفاق در وجودش ریشه دوانیده، همه ی نواحی وجودش را مثل سرطان گرفته بود، و قصدش از آنهمه جسارت و سب بر سر منابر، سب پیغمبر اعظم - صلی الله علیه و آله وسلم - بود از سیوطی نقل شده که در ایام بنی امیه بیش از هفتاد هزار منبر بود که بر آنها به علی - علیه السلام - لعن می کردند. در کتاب التبع الجمیل محمد بن عقیل نقل کرده وقتی عمر بن عبدالعزیز این بدعت نکوهیده را الغاء کرد، خطیب مسجد جامع حران خطبه خواند، و از منبر به زیر آمد، و آن حضرت را چنانچه از آن پیش رسم بود سب نکرد مردم نادان از هر طرف فریادشان بلند شد ((وَيَحْكُ وَيَحْكُ الْكُفْرَ وَالشُّنَّةَ الْكُفْرَ...)) زیرا گمان می کردند این سب و ناسزا از اجزای مشروعه خطبه است [۳۲۰]. تبلیغات دروغ معاویه خصوصاً در شام که از مرکز اسلام دور بودند خواه و ناخواه تأثیر کرد، و سبب گمراهی جمعیت‌های انبوه گردید. معاویه با پول و وسایلی که در دست داشت، گویندگان، شعرا و کسانی را که از افترا و تهمت به اشخاص پاک باک نداشتند به مزدوری گرفت، و حقایق اسلام را تحریف و آنها را وا داشت که علی - علیه السلام - و سایر صحابه ی بزرگوار را به باد تهمت بگیرند تا خاندان نبوت و بنی هاشم از مقام و مرتبه ای که در اجتماع دارند ساقط گردند و اسلام در میان امواج فتن و جهالات و ظلم و کفر و سیاست بنی امیه شود. ابن اثیر نقل کرده است: در جنگ صفین در یکی از روزها جوانی از سپاه معاویه برای نبرد بیرون آمد، و شعر می خواند و حمله میکرد و شمشیر می زد و لعن می نمود. هاشم مرقال که از افسران ارشد سپاه امام بود به او گفت: بعد از این سخنان که میگوئی و این نبردی که می نمائی فردای قیامت حساب است، از خدا بترس که از این ایستگاه از تو می پرسد. از این جنگ و حمله چه می خواهی؟ گفت: من با شما جنگ می کنم برای آنکه صاحب شما نماز نمی خواند، و شما نماز نمی خوانید و او خلیفه ما را کشته، و شما او را در کشتن خلیفه یاری کرده اید. هاشم گفت: تو را با عثمان چه کار است؟ او را اصحاب رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - و فرزندان اصحاب آن حضرت، و قرآن قرآن - که همه اهل دین و علم هستند و یک چشم بهم زدن کار این دین را مهمل نگذاشتند - کشتند. و اما اینکه گفتی: صاحب ما نماز نمی خواند پس بدان که صاحب ما اول کسی که نماز به جا آورد، داناترین خلق خدا به دین خدا است، و نزدیکترین همه به رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - است و این لشکر و سپاهی که با من می بینی همه از قرآن هستند، شبها به عبادت و تهجد بیدارند. متوجه باش که این اشقیاء (یعنی معاویه و مزدورانش) تو را گمراه نسازند. جوان گفت: آیا برای من توبه است؟ هاشم گفت: آری توبه کن! خدا توبه را قبول می کند و از گناهان عفو می نماید؛ جوان برگشت [۳۲۱]. از جاحظ نقل شده که گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: تو به آنچه آرزو داشتی رسیدی، خوب است این روش سب به علی را ترک کنی. گفت: نه به خدا ترک نمی کنم تا بچه های کوچک بر این روش، بزرگ و سالمندان پیر گردند، و یک نفر فضایل علی را یاد نکند. یکی دیگر از علائم نفاق معاویه دشمنی او با انصار بود که چون آنها پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - را یاری کردند معاویه آنها را دشمن می داشت، و استهزاء می کرد حتی افرادی مانند جابر را بار نمی داد. مسعودی نقل کرده است که جابر برای ملاقات معاویه وارد دمشق شد، تا چند روز به او اذن ملاقات نداد وقتی به او اذن ملاقات داد جابر گفت: معاویه مگر نشنیده ای که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: «مَنْ حَبَبَ ذَافِقَهُ وَ حَاجِبَهُ حَبَبَهُ اللهُ يَوْمَ فَاقَتِهِ وَ حَاجِبَهُ» هر کس فقیر و حاجتمندی را بار ندهد خدا او را در روز فقر و احتیاجش به بارگاه قدس و ثواب خود راه ندهد. معاویه خشمناک شد (از روی تمسخر و استهزاء به سخن پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم -) گفت: شنیدم از او که می فرمود: «أَنْتُمْ سَيِّئُ الْقَوْمِ بَعْدِي أُثْرُهُ فَاصْبِرُوا حَتَّى تَرِدُوا عَلَيَّ الْحَوْضَ» شما (انصار) بعد از من گرفتار کسانی می شوید که خود را بر شما برگزینند پس صبر کنید تا نزد حوض وارد شوید بر من (یا بر حوض وارد شوید). چرا صبر نکردی؟ جابر گفت مرا به یاد چیزی آوردی که فراموش کرده بودم و از نزد معاویه بیرون آمد، و سوار شد و برگشت. معاویه ششصد دینار برای او فرستاد جابر آن را رد کرد، و اشعاری به او نوشت، و به فرستاده ی معاویه گفت: به خدا سوگند، هرگز پسر هند جگر خوار در صحیفه ی اعمالش حسنه ای نخواهد یافت که من سب آن باشم [۳۲۲].



## ننگ بزرگ تاریخی

یکی از گناهان غیر قابل عفو معاویه که تا زمان او سابقه نداشت این بود که وقتی می خواست به صفین برود، و با خلیفه ی به حق، معارضه نماید، و آتش جنگ داخلی و برادرکشی را در بین مسلمین روشن سازد، از بیم کنستان امپراطور روم که مبادا از طرف بنادر شام به دمشق حمله نماید قرار باج و خراجی برای امپراطور داد که هر سال آن را بدهد. این ننگ تاریخی یک لکه سیاهی بود که بر جبهه ی آن همه فتوحات درخشان مسلمین و خدمات مجاهدین نشست. هر کس تاریخ اسلام و غیرت و همت و فداکاریهای سربازان و افسران رشید مسلمین را مطالعه کرده باشد، می داند که در صدر اسلام پذیرفتن چنین ننگی از بدترین خیانتها شمرده می شد، و وضع تربیت مسلمانان و سربازان غیور و خداپرست آنها از قبول این گونه معاهدات ابا داشت. مجاهدین اسلام هزار بار در میدان جهاد شهید شدن را بر تحمل ننگ ذلت در برابر بیگانه و دشمنان خدا و تسلط کفار ترجیح می دادند و مسأله تسلیم و معاهدات ننگین که امضای ضعف و زبونی مسلمین باشد در فکرشان خطور نمی کرد. معاویه برای اینکه می خواست حکومت واقعی و مرکزی اسلام را ساقط کند برخلاف دستور محکم «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» با رومیان عهدنامه ذلت آمیز و دادن جزیه را امضا کرد، و با مسلمانان و وصی پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - اعلان جنگ داد. ای کاش به این اکتفا کرده بود. پس از مرگ کنستان که در سال ۶۶۸ میلادی تقریباً ۴۷ هجری اتفاق افتاد یکبار دیگر در سال ۶۰ هجری، مطابق ۶۷۹ م چند ماه پیش از مرگش رسماً بر طبق معاهده ای دیگر عهده دار شد که همه ساله به کنستانتین (معروف به پوکونات) جزیه بدهد. معاویه بعد از آنکه در حوالی قسطنطنیه شکست فاحشی از رومیان خورد دانست که مسلمانان مانند گذشته فداکاری و ثبات قدم نشان نمی دهند، زیرا هم روحیه و اخلاق اکثر سربازان در اثر بدی دستگاه حکومت، فاسد و ضعیف شده بود، و هم مسلمانان از توسعه فتوحات چندان خوشحال نمی شدند و به جهاد رغبت اظهار نمی کردند، برای اینکه فداکاری آنها موجب توسعه قلمرو حکومتی می شد که علم ضد اسلام و خاندان نبوت را به دست گرفته و در دارالاسلام و مراکز مهم اسلام، مثل مکه ی معظمه و مدینه ی طیبه و کوفه و بصره به شدت با اسلام مبارزه می کرد، و احکام و برنامه های اسلامی را عملاً متروک و موقوف الاجراء ساخته بود. از طرفی هم معاویه طرح ولایتعهدی یزید را با رشوه و زور سرنیزه عملی کرده بود و می دانست که پس از مرگش اغتشاشات داخلی به ظهور میرسد. و یزید و سپاه اموی را با اغتشاش داخله و حکومت بر ملت ناراضی، استعداد آن نیست که بتوانند با رومیان جنگ کنند و حمله آنها را دفع دهند؛ لذا برای بار دوم تسلیم رومیان شد، و چند تن از اعراب نصرانی را با هدایای بسیار به قسطنطنیه فرستاد و معاهده ای به مدت سی سال بین او و کنستانتین برقرار شد، و بر طبق آن معاویه و جانشینانش متعهد شدند همه ساله سی هزار عدد مسکوک طلا- و هشتصد نفر از اسرای عیسوی و هشتصد رأس اسب عربی به قسطنطنیه باج بفرستند، و مخصوصاً در ماده چهارم مقرر شد که این اموال را به اسم خراج به دربار امپراطور ارسال دارند و پس از معاویه یزید خراج بیشتری را قبول کرد [۳۲۳]. به این ترتیب معاویه و پسرش برای اینکه می خواستند خود را برخلاف افکار عمومی بر مسلمانان تحمیل کنند و اسلام را از میان بر گیرند تن بزیر بار این ننگ بزرگ دادند، و مملکت اسلام را خوار و خفیف و تحت نفوذ بیگانه قرار دادند.

## مستشاران مسیحی

یکی دیگر از خیانتهای بنی امیه استخدام مستشاران بیگانه و واگذاری امور مسلمین به مسیحی ها بود. برخلاف تعالیم صریحه ی قرآن مجید، معاویه به مسیحی ها در امور مالی و لشکری و کشوری کمال اعتماد را داشت، و با آنها مشورت می کرد، و آنها را محرم اسرار خود قرار داده که از جمله آنها سرجون نصرانی و پسرش منصور بوده که معاویه وزارت مالیه و حسابداری ارتش را به او سپرده بود و او به واسطه این شغل فوق العاده حساس و مهم در تمام دستگاههای حکومتی مخصوصاً در بین افسران و سربازان

نفوذ، و اعتبار یافته بود [۳۲۴] و به حدس ما سرجون و رفقای نصرانی او که با دربار روم ارتباط داشتند، در شکست سپاه مسلمین در قسطنطنیه که منتهی به کشته شدن سی هزار سرباز مسلمان شد دست داشتند، و سرجون (یا پسرش منصور) چنانچه در حجة السعاده [۳۲۵] نقل کرده وزیر یزید هم بوده و برحسب نقل تواریخ [۳۲۶] در قتل حسین علیه السلام - هم دست داشت، و یزید با مشورت او عبیدالله بن زیاد را به استانداری کوفه انتخاب کرد. تامل در این حوادث تاریخی و آنچه در صفحات آینده راجع به تربیت یزید خواهیم نگاشت نشان می دهد که مسیحی ها حکومت اسلام را در عهد معاویه و یزید تحت نفوذ سیاست خود قرار داده و ایادی آنها در دستگاه بنی امیه بر امور مسلمین نظارت داشتند، و حکومت شام به امپراطوری روم و مسیحی ها متکی بود. بلکه بطوریکه عقاد هم در کتاب «معاویه بن ابی سفیان فی المیزان» در فصل «تمهیدات الحوادث» از ادله ی تاریخی استنتاج کرده، بنی امیه با دربار روم از جاهلیت ارتباط داشته و بعضی از آنها مثل عثمان و ابوسفیان آلت اجرای بعضی مقاصد سیاسی و عملیات جاسوسی حکومت بیزانسی بوده اند. پس عجب نیست اگر بعضی از مستشرقین متعصب مسیحی مانند لانس بلژیکی، از معاویه و یزید طرفداری می کنند؛ زیرا حکومت آنها تحت نفوذ مسیحی ها و سد راه اجرای حقیقی برنامه های اسلامی بود و چنین حکومتها همیشه مورد پشتیبانی و تأیید حکومتهای استعماری مسیحی بوده و هست.

### تجاهر معاویه به ارتکاب گناه (و اخلاق خصوصی او)

معاویه متجاهر به محرمات و خلاف سنت پیغمبر بود، از ربا و شراب پرهیز نداشت در ظرفهای طلا و نقره غذا می خورد، انگشتر طلا در انگشت می کرد. زینتهای قیمتی به خود می بست و در دین بدعتهایی گذارد. به شنیدن آوازهای غنا و لهو و طرب مأنوس بود، سفره های رنگین می انداخت و به غذاهای لذیذ و خوش طعم بسیار راغب بود، لباسهای فاخر و گرانبها می پوشید، و بطور کلی روش او در خوراک، و پوشاک دنیائی و بنای کاخهای رفیع [۳۲۷]، و نگاهداری غلامان و کنیزان و حرکت با اسکورت و تشریفات سلطنتی برخلاف روش - پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم - و صحابه و برنامه های اسلام بود. او بیت المال مسلمین را در تشکیلات پادشاهی و وظایف درباریها و اطرافیان و سربازان گارد مخصوص خود صرف می کرد و سوء سیاست مالی او موجب شد که بیت المال خالی شود بناچار مالیاتهای سنگین به مردم بست و با اهل جزیه برخلاف پیمان رفتار می کرد، و ترتیبات مالی اسلام را به هم زد او علاوه بر آنکه سب امیر المؤمنین - علیه السلام - را معمول ساخت و علاوه بر استلحاق زیاد و استخلاف یزید، به مقام مقدس پیغمبر استخفاف می کرد و در حضور او به آن حضرت جسارت می شد و او منعی نمی کرد حتی به رسالت برخوردش سلام کردند و از آن منع نکرد [۳۲۸]. او از فضایل اخلاقی مانند شجاعت، عدالت، انصاف، غیرت، تقوی، امانت و مردانگی بی بهره بود، حتی از حلم و سیاست نیز سهمی نداشت و اگرچه حکایاتی از او نقل شده که افراد کم اطلاع از تاریخ آنها را دلیل حلم او می شمارند، ولی با دقت و تأمل در حوادث تاریخی معلوم می شود که او حلم را به خود می بسته، و تظاهر او به حلم از روی سیاست و نیرنگ بوده؛ زیرا وقایعی مانند قتل حجر مشتش را باز کرد. عقاد در کتاب معاویه [۳۲۹] فصل «الحلم» بطور مبسوط روشن ساخته که این تظاهرات معاویه بی ارتباط به حلم بوده و در سیاست و نیرنگ و خدعه هم آنطور که پاره ای گمان کرده اند امتیاز نداشته. چنانچه عقاد در فصل «الدهاء» استنتاج می کند. سیاست او ناشی از قوت قوه ی عقلیه نبوده و در نیرنگ از هم طرازان خود مثل عمروعاص، مغیره و زیاد اگر کمتر نبوده جلوتر نبوده است. آنچه باعث پیشرفت او شد، اوضاع و احوال مساعد و بی پروائی او از هر کار ناروا و جنایت بود که هر شخص سیاسی متوسط هم در آن ظروف و احوال می توانست به مقاصد سیاسی خود برسد و گرنه سیاست معاویه خصوص در امور مالی و اجتماعی و امنیت بسیار نکوهیده بود [۳۳۰].

هر کس تاریخ زندگی معاویه و رفتار او را بخواند برایش شکی باقی نخواهد ماند که از فتنه هائی که در اسلام برپا کرد و جنایتهائی که مرتکب شد، قصدش حکومت و سلطنت بود و این سودا را از زمان خلافت عثمان در سرداشت و با اینکه می دانست بر باطل است و مثل او کسی را از خلافت پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - نصیبی نیست مع ذلک با ولی خدا و کسی که به اتفاق تمام صحابه از او و هر کسی اولی و سزاوارتر به خلافت بود به جنگ پرداخت و کرد آنچه کرد. معاویه در کارهایش خود را آزاد می دانست. نه مقید به حفظ مصالح اسلامی و نه رعایت احکام شرع بود، او مصالح خود و حکومتش را می دید و مقصدش حکومت بود. حتی در دعوای خونخواهی عثمان [۳۳۱] هم به هیچ وجه قصدش خونخواهی از او نبود بلکه خونخواهی او را دستاویز حکومت قرار داد، و لذا وقتی به سلطنت رسید دیگر حرفی از آن به میان نیاورد و آنها را که قاتلین عثمان معرفی می کرد آزاد گذارد. بعد از آنکه با نیرنگهای سیاسی و تطمیع اصحاب و یاران حضرت مجتبی - علیه السلام - آن امام مظلوم ناچار به مصالحه گردید، معاویه در کوفه خطبه ای خواند و همانجا پرده از روی مقاصد خود برداشت و گفت: ای اهل کوفه! شما گمان کردید من با شما جنگ کردم برای خاطر نماز و زکات و حج، با اینکه می دانستم شما اهل نماز و زکات و حج هستید؟ من با شما جنگ کردم تا بر شما امارت و حکومت یابم [۳۳۲]. با اینکه در صلحی که بین او و حضرت مجتبی - علیه السلام - واقع شد شرایطی را قبول کرد ولی به هیچ یک از آن شرایط عمل نکرد [۳۳۳]، حجر و اصحابش و عمرو بن حمق را کشت و سب علی - علیه السلام - را ترک نکرد، و از برای یزید به زور از مردم بیعت گرفت و حضرت مجتبی را به زهر مسموم و شهید ساخت و به شعائر اسلام بی اعتنائی می کرد، و از اینکه نام پیغمبر اعظم - صلی الله علیه و آله وسلم - در اذان برده می شود سخت ناراحت بود، و تلاش می کرد که این نام نامی را از میان بردارد تا از اسلام اثری باقی نماند. مسعودی از کتاب «الموفقیات» ابن بکار، از مطرف بن مغیره بن شعبه نقل کرده است که گفت: با پدرم مغیره بر معاویه وارد شدیم پدرم همواره با معاویه ملاقات و مجالست می کرد، و در بازگشت برای ما از معاویه سخن می گفت و از زیرکی او تعجب می کرد. یک شب به منزل آمد و از خوردن شام خودداری کرد. او را غمناک دیدم ساعتی منتظر ماندم که خودش سبب غم و اندوهش را بگوید و گمان کردم که در کار و شغل ما تصمیمی گرفته شده است. گفتم: چرا امشب غمناکی؟ گفت: پسر! من از نزد خبیث ترین مردم آمده ام من با معاویه خلوت کردم، و به او گفتم: تو به آرزوهایت رسیده ای، اکنون پیر شده ای وقت آنست که عدالت اظهار کنی و خیر و نیکی را گسترش دهی و به برادرانت از بنی هاشم نظر کنی و صله ی رحم نمائی! به خدا سوگند امروز چیزی که تو از آن بررسی نزد ایشان نیست. معاویه گفت: هرگز هرگز، چنین کار نکنم سپس از ابی بکر و عمر و عثمان یاد کرد که هر یک از آنها حکومت یافتند وقتی هلاک شدند و از میان رفتند اسمشان هم از میان رفت، ولی در هر روز پنج مرتبه فریاد بلند می شود: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» با این برنامه چه کاری باقی می ماند؟ به خدا سوگند باید این مراسم دفن و متروک شود [۳۳۴]. از این حکایات معلوم می شود که معاویه علاوه بر اغراض سیاسی، قصدش از بین بردن نام پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - و بازگشت دادن مردم به عصر جاهلیت بوده است. ما اگر بخواهیم در جرائم و جنایات معاویه قلم را رها کنیم و بسط سخن دهیم خود و خوانندگان را در زحمت نوشتن و خواندن یک کتاب بزرگ خواهیم گذارد و پس از آن هم باید از اینکه حق سخن را ادا نکرده ایم عذر بخواهیم. بهتر اینست که خوانندگان ارجمند خودشان به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و کتابهای تاریخ و جلد ۱۰ الغدیر، و کتاب با ارزش «النصائح الکافیة» مراجعه فرمایند تا تصدیق کنند که آنچه را ما بگوئیم از مطاعن این عنصر ناپاک و دشمن اسلام، نیست مگر اندکی از بسیار و مشتکی از خروار. فقط در خاتمه ی این فصل این حقیقت را یادآور می شویم که معاویه از کتاب وحی نبوده؛ و از یکنفر از مورخین و محدثین موثق شنیده نشده که معاویه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم - حتی یک آیه از قرآن مجید نوشته باشد [۳۳۵]. از کتاب «تعجب» علامه کراچی نقل شده که معاویه همواره در شرک باقی بود و وحی را دروغ می شمرد و شرع را مسخره می کرد و در سال فتح، در یمن بود وقتی شنید پدرش اسلام آورده به او نامه نوشت و او را با نثر و نظم سرزنش کرد و خود همچنان در شرک ماند تا به سوی مکه گریخت؛ چون در آنجا مأوائی

نیافت بناچار نزد پیغمبر آمد و خود را بر پای عباس عموی آن حضرت افکند و اظهار اسلام کرد و عباس از او شفاعت نمود، پیغمبر او را عفو کرد. و اسلام او پیش از وفات پیغمبر به شش یا پنج ماه بوده، در این مدت با اینکه پیغمبر چهارده نفر کاتب داشته اصلاً معلوم نیست معاویه نامه ای برای آن حضرت نوشته باشد و بر فرض هم اگر یک نامه نوشته باشد، این برای مثل معاویه جز اینکه دلالت دارد از «مؤلفه قلوبهم» بوده فضیلتی ثابت نمی سازد.

### یزید کیست؟

از بزرگترین عبرت‌های دنیا پیدا شدن شخصی مانند یزید در صحنه تاریخ اسلام و حکومت یافتن او بر رجال بزرگ از صحابه و تابعین است. سیاه‌ترین صفحات تاریخ بشر صفحاتی است که در آن، شرح زندگی یزید ثبت شده است. اگرچه رسواییها و جنایت‌های بنی امیه آنها را در میان بزه کاران تاریخ و زمامداران پست و جبار، مشهورتر از همه ساخت؛ ولی یزید برای این دودمان ننگ و عاری شد که نزدیک بود مردم آنهمه ننگ و رسوایی سایر افراد این فامیل را فراموش کنند و فقط یزید را یگانه قهرمان کفر و شرارت، طغیان و سبک مغزی، دنائت و عداوت با خاندان پیغمبر بشناسند. بنی امیه مانند یک صفحه ی سیاه در تاریخ ظاهر شدند، و یزید در آن صفحه ی سیاه نقطه ای شد که سیاهیش تاریکتر، و مصداق «ظلمات بعضها فوق بعض» گشت.

### تربیت خانوادگی یزید

به گفته علائلی برای آنکه معنای شهادت حسین را بفهمیم لازم است یزید را بشناسیم و برای آنکه یزید را بشناسیم باید به تربیت خانوادگی او توجه کنیم چون واضح است که محیط تربیت و پرورش در تکوین شخصیت بسیار مؤثر است. دامن و شیر مادر، رفتار و اخلاق پدر، سوابق خانوادگی در روی انسان اثر می گذارند، این حقیقتی است که هم علمای اخلاق و روانشناس آن را تأیید کرده اند، و هم در تعالیم اسلامی بطور جامع و کافی مراعات آن شده است. میان آنکس که در محیط آلوده به گناه و فحشاء قمار و میگساری و ستم بزرگ شده و سالها از سفره ی ظلم و غضب اموال مردم، و حقوق فقرا خورده با آنکس که در محیط صداقت، عفت، نجابت، عدالت و پارسائی و قناعت پرورش یافته، فرق و جدائی بسیار است [۳۳۶]. بنابر این مطالعه ی تربیت خانوادگی افراد و رجال تاریخ، و ملاحظه ی چگونگی محیط رشد افکار و نفسیات آنها لازم است، و یزید از آن کسان است که اعمال و رفتارش با تربیت خانوادگی و محیط زندگیش ارتباط داشت، و نسخه ای مطابق اصل بود. در این کتاب پدر و قبیله و اجداد یزید و مادر بزرگ و جمعی از افراد فامیلش را بطور مختصر شناسانیم، و در قسمتهای بعد هم شاید توضیحات بیشتر بدهیم. اکنون به نگارش هویت مادرش که تا حال از آن سخن به میان نیآورده ایم پردازیم و سپس تربیت و اخلاق و سایر مشخصات او را نشان می دهیم.

### مادر یزید

مادر یزید میسون دختر بجدل کلبی است و بطور اختصار بنا بنقل تجارب السلف، و الزام النواصب و زمخشری در ربیع الابرار، و اشعار نسابه کلبی، نسب یزید مورد طعن و مردود است و مادرش را وقتی پیش معاویه بردند به یزید از غلام پدرش حامله بود [۳۳۷]

### تربیت یزید

علائلی می گوید: نشو و نما ی یزید و تربیتش مسیحی بود یا به مسیحیت نزدیکتر بود تا به اسلام (سپس می گوید): شاید غریب به نظر آید اگر تربیت یزید را مسیحی بدانیم بطوری که از تربیت اسلامی و آشنائی او به عرف اسلام بسیار دور باشد، و شاید خواننده

از آن تعجب کند ولی تعجب ندارد هر گاه بدانیم که یزید از طرف مادر از بنی کلب است که پیش از اسلام دین مسیحی داشتند، و از بدیهیات علم الاجتماع اینست که ریشه کن ساختن عقائدی که جامعه ای داشته، و آن عقائد در عرف و عادت آنها اثر گذاشته محتاج به گذشت زمان و طول مدت است. یزید در چنین قبیله ای که هنوز افکار و عادات مسیحیت را پشت سر نگذاشته بود تربیت شد علاوه بر این بنا به نظر طایفه ای از مورخین بعضی از استادان یزید مسیحی بوده، و سوء تأثیر چنین تربیتی در کسی که زمام دار امور مسلمین باشد معلوم است. و به همین جهت بود که یزید مسیحیان را به خود نزدیک کرد، و بر خلاف دستور قرآن (یا اَیُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ) [۳۳۸] به آنها اعتماد کرد و آنان را از خواص و محرم اسرار حکومت کرده بود و به قدری به آنها اطمینان داشت که تربیت فرزندش خالد را به اتفاق مورخین به یک نفر مسیحی واگذار کرد و همچنین با اخطل، شاعر نصرانی روابط صمیمانه داشت، و او را بهجو انصار پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - واداشت، و رابطه اش با اخطل چنان گرم بود که وقتی مرد یزید برایش مرثیه گفت. تمام این دقایق تاریخی شهادت می دهد که یزید از تربیت اسلامی محروم بود و مانند بعضی از غرب زدگان زمان ما شدیداً تحت تأثیر عادات بیگانگان بود: رقص، اشتغال به غنا و لهو، میگساری، سگبازی همه از عادات مسیحی ها بود که یزید در تحت تأثیر آن تربیت فاسد، به آن معتاد شد، و شعائر اسلام را محترم نمی شمرد و علناً مرتکب این معاصی می گشت، و به خاندان رسالت، و به مقام روحانی و معنوی حسین - علیه السلام - اعتنا و توجه نمی کرد. پس عجب نیست اگر جمعی از مورخین نقل کرده اند که یزید قوای مسلمین را از فتح یونان و قبرس باز گرداند، و در مقابل مبالغی اموال گرفت زیرا برای یزید فتح اسلامی معنائی نداشت [۳۳۹]. یزید در کارها با مسیحی ها و بیگانگانی چون سرجون رومی مشورت می کرد، و رأی آنها را به کار می بست، و (چنانچه گفته شد) عبیدالله بن زیاد را به استانداری کوفه نیز با مشورت سرجون انتخاب کرد [۳۴۰]. علاوه بر این تربیت، یزید یک تربیت با دیه ای نیز داشت که از آن هم کمتر از عادات نکوهیده ای که در تربیت مسیحی فرا گرفته بود متأثر نبود، چنانچه می دانیم معاویه ناچار شد با مادر یزید متارکه نماید، و او را به بادیه فرستاد، و یزید در بادیه متولد شد، و هر چند علت این متارکه را بعضی کراحت میسون از زندگی شهری در آن کاخ مجلل، و منادمت کنیزکان زیبا و فرشهای گرانبها و ظروف طلا و نقره دانسته اند. ولی آیا واقعاً علت این متارکه این بود یا علت همان علاقه به غلام پدرش بود، که چون بر عشق او توانائی شکیب نداشت؛ اشعار می خواند و بی تابی می کرد تا معاویه ناچار شد او را به همان محل دلخواهش فرستاد.

## اخلاق و روش یزید

عقّاد می گوید: یزید جوان بدخوئی بود که شب و روزش را در میگساری و اشتغال به تار می گذراند و از مجلس زنها و ندمایش بر نمی خاست مگر برای شکار، و هفته ها را در شکار بی اطلاع از جریان امور کشور سر می کرد [۳۴۱]. هم او می گوید: علاقه ی شدید یزید به شعر او را به میگساری و معاشرت با شعراء و ندماء راغب کرده بود، و میل مفرط او به شکار او را از رسیدگی به امور ملک و سیاست باز می داشت. توجه او به تربیت یوزها و بوزینگان او را در عداد و همدریف صاحبان یوز و بوزینه قرار داد. یزید بوزینه ای داشت که آن را ابوقبیس می خواند، و لباس حریر به او می پوشاند و آن را به طلا- و نقره زینت می نمود و در مجالس شراب حاضر می ساخت و در مسابقات اسب دوانی بر الاغی سوارش می کرد و تحریر می نمود تا مسابقه را از اسبها ببرد [۳۴۲]. یزید حتی در مدینه پیغمبر نیز از میگساری، و گناه خودداری نمی کرد [۳۴۳]. حسین - علیه السلام - در حضور معاویه یزید را اینگونه معرفی کرد: یزید خودش خود را معرفی کرده تو برای همان چیز را بگیری که خودش گرفته که سگها را برای آنکه به جنگ هم اندازد، و کبوترها را برای کبوتر بازی و زنهای آوازه خوان و مغنیه و صاحبان آلات طرب را برای خوشگذرانی، جمع آوری کرده است [۳۴۴]. دانشمند مصری محمد رضا می گوید: نشو و نمای اولاد طبقه اشرافی عادتاً اینطور است که به تعالیم دین اعتنا ندارند، و حلال را از حرام نمی شناسند، و همشان به خوش گذرانی، لهو و شکار، رقص، غنا و میگساری است، بنابر این تربیت



یزید برخلاف تربیت فرزندان صحابه بود؛ زیرا تربیت آنها دینی بود. معاویه توانست با قدرت سلطنت از اهل شام برای یزید بیعت بگیرد. اما نتوانست در اهل مدینه اثر کند لذا وقتی مرد، یزید به استعمال اسلحه متوسل شد [۳۴۵]. مسعودی می گوید: یزید صاحب طرب، و بازها و سگهای شکاری و بوزینه ها و یوزها و مجالس شراب بود. بعد از شهادت حسین - علیه السلام - روزی بر سر سفره شراب نشست در حالیکه ابن زیاد در طرف راست او نشسته بود به ساقی شراب گفت: اِسْرِقْنِي شَرْبَهُ تُرْوِي فُؤَادِي ثُمَّ هَلْ فَاسِقٌ مِثْلُهَا ابْنُ زِيَادٍ صَاحِبُ السَّرِّ وَالْاِمَانَةِ عُنْدِي وَلِتَشْدِيدِ مَعْنَمِي، وَجَهَادِ سَيْسِ مَغْنِيَانِ رَا اَمْرٌ بَه تَغْنِي، وَ اَوَاذِ خَوَانِي كَرْد [۳۴۶]. خواص یزید و عمال و کارگزاران او در فسق و فجور از او پیروی می کردند و در حکومت او در مکه و مدینه غنا آشکار شد، آلات لهو به کار افتاد و میگساری فاش و علنی گردید. سپس داستان بوزینه اش ابو قبیس را که در مجالس شراب و لهو حاضر می ساخت و برایش متکا می گذاشت و او را بر خر وحشی سوار می کرد و تزینات و تشریفات ابی قبیس و خر وحشیش را شرح داده که هر خواننده را به شگفت می آورد [۳۴۷]. کیا الهراسی الشافعی می گوید: یزید با یوز شکار می رفت. و نرد می باخت و به میگساری معتاد بود و پس از اینکه دو بیت از او در وصف شراب نقل کرده فصل طویلی در مذمت او نگاشته و در پایان گفته است که اگر به کاغذ مدد می شدم عنان قلم را رها می ساختم و کلام را در مخازی این مرد گسترش می دادم [۳۴۸].

### جنایتهای بزرگ یزید

۱- اعظم جنایات و اکبر مظالم یزید همان قتل سید الشهداء و جوانان هاشمی، و اخیار و افاضل دودمان رسالت و اصحاب ابرار آن حضرت و اسارت بانوان اهل بیت است، عییدالله بن زیاد، سیدالشهداء - علیه السلام - را به امر یزید شهید کرد، و اهل بیتش را مانند کفار اسیر ساخت، و به فرمان یزید آن عزیزان خدا را با سر بریده ی امام حسین - علیه السلام - به شام فرستاد، و به دستور یزید آنها را بر در مسجد دمشق همانگونه که دیگر اسیران را نگاه می داشتند نگاه داشتند تا مردم آنها را ببینند. و یزید او را به پاس این خدمات تا زنده بود از استانداری معزول نکرد، و از آنهمه جرائم و جنایاتی که مرتکب شد از بستن آب به روی اهل بیت، و اطفال خردسال و کشتن کودکان شیرخوار مؤاخذه ای ننمود، و وقتی عییدالله به دمشق آمد او را گرامی داشت و با او به میگساری پرداخت، و در مدحش شعر گفت و مغنیانش غنا می خواندند، و مجلس بزمشان را گرم می نمودند. ابن عباس در پاسخ نامه ی یزید به او نوشت: گمان میکنی فراموش کرده ام که تو حسین و جوانان بنی عبدالمطلب را کشتی در حالیکه بدنهای آغشته به خونشان برهنه بر خاک ماند تا خدا یاری کرد، و مردمی را برانگیخت تا آنها را به خاک سپردند، من هر چه را فراموش کنم فراموش نمی کنم که تو حسین را از حرم خدا، و حرم پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - طرد کردی، و به پسر مرجانه نوشتی، و او را به قتل حسین مأمور ساختی، و من امیدوارم که خدا تو را به زودی به کیفر این گناه که عترت پیغمبر را کشتی مؤاخذه فرماید (و هم در ضمن این نامه نوشت): تو پسر عم من و اهل بیت رسول خدا را که چراغان هدایت، و ستارگان نوربخش در ظلمات غوایت هستند کشتی، آیا فراموش نموده ای که یاران خودت را به سوی حرم خدا فرستادی تا حسین را بکشند و همواره از پی قتل او بودی تا ناچار راه عراق گرفت این ستمها را برای دشمنی با خدا و پیغمبر و اهل بیتش که خدایشان از هر رجس و آلایشی پاک گردانید مرتکب شدی (تا باینجا می رساند که می نویسد): از بزرگترین جرمهایی که موجب شماتت و سرزنش تو است این است که دختران رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - و اطفال و حرم آن حضرت را از عراق به سوی شام اسیر بردی تا مردم قدرت و قهر تو را نسبت به ما ببینند، و از این همه قهر و استیلا، کین نیاکان کافر، و انتقام کشته شده گان بدر را می گرفتی، و آن کینه را که در دل ساختی آشکار کردی [۳۴۹]. و از اعمال کفر آمیز او که دل خواص و نزدیکانش هم از آن به درد آمد و بانگ اعتراض همه را بلند کرد این بود که سر مبارک حسین - علیه السلام - را با بانوان و پردگیان حرم آن حضرت در مجلس عمومی حاضر ساخت و آن سر انور را در جلو خود گذارد و با چوب دستی یا شمشیر بر آن رو و لب و دندانی که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - می بوسید و



می‌بوئید می‌زد و شعر می‌خواند، و شادی می‌کرد. ۲- پس از واقعه‌ی جانسوز و دلخراش کربلا واقعه‌ی دیگری که به فرمان یزید عالم اسلام را داغدار و مصیبت زده ساخت واقعه‌ی حَرّه بود. این واقعه نیز پرده از روی کفر او و پدرش برداشت، و بر همه‌ی مردم خطری را که از ناحیه بنی امیه به اساس و مقدسات اسلام متوجه بود آشکار ساخت. پس از شهادت حسین - علیه السلام - و بروز آن جنایت عظیمه مسلمانان عموماً خطر یزید را برای اسلام احساس کردند و دانستند که کوبیدن اسلام و مسلمین و هتک محرمات و الغاء قوانین و احکام و بی‌اعتنائی به مقام رسالت جزو برنامه‌های اساسی بنی امیه است، و یزید عنصر پلیدی است که در نظرش سوابق اشخاص، و موازین عدل و شرع هیچ ارزشی ندارد و شنائع اعمال و مظالم او در هیچ مرز و حدی متوقف نمی‌شود. عطایای مردم را از بیت المال منع کردند. لذا در مدینه که بزرگترین مراکز علمی و دینی و مجمع صحابه بود مقدمات قیام و انقلاب فراهم شد. والی مدینه برای آنکه از شورش جلوگیری کند چند تن از رجال و سران شهر را به دمشق فرستاد تا یزید از آنها دلجوئی کند و با پول و رشوه، دین آنها را بخرد. یزید هم از تطمیع، و اعطاء جوایز و صلوات به آنها خودداری نکرد اما مسافرت این افراد به شام حقایق را بر آنها آشکارتر ساخت؛ آنها یزید را سرگرم معاصی و غرق در مخالفت خدا و پیغمبر دیدند وقتی برگشتند گفتند: ما از نزد یزید بیرون نیامدیم، مگر آنکه ترسیدیم بر ما از آسمان سنگ بیارد او مردی است که دین ندارد، با محارم خود زنا می‌کند، شراب می‌نوشد و نماز نمی‌خواند، روزگارش را به لهو و لعب و تار و مصاحبت زنهای آوازه خوان و با سگبازی می‌گذراند، و شبها با اهل فساد و امارد به فحشا مشغول است. در تواریخ معتبر است که چون فسق و اسراف یزید در معاصی به حد کمال رسید و جور و ظلم او و فرمانداران و مأمورینش همه مردم را گرفت، و روش فرعون را تجدید نمود مردم مدینه بر او شوریدند و فرماندارش را بیرون کردند. یزید، مسلم بن عقبه را که در قساوت قلب و ظلم و بی‌اعتنائی به محرمات دینی و اخلاقی در میان افسران حکومت اموی کم نظیر بود (و از دست پروردگان معاویه و طرف اعتماد او بود) با سپاهی گران به مدینه فرستاد و به او دستور داد سه روز به قتل و غارت مدینه پردازد با اینکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - روایت است «مَنْ أَخَافَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ أَخَافَهُ اللَّهُ وَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةُ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ» کسی که اهل مدینه را بترساند، خداوند او را می‌ترساند و لعنت خدا و فرشتگان و همه‌ی مردم بر او باد! مسلم یا به تعبیر بعضی از تاریخ نگاران مسرف با آن سپاه بی باک خون آشام به مدینه آمد و به تحریک و کمک مروان ملعون و خیانت یکی از بنی حارثه مدینه را فتح کرد و مظالم و شنائع و جنایاتی مرتکب شد که قلم از تفصیل آن شرمگین، و برای بیان اجمال آن الفاظی که حاکی از آنهمه شرارت باشد کمیاب است، یزید مال و جان و ناموس اهل مدینه را بر لشکر شام مباح ساخت و باستثناء چند نفر مانند علی بن الحسین - علیه السلام - که خود و خاندانشان از تعرض مصون ماندند سایر صحابه و تابعین در این واقعه مقتول شدند. علاوه بر اطفال و زنانی که در این واقعه فجیع کشته شدند یکهزار و هفتصد نفر از سران انصار و مهاجرین و صحابه و زهاد و اهل عبادت و هفتصد نفر از حاملین و حافظین قرآن به قتل رسیدند و از سایر مردم ده هزار نفر را کشتند. کار غارت را به جایی رساندند که در خانه‌ها از اثاث و فرش برای کسی چیزی باقی نماند، و در تعرض به نوامیس مسلمانان در این شهر مقدس به امر یزید هر چه توانستند کوتاهی نکردند، و با اینکه زنان و دختران، فراری و پراکنده و پنهان شده بودند در این سه روز به هزار دوشیزه عقیفه مسلمان، قشون یزید باصطلاح خلیفه و پادشاه اسلام، تجاوز کردند و شماره زنانی که از زنا حمل برداشتند به روایت مدائنی هزار و به روایت دیگر ده هزار رسید. سربازی وارد خانه‌ی ای شد که در آن زنی از انصار نوزادی در بغل داشت، سرباز اثاث خانه را خواست. گفت: به خدا چیزی باقی نگذاشته‌اند، و هرچه بوده به غارت برده‌اند. سرباز گفت: البته باید به من چیزی بدهی و گرنه خودت و این کودک را میکشم. زن گفت: وای بر تو این پسر ابن ابی کبشه انصاری از اصحاب پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است من از زنانی هستم که در بیعت شجره شرکت داشتم بیعت کردم که زنا نکنم، دزدی نکنم، فرزند نکشم، بهتان نزنم و به بیعتی که نمودم وفا کردم پس بترس از خدا. سپس رو به کودکش کرد و گفت: پسر جان به خدا اگر چیزی داشتم که به فدای تو به این مرد بدهم، فدا می‌دادم. سرباز بی رحم پای طفل را همچنانکه پستان مادر را به دهان داشت

گرفت و کشید، و چنان او را به سختی به دیوار زد که مغز سرش به روی زمین ریخت. تاریخ نگاران نقل کرده اند هنوز از خانه بیرون نرفته بود که نصف رویش سیاه شد. خلاصه، تجاوز و کفرشان به حدی منتهی شد که مراکبشان را در مسجد پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - بردند، و به منبر شریف و قبر مطهر جسارت کردند و گروهی از مردم را که پناهنده به روضه مقدسه و قبر و منبر آن حضرت شده بودند در همانجا کشتند و روضه، و مسجد را از خونشان پر ساختند. تمام این جرائم را به فرمان یزید و قدرت او مرتکب شدند و یزید از مروان که برای اجرای فرمان او با مسرف همکاری کرد تقدیر نمود و به او جایزه داد. ۳ - یکی دیگر از شنائع مظالم یزید این بود که از اهل مدینه بیعت گرفت بر اینکه همه غلام و مملوک یزیدند، و گردنهای آنها را مانند غلامان مهر زدند. وقتی سه روزی که یزید دستور داده شهر مدینه بر سپاهش مباح باشد، پایان یافت روز چهارم، مسرف ملعون فرمان داد تا اسیران را در غل کردند، سپس سایر مردم را که از قتل نجات یافته بودند احضار کرده و از آنها برای یزید و جانشین او بیعت گرفت که جان و مالشان ملک او باشد هر حکمی بخواهد در آن بدهد. در آن روز هر کس از این بیعت سرباز زد و تصویب نکرد یا عذری آورد، کشته شد. نخستین کسی که برای بیعت خوانده شد عبدالله بن ربیع فرزندزاده ام سلمه همسر پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - بود وقتی مسرف به او پیشنهاد بیعت داد گفت: بر کتاب خدا و سنت پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - بیعت می کنم. مسرف گفت: باید بیعت کنید بر اینکه مملوک یزید هستید که در اموال و فرزندان شما هر چه خواست بکند عبدالله خودداری کرد مسرف فرمان داد گردنش را زدند. باین وضع مسرف از بزرگانی که از صحابه و تابعین باقی مانده بودند و طبقات دیگر باستثناء حضرت علی بن الحسین - علیه السلام - رأی بیعت گرفت که آنها بنده ی قن یزید هستند (یعنی بنده ای که پدر و مادرش نیز مملوک یزید بوده) و بر گردن همه مانند نشانی که به اسبها می نهند، نشان و علامت نهادند و همچنین بر کف دستهایشان، چنانکه نسبت به غلامان رسم بود، علامت بندگی نقش نمودند. در حقیقت، اهل مدینه غرامت خدماتی را که به اسلام و توحید و پیغمبر و مسلمانان در هنگام هجرت پیغمبر نمودند به بنی امیه پرداختند و یزید انتقام از آنها گرفت و کینه ی خود و دودمانش را نسبت به اسلام و پیامبر اعظم آشکار ساخت. ۴ - چهارمین فاجعه بزرگ و تعرض صریحی که یزید به اسلام و مسلمین نمود: هتک مسجد الحرام و منجیق بستن به خانه کعبه معظمه قبله مسلمانان و سوزاندن سقف و پرده های کعبه و خراب کردن خانه بود [۳۵۰].

### کفر یزید

از آنچه از جرائم یزید گفته شد برای هر کس خالی از تعصب و عناد باشد شکی در کفر او باقی نخواهد ماند. معلوم است که یزید برای پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - و مسجد و روضه ی آن حضرت، و کعبه ی معظمه احترامی قائل نبوده و به رسالت و نبوت ایمان نداشته که در هتک حرمت مقدسات اسلام اینگونه جسور و بی باک بود. هر کس در اعمال و حرکات او و پدرش دقت کند می فهمد که اگر شخص پیغمبر هم در این دنیا بود، معاویه و یزید اگر می توانستند این جنایتها را مرتکب می شدند و آن حضرت را به قتل می رساندند و به همان راه گذشتگانشان در جنگ بدر و احد و خندق می رفتند. یزید علاوه بر انجام دادن این اعمال کفر آمیز، به صراحت و با زبان نیز اظهار کفر کرد، و وقتی سر مبارک سیدالشهداء - علیه السلام - را در جلو خود گذارده بود با چوب خیزران به آن سر نازنین می زد این اشعار را می خواند. یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرأ قد حصلت أشياخی بیدر شهدوا جَزَعُ الْخَرْجِ فِي وَقَعِ الْأَسْلِفِ أَهْلُوا، وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا وَ لَقَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَسْلَفْدَ قَتَلْنَا الْقَوْنَ مِنْ سَادَاتِهِمْ وَ عَدَلْنَا قَتَلَ بَدْرَ فَاعْتَدِلْ لِعَبْتِ هَاشِمٍ بِالْمُلْكِ فَلَا خَبْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيَ نَزَلْتُ مِنْ حَنْدَفِ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمِ مِنْ بَنِي أَحْمَدَ مَا كَانَ فَعَلَ [۳۵۱]. «ای کلاغ جدایی هر چه می خواهی بگو! همانا تو گریه می کنی بر کاری که عملی شده است. کاش پدران من که در بدر کشته شدند می دیدند زاری کردن قبیله ی خزرج را از زدن نیزه! از شادی فریاد می زدند و می گفتند: ای یزید دستت شل مباد! مهتران و بزرگان آنها را کشتیم و این را به جای کشتگان بدر گذاشتیم، پس حسابمان تسویه شد! بنی هاشم با سلطنت بازی کردند؛ نه خبری از آسمان آمد و نه وحیی نازل

شد. من از خاندان خندق نیستم اگر از فرزندان احمد آنچه را انجام داده اند، انتقام نکشم». ابن عقیل گوید: یکی از دلیلهای کفر و زندقه ی یزید، اشعار او است که در آنها الحاد و خباثت ضمیر و بدکیشی خود را آشکار کرده است از جمله در قصیده ای که بعضی از ابیات آن اینست: عَلِيَّةُ هَاتِي وَاعْلَنِي وَتَرْنَمِي بِدَلِيكَ اِنِّي لَا اُحِبُّ التَّنَاجِيَا حَدِيثُ أَبِي سَيْفِيَانَ قَدَمًا سِيمِي بِهَا اِلَى اَحَدٍ حَتَّى اَقَامَ الْبَوَاكِيَا الْاِهَاتِ فَاسْقِينِي عَلَى ذَاكَ قَهْوَةً تُخْبِرُهَا الْعَنَسِي كَرَمًا شَامِيَا اِذَا مَا نَظَرْنَا فِي اُمُورِ قَدِيْمَةٍ وَجَدْنَا حَلَالًا شُرْبَهَا مُتَوَالِيَا اِنْ مِتُّ يَا اُمَّ الْاَحِيْمِرِ فَاَنْكَحِي وَلَا تَأْمَلِي بَعْدَ الْفِرَاقِ تَلَاقِيَا فَاِنَّ الَّذِي حُدِثْتُ عَنْ بَعْثِنَا اَحَادِيثُ طَسَمَ تَجْعَلُ الْقَلْبَ سَاهِيَا وَلَا بُدْلِي مِنْ اَنْ اُزُوْرَ مُحَمَّدًا بِمَشْمُوْلَةٍ صَفْرَاءَ تَرُوِي عِظَامِيَا [۳۵۲]. و از جمله اشعار او است: مَعْشَرَ النَّدْمَانِ قَوْمُوا وَاسْمَعُوا صَوْتَ الْاَغَانِيَا شَرِبُوا كَاسَ مُدَامٍ وَاتَّرَكُوا ذِكْرَ الْمَعَانِيَا شَعَلْتُنِي نِعْمَةُ الْعِيْدَانِ عَنْ صَوْتِ الْاَدَانِيَا تَعَوَّضْتُ عَنِ الْخُورِ عَجُوْزًا فِي الدُّنَانِ [۳۵۳]. «ای گروه ندیمان برخیزید و نغمه ی تار و تنبور بشنوید، پیاله های مداوم بنوشید و صحبت از معنویات را کنار بگذارید (که) نغمه های سازها مرا از شنیدن اذان بازداشته است و من حوری های بهشتی را با پیرزن در خمره (شراب کهنه) عوض کرده ام». و از اشعار کفر آمیز او است: لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُوْلُ وَاشْرَقَتْ تِلْكَ الشَّمْسُ عَلَى رَبِي جِيْرُوْنَعِبِ الْغُرَابِ فَقُلْتُ نَحْ او لَا تَنْحَ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْعَرِيْمِ دُبُوْنِي [۳۵۴]. «وقتی که آن هودج ها نمایان شد و آن آفتابها بر بلندیهای جیرون تابید، کلاغ آواز شوم سر داد، من گفتم (ای کلاغ) چه نوحه سرایی بکنی یا نکنی، من طلب های خود را از بدهکار پس گرفتم!».

### اوضاع اجتماعی در عصر یزید

به گواهی محققین علم تاریخ اوضاع اجتماعی مسلمانان از عصر زمامداری عثمان و حکومت یافتن بنی امیه در شهرها و استانها رو به انحطاط عجیبی گذاشت، و در عصر معاویه خصوص بعد از شهادت حضرت مجتبی - علیه السلام - با سرعت عجیبی اجتماع در سرآشویی سقوط افتاد بطوری که با اوضاع مجتمع عصر پیغمبر اسلام و دوران خلافت علی - علیه السلام - تفاوتهای فاحش یافت. فکر، اخلاق و روش مسلمانان عوض شد فساد و سوء استفاده در همه جا رخنه کرد رسوم حکومتهای روم و ایران که ظهور اسلام و نهضت آسمانی نو آن را پشت سر گذارده بود بازگشت کرد، شریعت و قرآن و احکام را به میل شخصی خود تأویل و توجیه می کردند. عقاید و آراء تحت کنترل و بازرسی شدید مأمورین حکومت در آمده بود. فرهنگ و تعلیم و تربیت اموی افکار را عوض می کرد و مردم را به قبول ظلم و خضوع و سکوت و تملق در برابر دستگاههای دولتی و خود مختاری معاویه پرورش می داد. در مسائلی که مراجعه به آراء عمومی رسم بود (مانند بیعت یزید) غیر از رأی حاکم، رأی احدی محترم نبود و زور سر نیزه و برق شمشیر آراء را به میل بنی امیه قرار می داد، و مراجعه به آراء عموم و شورا که در آن عصر بر زبانها تکرار می شد بسیار مسخره و توهین به جامعه بود. معاویه رسماً اعلان می کرد و در مجمع بزرگی مثل مسجد الحرام منبر می رفت و در حضور مخالفین ولایتعهدی یزید با کمال بی حیائی و بی شرمی از آزادی انتخابات در ولایتعهدی یزید و موافقت سران امت سخن می گفت در حالی که در پای منبرش جلادان و آدم کشان او آماده بودند که اگر کسی نفس بکشد همانجا گردنش را بزنند. آن مسلمانهایی که برای رضای خدا جهاد می کردند و شهادت در راه خدا را با افتخار استقبال می کردند و به مادیات بی اعتنا بودند و به آزادی و سادگی و قناعت و عدالت خو گرفته بودند و از سطوت حکام نمی هراسیدند و مانند ابی ذر و عمار اجرای تعالیم قرآن را با شدت و جدیت مطالبه می کردند، جای خود را به مردمی دنیا پرست و بوالهوس سپردند که گوش و چشم بصیرتشان را تجملات و غذاهای لذیذ و لباسهای قیمتی و خانه های وسیع، کر و کور ساخته و حب دنیا قوای اخلاقی آنها را سست نموده برای پول و حقوقی که از زمامداران می گرفتند همه گونه ذلت و پستی را تحمل می کردند و هر فرمانی را از آنها اطاعت نموده و غیرت و مردانگی و شرف و کرامت انسانیت را کنار گذاشته بودند. دیگر در میان کارمندان و مأموران و افسران کسی نبود که از مافوق برای اطاعت از قانون اطاعت نماید یا از فرمان مافوق در دستور خلاف قانون اطاعت نکند. مأموران خود را به حقوق و جایزه ها و

انعامات فروخته بودند و مانند بندگان از اوامر معاویه و یزید و زیاد و شمر و دیگران اطاعت می کردند و قانون را برای اطاعت مافوق زیر پا می گذاشتند. و اگر کسانی مثل والی خراسان [۳۵۵] در دستگاه بودند که از اطاعت اوامر نامشروع و تجاوز به حقوق ملت خودداری می کردند، به تدریج تصفیه شده و خانه نشین گردیدند. برای این افراد تفاوت نمی کرد یزید و معاویه زمامدار باشد یا علی و حسین - علیهما السّلام - بلکه چون منافع شخصی آنها در حکومت معاویه و یزید تأمین می شد به حکومت آنها مایل بودند. خفقان، رکود و سکوت، جمیع نواحی زندگی اجتماعی را فرا گرفته بود امر به معروف و نهی از منکر متروک شده و مأموران از آن جلوگیری می نمودند. خطباء جز به نفع زمامداران و دعا و نیایش برای معاویه و یزید، و نفرین و ناسزا به اختیار و بندگان شایسته خدا سخن دیگر نمی توانستند بگویند. فقر عمومی و تنگدستی مردم را سخت در فشار گذارده و بیت المال مسلمین که باید صرف رفاه حال مردم و پیشرفت امور اقتصادی و عمرانی و تأمین منافع عامه و ترقی و پیشرفت جامعه شود، بیشتر صرف انعام و جوایز و صلوات و حقوقهای کلان به طرفداران سیاست و جاسوسان و سازمانهای دستگاه بنی امیه و خرید کنیزان خواننده و نوازنده و مجالس بزم و شراب و قمار و رقص و طرب می شد. افکار، معارف، علوم و دین و ایمان رو به تنزل می رفت و به آخرین مراتب انحطاط رسیده بود. قدرت اجتماع و نیروی عمومی و ملی اسلامی آنقدر ضعیف بود که احدی را جرأت اعتراض به تخلف یک مأمور ساده حکومت نبود، خفقان فکری و دینی بطوری بود که از اسلام اسمی، و از قرآن رسمی بیشتر باقی نمانده و حدود و نظامات اسلامی بازیچه گردیده و ملاک و میزان جریان امور، اراده ی حاکم و دستگاه او بود. دین اسلام از آن جهت که برنامه و دستور العمل حکومت و زمامداری است، از ارزش و اعتبار افتاده بود. خفقان علمی هم به نوعی بود که معاویه رسماً شخصی مانند ابن عباس را که از معروفترین علمای اسلام بود، از تفسیر قرآن و بیان حقایق طبق نظر اهل بیت، و روایاتشان از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - منع نمود، و بحث و تفسیر و نقل حدیث؛ و بیان احکام حلال و حرام تحت مراقبت کارآگاهان قرار داشت. و خلاصه همانطور که حسین - علیه السّلام - فرمود: سنت پیغمبر میرانده، و از میان رفته و بدعت زنده و رایج شده بود. نه به حق عمل می شد، و نه از باطل کسی باز داشته می گشت. کدام دلیل بر پستی عزائم و انحطاط اخلاق جامعه و ضعف فکر و ایمان روشتر از این است که مردمی شمشیر زن، سرباز، مسلح، با رغبت و اصرار از شخصی مانند حسین - علیه السّلام - دعوت کنند و پی در پی نامه و فرستاده بفرستند و از او بخواهند که برای اقامه ی عدل و احیای شرع و دفع بدعتها دعوت آنها را اجابت کند و با نماینده او (مسلم بن عقیل) بیعت نمایند و همینکه ابن زیاد آنها را به مال و منال دنیا تطمیع کرد، عقل و دین و بیعت خود را کنار بگذارند و نماینده امام را غریب و تنها سازند تا به آن وضع فجیع به قتل برسد و بعد از آنکه حسین - علیه السّلام - به سوی آنها آمد، همان افراد پول و رشوه بگیرند و به جنگ او بروند و آب را بر روی او و کودکان خردسالش ببندند. ما در سابق هم از این تنزل اخلاق چیزهایی تذکر دادیم و گفتیم که لشکر کوفه لشکری بود که دست و پا و زبانش با وجدان و روح و فکرش جنگ می کرد، عمر سعد و شبت بن ربیع و عمرو بن حجاج و حجار بن ابجر و دیگران را حب دنیا و ترس از زوال مقام به کربلا برد. در پاسخهایی که عمر سعد به حسین علیه السّلام - داد بنگرید که از روی انحطاط فکری و تسلط روح ترس و بیم و تن دادن به زیر باز ظلم و فقر اخلاقی مردم آن زمان، پرده بر می دارد حسین - علیه السّلام - به او فرمود: آیا با من جنگ می کنی؟ آیا از خدا نمی ترسی؟ من پسر آنکسم که تو می دانی. آیا با من نمی شوی؟ و اینها را رها نمی کنی زیرا این به خدا نزدیکتر است. ابن سعد نگفت: چون حق با بنی امیه است. نگفت: چون نهضت و قیام شما را خلاف مصلحت امت میدانم، بلکه گفت: می ترسم خانه ام خراب شود. امام فرمود: من برایت آن را بنا می کنم. گفت: می ترسم ده من گرفته شود فرمود: من بهتر از آن را به تو در حجاز می دهم. گفت: من عائله دار هستم، و می ترسم ابن زیاد آنها را بکشد. هرچه گفت از ترس و بیم گفت، اگر چه محرک اصلی او همان طمع حکومت ری بود ولی به هر حال این مقالات انحطاط اخلاق را در آن زمان نشان می دهد که چگونه روح ترس و بیم، و فقدان شجاعت اخلاقی و رشد فکری بر مردم سایه انداخته و علاقه به مظاهر فریبنده ی دنیا همت ها را پست و اراده ها را سست نموده بود. آری

وقتی افرادی مانند معاویه، یزید، مسلم بن عقبه، مغیره، زیاد، بسرو عمرو عاص، زمامدار و رهبر جامعه گردند محصول آن غیر از دناات اخلاق و فساد اجتماع و کوتاه فکری و بشر پرستی نخواهد بود چنان جامعه ای با مصلحین و رجال خدائی و ملی هم قدمی نخواهد کرد، و برای نجات آن جامعه، فداکاری و قیام و نهضتی چون نهضت حسینی لازم است.

## علل قیام حسین

### علل قیام حسین

#### اطاعت فرمان خدا و ادای تکلیف

#### اشاره

پوشیده نماند که دانستن علل و اسرار نبی و امام، و معرفت حکمتها و مصالح آن واجب نیست، و اگر اسرار و موجبات آن معلوم نشود، در نبوت نبی و امامت امام شکی حاصل نخواهد شد؛ زیرا بعد از آنکه عقلاً و شرعاً ثابت شد و دانستیم که بطور کلی کردار نبی و امام متضمن حکم و مصالح و بر طبق تکلیف شرعی است، دیگر دانستن آن به نحو تفصیل، لازم نیست. چنانچه در عالم تکوین مصالح آفرینش بسیاری از مخلوقات بر بشر مجهول است ولی انکار آن صحیح نیست و دلیل عدم حکمت آفریدگار جهان نمی شود. در تشریح و روش انبیا و اولیا نیز چنین چیزهایی هست، بلکه گاهی کارهایی از آنان دیده می شود با اینکه عین صواب و حکمت است ولی اگر خود آنها وجه حکمت و مصلحت آن را بیان نفرمایند، دیگران آن را درک نخواهند کرد. نمونه آن همان حکایت خضر و موسی است پس ما نمی توانیم علل حرکات و اعمال امام را دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم، بنابراین آنچه را در این موضوع بگوئیم نه به منظور تصویب و توجیه قیام حسین علیه السلام - است؛ زیرا قیام آن حضرت عین صواب و حقیقت است، و نه به منظور احاطه به حکم و مصالح این قیام مقدس است؛ چون گنجایش بحر در سبو ممکن نیست، بلکه به منظور روشن شدن بعضی از افکار، و تقویت مبانی ایمان و اخلاق نسل جوان مسلمان، به مقدار درک ناقص خود توضیحاتی می دهیم. محرک انسان به کار و قیام و نهضت، گاه امور مادی و منافع دنیائی و اغراض شخصی، و به عبارت دیگر خودبینی و کام گیریهای نفسانی است و گاه حب به خیر و فضیلت و انجام تکلیف و وظیفه است. محتاج به توضیح نیست که اگر محرک شخصی عوامل مادی و شخصی باشد، درجه عمل پست بوده و عامل آن شایان تقدیر نیست، و کار او با کار حیوانات، تفاوت ندارد و همان گونه که آنها به دنبال علف و کاه و دانه به حرکت می آیند، بیشتر انسانها هم مقصدشان برتر از هدف حیوان نمی باشد. بلی، این انسانها اگر از راه مشروع برای تأمین منافع مادی کوشش کنند و خیانت و تجاوز به حقوق دیگران ننمایند و فزونی طلبی آنها را کور و کر نسازد و آداب اخلاقی و شرعی را رعایت کنند، ملامتی بر آنان نیست، و می توان گفت که عالم انسانیت را پشت سر گذارده، و در کلاس اول انسانیت قدم نهاده بلکه مثاب و مأجور و مصداق آیه شریفه ی: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً) [۳۵۶]. می باشند. و اگر از طرق نامشروع غرائز خود را سیر نمایند، مستحق سرزنش و کیفر بوده و ستمکار و طاغی و یاغی، دزد، قمار باز و ربا خوار و آدم کش و بی عفت و بی ناموس و... از آب در می آیند. بنابراین، اکثریت خوبان جامعه و افراد سر براه کسانی هستند که از راههای حلال و مشروع، منافع مادی و مقاصد شخصی خود را تحصیل می کنند و عموم کسانی که از راه مستقیم منحرف شده اند کسانی هستند که در مقام اشباع غرائز به هر کار و به هر وسیله دست می زنند و حلال و حرام، در قاموس آنان مترادف بوده و فزونی طلبی آنها از هر جهت حد و اندازه ندارد. و اگر محرک بشر حب به خیر و نیکی و ادای تکلیف باشد، و در آن شائبه غرض شخصی نباشد، عمل بسیار عالی و صادر از جنبه انسانیت خالص و صاحب آن شایسته ی همه گونه تحسین و تقدیر است، و



همانطور که حسن خیر و فضیلت و عدالت بالذات درک می شود، صاحب چنین عملی نیز بالذات محبوب و شرافتمند است. یکی از هدفهای تربیت صحیح و دعوت انبیاء اینست که حب به خیر، و دوستی علم و عدالت برای ذات خیر در آدیان کامل شود و همه به سوی این نقطه، هدایت شوند تا هم غرضها و مقاصد در یک نقطه متمرکز و سیر و حرکت همه به سوی یک مقصد و به هوای یک چیز باشد و هم به کمال انسانیت نایل شوند. آنچه گفته شد اشاره ای در این موضوع بیش نیست، و شرح و تفصیل آن موجب اطاله کلام و دوری از مقصد کتاب می شود. یک صنف دیگر هستند که محرک و مؤثر در وجودشان مافوق تمام این عوامل و برتر از تمام این مقاصد است. اینها بندگان حقیقی و خاص خدا هستند که غیر از بندگی و فرمانبری، کار و مقصد و هدفی ندارند. کار این بار یافتگان را به هیچ علت و سببی جز فرمانبری خدا و بندگی و امتثال امر و اطاعت فرمان نمی توان استناد داد. آنها نه از مصلحت مأمور به، و نه از مفسده ی منهی عنه می پرسند و نه از فلسفه و فائده؛ زیرا در مقام امتثال و فرمان بری سخن از این مطالب به میان آوردن فضولی و تجاوز از حد و گستاخی به مولا است. بنده آن باشد که بند خویش نیست جز رضای خواهی اش در پیش نیستند خدمت مزد خواهد نه عوض نه سبب جوید ز امرش نه غرضمؤثر در وجود و متصرف در امورشان خدا است و آن چیزی که داعی آنها به کار و قیام می شود امر خدا است، و آیه: «عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْتَبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» [۳۵۷]. همه بندگان مقرب خدایند که هرگز پیش از امر خدا کاری نخواهد کرد و هرچه کنند به فرمان او کنند. در حق ایشان هم صادق است. هرچه مرتبه ی توحید عالتر و خالصتر شود، خلوص نیت و تسلیم در برابر فرمان حق کاملتر می گردد و تمام مطالب و مقاصد آنها در جنب مطلوب حقیقی و مقصود بالذات و منتهای آمال، همه فانی و نیست محض و عدم صرف می شود. خلوص ایمان و توحید بی شائبه و پاک از هر رنگ و زنگ، آنها را فقط متوجه به خدا ساخته است. چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته چنانچه حسین - علیه السلام - در دعای عرفه بدرگاه او عرضه داشته: «أَنْتَ الَّذِي أَرَلْتَ الْأَغْيَارَ عَنْ قُلُوبِ أَحِبَائِكَ حَتَّى لَمْ يُجْبُوا سِوَاكَ، وَ لَمْ يَلْجُؤْا إِلَي غَيْرِكَ» تویی که دیگران را از قلوب دوستانت راندی تا اینکه غیر از تو را دوست نداشته باشند و به جز تو به کسی پناه نبرند. پس علل حرکت و اقدام و نهضت ایشان غیر از فرمان خدا و محبت خدا و رضای خدا چیز دیگری نیست. دعایشان: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ، وَ حُبَّ مَنْ يُحِبُّكَ، وَ حُبَّ كُلِّ عَمَلٍ يُؤْتِنِي إِلَى قُرْبِكَ» است. و شعار و ذکرشان: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَ أَفْوُضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ، وَ اللَّهُ أَكْبَرُ» است. نیست در لوح دلم جز الف قامت دوست چه کنم حرف دیگر یاد نداد استادمایشان بالاتر از آنند که از طمع در حور و قصور و ثواب و سود و جنت موعود، و یا ترس از جهنم و عذاب و عقاب یوم النشور، اطاعت امر کنند، در علل حرکات این افراد ممتاز و بندگان خاص خدا چیزی جز فرمان خدا جستن اشتباه است. صحبت حور نخواهم که بود عین قصور با خیال تو اگر با دیگری پردازمانیا و پیغمبران و پیشوایان دینی و ائمه ی طاهرین که راهنمایان توحید خالص و پیشتازان کاروان خدا پرستانند، در این میدان سرآمد تمام خلق خدایند و مطالعه ی تواریخ زندگی آنها عالیترین درس توحید است. ابراهیم خلیل می گفت: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّئُ الدِّينِ» [۳۵۸]. من (با کمال اخلاص) به سوی خدا می روم که البته هدایتیم خواهم کرد. و «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» [۳۵۹]. من با ایمان خالص رو به سوی خدائی آوردم که آفریننده ی آسمانها و زمین است و من هرگز با مشرکان (در عقاید انحرافی) موافق نخواهم بود. حضرت خاتم الانبیاء - صلی الله علیه و آله وسلم - می فرمود: «إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ» [۳۶۰]. نماز و طاعت و مرگ و زندگی همه برای خداست که پروردگار جهان است و شریکی ندارد. بعد از پیغمبر اعظم خاندان بزرگوار آن حضرت، علی و فرزندان او نمونه های عالی توجه خالص به مبدأ و یکتاپرستی بودند. علی کسی بود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - چنانچه در روایت است در وصف ایمانش فرمود: اگر آسمان و زمین در یک کف میزان و ایمان علی در کف دیگر گذارده شود، ایمان علی سنگین تر خواهد بود. حق پرستی و عدالت خواهی و آزادمنشی، و زهد؛ تقوی، شجاعت، صراحت و همه ی صفات انسانی که در علی و خاندانش بروز کرد، میوه ی درخت توحید و خداپرستی و



تسلیم و توجه خالص به مبدأ بود. هر گاه دو کار برایشان پیش می آمد آن را اختیار می کردند که رضای خدا در آن بیشتر باشد. بزرگترین مظهر خلوص و پاکبازی و جلوه‌ی واقعیت و حقیقت و حق پرستی این خاندان، قیام حسین - علیه السلام - بر ضد یزید و حکومت بنی امیه بود که یک قیام خالص الهی و نهضت دینی بود. حسین - علیه السلام - در این قیام، نه حکومت و مقام ظاهری و دنیوی می خواست و نه بسط نفوذ و مال و ثروت، برای اطاعت خدا از بیعت یزید خودداری کرد و برای اطاعت امر خدا از حرمین شریفین هجرت نمود و برای اطاعت خدا جهاد کرد و برای برانگیخته شدن آن حضرت به این قیام باعثی جز امر خدا و ادای تکلیف نبود. بنابراین بهترین تعبيرات و واقعی ترین تفاسیر برای علت قیام و نهضت حسین - علیه السلام - همین است که بگوئیم علت قیام، امر خدا بود و این یک حقیقتی است که تاریخ و دین و سوابق زندگی حسین - علیه السلام - آن را تأیید و تصدیق می کند و غیر از این هم نیست. تاریخ، شاهدی آشکارتر برای خلوص نیت و خودگذشتگی و تسلیم محض در برابر فرمان خدا از فداکاری حسین - علیه السلام - نشان نمی دهد. کدام شاهد برای اخلاص و پاکی نیت، و صفای باطن و توحید خالص، بهتر از اینست که شخص در راه خدا تصمیم به مرگ بگیرد و دل به مرگ سپارد و شهادت را با آغوش باز استقبال و آماده مصیبات جانکاهی چون داغ جوانان عزیز و برادران و اصحاب و اطفال و اسیری بانوان و آه جانسوز لب تشنگان گردد. پس بسیار خطا است که اگر کسی عوامل سیاسی و منافع مادی و مصالح شخصی یا اختلافات قبیله‌ای و خانوادگی را در اینجا به حساب آورد و تصور کند که قیام حسین - علیه السلام - مستند به آن گونه علل بوده است، زیرا حسین مرد خدا و بنده‌ی خاص خدا بود. بنده‌ای که حقیقت معنای بندگی را دریافته بود و خواسته‌های خود را در جنب خواسته‌ی خدا نمی دید و به حساب نمی آورد. حسین، خدا را رقیب و نگهبان خود می دانست و با چشم معرفت و دیده‌ی ایمان، او را می دید و خطاب و کلامش با خدا این بود: «عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا، وَحَسِرَتْ صَيْفَقُهُ عَيْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيْبًا» کور باد آن چشمی که تو را مراقب خود نبیند و زیانبار باد معامله‌ی بنده‌ای که بهره‌ای از دوستیت ندارد. دعای عرفه و ادعیه‌ی دیگر که از آن حضرت در روز عاشورا و مواقع دیگر روایت شده، نمایش احساسات روحانی و ذوق و درک وجدانی حسین و جلوه ارتباط او با خدا است. کسی که در معرفت و خداشناسی دارای چنان مرتبه‌ی بلندی باشد، جز به داعی الهی قدمی بر نخواهد داشت و سخنی نخواهد گفت. تاریخ اسلام، احادیث و روایات، سوابق زندگی شخصی حسین، سوابق زندگی دودمان او، همه دلیل اینست که قیام آن حضرت یک مأموریت الهی بوده که در آن فتح و پیروزی ظاهری و زودگذر منظور نبوده و مطلوب حسین در این نهضت و قیام، سیاست و ریاست و بسط نفوذ، نبوده است. همانطور که ظهور جدش پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - ظهور هدایت الهی و نهضت آسمانی بود و به سیاست‌های روز و اغراض سیاسی بستگی و ارتباط نداشت و دعوت آن حضرت قدم به قدم در تمام مراحل به فرمان خدا بود، قیام و حرکت حسین نیز که وجودش امتداد هدایت جدش بود منزله از غرض‌های سیاسی، و طلب ملک و سلطنت بود. هر کس و هر دسته‌ای، بحسب ذوق و معرفت خود هر تعبیری از آن بنمایند و هر اسمی روی این قیام بگذارند؛ آن را امتحان خدائی بدانند که برای مصالح بزرگی از انبیا و اولیا می شود یا کوشش برای تأسیس و تجدید حکومت اسلامی بشمارند یا مأموریت و تعهدی بدانند که در عوالم دیگر حسین آن را پذیرفته بود، یا آن را بزرگترین صحنه‌های نمایش خلوص بشر در پیشگاه خدا و حمایت از حق و عدالت و دین خدا بگویند و بارزترین جلوه‌های صبر و شکیبائی و قدرت روح و قوت نفس بشر بشناسند، عارف، فیلسوف، مورخ، محدث، شاعر احساساتی و دیگران هر تعبیری از آن بنمایند و با هر لفظی از عظمت این فداکاری عظیم و بی نظیر سخن بگویند: همه با هزار بیان مختلف یک حقیقت را می گویند که اینهمه تعبيرات و الفاظ هر کدام اشاره به یک جلوه از جلوات آن حقیقت است، آن حقیقت غیر از این نیست که قیام حسین، یک مأموریت فوق العاده و رمز غیبی و سر الهی بود و آنچه او را آماده اینهمه فداکاری و تحمل این مصائب جانکاه نمود فرمان خدا بود. در انقلابات سیاسی، رهبران انقلاب برای مغلوب کردن دشمن از تطمیع و تهدید، تهیه جمعیت و اسلحه، انواع تشبثات حتی خیانت و دروغ و قتل نفسهای ناگهانی خودداری نمی کنند و آنهائیکه بخواهند در انقلاب خود

شرافتمندانه رفتار کنند پیش بینی های لازم را نموده و در جلب همکار و جمع افراد، اهتمام و کوشش می نمایند و هرگز از شکست خود و امکان پیروزی دشمن سخن نمی گویند، از اینکه یک آینده خطرناک و موحش در انتظارشان باشد حرفی به میان نمی آورند، و سپاه خود را از یک پایان جانسوز و پراز مصائب خبر نمی دهند، و لشکر را از دور خود پراکنده نمی سازند؛ هرگز از محل امنی که در نظر همگان محترم و بست است، و هتک آن محل برای دشمن گران تمام می شود بیرون نمی روند. اگر رهبر قیامی چنین روشی را پیش گرفت و قیامش را به استقبال مرگ و شهادت رفتن، تفسیر کرد و دل به مرگ نهاد، همه می فهمند که قیام او سیاسی و به منظور تصرف حکومت و تصاحب سلطنت نیست. کسانی هم که به طمع مال دنیا و احتمال رسیدن به مقام و جاه با رهبران شورشها و انقلابات همصدا می شوند، در این قیامها شرکت نمی کنند. اینک قیام حسین - علیه السلام - را از این ناحیه تماشا کنید!

### پیش بینی شهادت

چنانچه می دانیم و به نقل متواتر ثابت است، رسول اعظم - صلی الله علیه و آله وسلم - و علی - علیه السلام - از شهادت سیدالشهداء - علیه السلام - خبر دادند، و این اخبار در معتبرترین کتابهای تاریخ و حدیث ضبط شده است، و صحابه و همسران و خویشاوندان و نزدیکان پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - این اخبار را بلا واسطه و یا با واسطه شنیده بودند. وقتی حسین - علیه السلام - عازم هجرت از مدینه ی طیبه به مکه ی معظمه شد، و هنگامی که در مکه تصمیم به سفر عراق گرفت، اعیان و رجال اسلام در بیم و تشویش افتاده و سخت نگران شدند. هم بملاحظه ی اینکه بطور یقین میدانستند بر طبق اخبار پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - شهادت در انتظار حسین - علیه السلام - است و هم بملاحظه ی اوضاع روز و استیلای بنی امیه بر جهان اسلام، و رعب و هراسی که از ظلم و ستمشان در دلها افتاده، و خفقانی که قلوب مسلمین را فرا گرفته؛ از اینکه بتوان با حکومت ستمکار آنها به مبارزه برخاست مایوس و نا امید بودند و هم با امتحاناتی که مردم کوفه در عصر حضرت امیر المؤمنین، و حضرت مجتبی - علیهما السلام - داده بودند، آینده روشن معلوم بود که حسین - علیه السلام - به سوی مرگ و شهادت سفر می کند و احتمال اینکه جریان بطور دیگر خاتمه یابد بسیار ضعیف بود. اگر پنجاه در صد بلکه بیست در صد احتمال پیروزی ظاهری حسین - علیه السلام - داده می شد، با ایمان مردم به حقیقت آن حضرت و با محبوبیتی که در قلوب همه داشت، جمعیت و سپاه آن حضرت خیلی بیش از اینها می شد و کسانی مانند عبیدالله حر جعفی از میدان قیام و جهاد کنار نمی رفتند، اما این اشخاص چون وارد در سیاست روز بودند و می دانستند راه همراهی با حسین به کجا منتهی می شود و همت آنکه مانند زهیر از سر مال و جاه و جان در راه خدا و یاری پسر پیغمبر بگذرند، نداشتند و وجدانشان هم به آنها اجازه نمی داد که با حزب اموی همکاری کنند و با پسر پیغمبر که حامی دین و طرفدار حق بود بجنگند، لذا کناره گیری اختیار کردند و از سعادت شهادت و یاری امام وقت محروم شدند. مسلمانان، مسلمانان زمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - نبودند. تجملات دنیا و خوش گذرانیها در آنها اثر کرده و شیرینی حکومت و ریاست را چشیده بودند ثروت های کلان، و مال و زمین و محصول فراوان، غلامان و کنیزان؛ تعلقاتشان را به دنیا زیاد و ایمانشان را ضعیف ساخته بود. امر به معروف و نهی از منکر و دعوت به زهد و تقوی و فداکاری در راه حق، از بین رفته و حب دنیا و دوستی پول و مقام و شهوت وجدان ها را تاریک و آلوده نموده بود. آنهایی که دستگاههای رهبری جامعه را اداره می کردند هم حالشان معلوم بود! عمرشان را با سگ و بوزینه و قمار و شراب و رقص و خوانندگی و غنا، سر کرده و بیت المال مسلمین را میان طرفداران خود قسمت می نمودند و با حقوقهای زیادی که به فرماندهان می دادند و تمتعاتی که در اختیارشان گذاشته شده بود شرف و غیرت و دین و توجه به مصالح را از آنها خریده بودند. آنهایی که با بنی امیه، و مقاصدشان همراه نبودند حداقل مجازاتشان، محرومیت از حقوق اجتماعی و قطع مقرری بود. از چنین جامعه ای توقع آنکه قیام کرده و به گرد یک پیشوای دینی یا رهبر ملی اجتماعی کنند و

حکومت خود کامگان را ساقط سازند، بعید است؛ لذا پشت پا به سعادت خود زدند و حسین را تنها گذاشتند [۳۶۱]. همه مردم حسین - علیه السلام - را دوست می داشتند و طرفدار فکر و روش او بودند ولی شجاعت روحی و رشد فکری و قوت ایمان و گذشتشان به قدری نبود که بتوانند مانند حبیب و مسلم و حر و زهیر، مقامات و مصالح، و منافع زود گذر و موقت را فدای مصالح عامه و یاری دین کنند. این جمله که فرزدق به حضرت حسین - علیه السلام - عرضه داشت: «قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سَيُؤْفِقُهُمْ عَلَيْكَ» [۳۶۲] دل‌های مردم با تو، ولی شمشیرهایشان با بنی امیه استیک جمله ی تمامی بود که وضع مردم را در آن روزگار کاملاً شرح می دهد؛ هم موقعیت روحانی و ملی حسین - علیه السلام - را در قلوب معلوم می سازد، و هم ضعف روحی و فقدان شجاعت اخلاقی مردم را بیان می کند. مجمع بن عبدالله بن مجمع عائذی که از شهدای کربلا است مردم کوفه را بدینگونه معرفی کرد. گفت: به سران مردم رشوه های بزرگ داده شد، و کیسه هایشان پر شد، پس آنها بر ظلم و دشمنی با تو همدست شدند، و اما سائر مردم: «فَإِنَّ أَفْئِدَتَهُمْ تَهْوِي إِلَيْكَ، وَ سَيُؤْفِقُهُمْ عَمْدًا مَشْهُورَةً عَلَيْكَ» [۳۶۳]. دل‌هایشان به سوی تو مایل است ولی شمشیرهایشان به روی تو کشیده می شود. غرض اینست که معلوم باشد صحابه و بنی هاشم و مردمان وارد به جریان روز بودند و یاران حسین - علیه السلام - همه شهادت خود را پیش بینی می کردند. از ابن عباس نقل است که می گفت: ما اهل بیت که جمع بسیاری بودیم، شک نداشتیم که حسین - علیه السلام - در طف کشته می شود [۳۶۴]. ابن عباس، ابن عمر، محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر که اصرار در انصراف آن حضرت داشتند و تقاضای خود را از آن سید شهیدان تکرار می کردند، از این جهت بود که شهادت آن امام مجاهد مظلوم را پیش بینی می نمودند؛ عرض می کردند: اگر تو کشته شوی نور خدا خاموش می شود، تو نشانه ی راه یافتگان، و امید مؤمنان هستی [۳۶۵]. از همه بیشتر شخص حسین - علیه السلام - از خبرهای جد و پدرش با اطلاع و از روایات مردم آگاه بود! او بهتر از همه کس آنها را می شناخت، و این کلام از آن حضرت است: «الْأَنَسُ عَيْبُ الدُّنْيَا، وَالذِّينُ لَعْنُ عَلَى السَّيِّئَةِمْ فَبِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ» لذا وقتی در بین راه یک نفر از بنی عکرمه از آن حضرت تقاضا کرد به کوفه نرود، و عرض کرد: شما وارد نمی شوید مگر بر نیزه و شمشیر، حضرت فرمود: «يَا عَبْدَ اللَّهِ إِنَّهُ لَيْسَ بِخَفِيِّ عَلَيَّ الرَّأْيِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ لَا يُغَلِّبُ عَلَى أَمْرِهِ» [۳۶۶]. ای بنده ی خدا! آنچه گفתי بر من پوشیده نیست و پایان کار همان است که تو می بینی؛ ولی بر امر و قضا و حکم خدا نمی توان غالب شد.

### خبر امام حسین از شهادت خود

هر کس بخواهد یک انقلاب سیاسی را رهبری کند و مسند زمامداری را تصرف نماید، همواره برای تقویت روحیه ی اطرافیان خود و تضعیف روحیه ی دشمن، خود را برنده و فاتح و طرف را بازنده و مغلوب معرفی می کند، حماسه سرائی می نماید، از شجاعت خود و جمعیت و امتیازات و شرایطی که او را بر دشمن غالب می کند می گوید: خطابه می خواند، سخنرانی می کند تا طرفدارانش قویدل دنبال هدف او باشند. لیکن اگر سخن از کشته شدن خود و کسانش به میان آورد و در سخنرانیها گاهی به کنایه، و گاهی به صراحت از سرنوشت دردناک خود سخن به میان آورد و مرگ و شهادت خود را اعلام کند که طبعاً موجب ضعف قلب و بیم و وحشت مردم ناآزموده می گردد، معلوم می شود در نهضتی که پیش گرفته مقصدش سیاست و ریاست نیست، زیرا علاوه بر آنکه اسباب و وسایل آن را تدارک نمی بیند، وسایل موجود و حاصل را نیز از میان می برد و از اینکه نهضتش منتهی به حکومت و ریاست شود مردم را مأیوس می کند. این سخنان با تأمین اغراض سیاسی سازگار نیست. و چنان کسی لابد هدف دیگر دارد و محرک او را در قیام و نهضت در ماوراء امور سیاسی باید پیدا کرد. حسین - علیه السلام - مکرر از قتل خود خبر می داد، و از خلع یزید و تصرف ممالک اسلامی و تشکیل حکومت به کسی خبر نداد، هر چند همه را موظف و مکلف می دانست که با آن حضرت همکاری کنند و از بیعت با یزید و اطاعت او امتناع ورزند و به ضد او شورش و انقلاب بر پا نمایند ولی می دانست که چنین قیامی نخواهد شد، و خودش با جمعی قلیل باید قیام نمایند و کشته شوند. لذا شهادت خود را به مردم اعلام می کرد. گاهی در پاسخ

کسانی که از آن حضرت می‌خواستند سفر نکنند و به عراق نروند می‌فرمود: من رسول خدا را در خواب دیدم، و در آن خواب به کاری مأمور شدم که اگر آن کار را انجام دهم سزاوارتر است. عرض کردند: آن خواب چگونه بود؟ فرمود: آن را به کسی نگفته‌ام و برای کسی هم نخواهم گفت تا خدا را ملاقات کنم [۳۶۷]. هنگامیکه ابن عباس و عبدالله بن عمر با آن حضرت در وضعی که پیش آمده بود سخن می‌گفتند تا بلکه امام از تصمیمی که داشت منصرف شود، و سخن بین آنها طولانی شد، بعد از آنکه هر دو گفتار حسین - علیه السلام - را تصدیق کردند در پایان آن حضرت به عبدالله بن عمر فرمود: تو را به خدا قسم! آیا در نظر تو من در روشی که پیش گرفته‌ام و در امری که جلو آمده بر خطا هستم؟ اگر نظر تو غیر اینست نظر خودت را اظهار کن. ابن عمر گفت: خدا گواه است که تو بر خطا نیستی و خداوند پسر دختر پیغمبر خود را بر راه خطا قرار نمی‌دهد. مانند تو کسی در طهارت و قرابت با پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - با مثل یزید نباید بیعت کند، اما من بیمناکم از آنکه به روی نیکو و زیبایی تو شمشیرها زده شود با ما به مدینه باز گردد، و اگر خواستی با یزید هرگز بیعت نکن. حسین - علیه السلام - فرمود: هیهات! (یعنی دور است این آرزو) که من بتوانم به مدینه برگردم و در آنجا با امنیت و فراغت خاطر زندگی کنم، ای پسر عمر! این مردم اگر به من دسترسی نداشته باشند، مرا طلب کنند تا بیابند تا این که با کراهت بیعت کنم یا آنکه مرا بکشند. آیا نمی‌دانی که از خواری دنیا اینست که سر یحیی بن زکریا را برای زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل بردند و سر به سخن در آمد و از این ستم به یحیی زیانی نرسید، بلکه آقائی شهیدان را یافت و در روز قیامت آقای شهداء است؟ آیا نمی‌دانی که بنی اسرائیل از بامداد تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را کشتند پس از آن در بازارها نشستند و به خرید و فروش مشغول گشتند. مثل اینکه جنایتی انجام نداده‌اند. و خدا در مؤاخذه آنها شتاب نکرد، و سپس بر آنها به سختی گرفت؟ [۳۶۸]. سپس عبدالله بن عمر تقاضا کرد تا آن حضرت ناف مبارک را که بوسه گاه حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - بود بنمود، عبدالله سه بار آن را بوسید و گریست و گفت: تو را به خدا می‌سپارم که در این سفر شهید خواهی شد [۳۶۹]. ابن اعمش کوفی روایت کرده که حسین - علیه السلام - شبی بر سر قبر جدش چند رکعت نماز خواند، سپس گفت: خدا! این قبر پیغمبر تو محمّد است، من پسر دختر پیغمبر تو هستم، و آنچه برای من پیش آمده می‌دانی. خدایا! من معروف و کار نیک را دوست می‌دارم و منکر و کار بد را زشت و منکر می‌شمارم من از تو به حق این قبر و آنکس که در آن است می‌خواهم که برای من اختیار کنی آنچه را رضای تو در آن است و باعث رضای پیغمبر تو و مؤمنین است. سپس مشغول گریه شد تا نزدیک صبح سر را بر قبر گذارد، خواب سبکی آن حضرت را گرفت، پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را در میان جمعی از فرشتگان دید آمد او را به سینه چسباند و میان دو چشمش را بوسید و فرمود: حبیب من یا حسین! گویا می‌بینم تو را در زمان نزدیکی در زمین کربلا به خون آغشته و سربریده در میان گروهی از امت من، و تو در این هنگام تشنه کامی، و کسی تو را سیراب نسازد، و با این ستم آن مردم امید شفاعت مرا دارند. خدا شفاعت مرا به آنها نرساند. آنان را نزد خدا نصیبی نیست. حبیب من یا حسین! پدر، مادر و برادرت بر من وارد شده‌اند، و مشتاق دیدار تو هستند. و تو را در بهشت درجه ای است که به آن درجه نمی‌رسی مگر به شهادت. حسین عرض کرد: یا جداه! مرا حاجتی به بازگشت به دنیا نیست مرا بگیر و با خود ببر. فرمود: یا حسین! تو باید به دنیا برگردی تا شهادت روزی تو شود، و به ثواب عظیم آن بررسی؛ تو، پدر، مادر، برادر، عمو و عموی پدرت، روز قیامت در زمره ی واحده محشور می‌شوید تا داخل بهشت شوید. وقتی حسین - علیه السلام - از خواب بیدار شد آن خواب را برای اهل بیت و فرزندان عبدالمطلب حکایت کرد، غصه و اندوهشان زیاد شد به حدی که در آنروز در شرق و غرب عالم کسی از اهل بیت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - گریه و غصه و اندوهش بیشتر نبود [۳۷۰]. در کشف الغمه از حضرت زین العابدین نقل کرده که فرمود: به هر منزل فرود آمدم و بار بستیم پدرم از شهادت یحیی بن زکریا سخن همی گفت و از آن جمله روزی فرمود که از خواری دنیا نزد باری تعالی اینست که سرمطهر یحیی را بریدند و به هدیه نزد زن زانیه ای از بنی اسرائیل بردند [۳۷۱].

مردان سیاسی از تحصن در اماکن مقدسه و مشاهد خودداری نمی کنند، و از موقعیت و احترام هر شخصی و مقام و مکان مقدس به نفع خود استفاده نموده و سنگر می سازند. متحصن شدن در اماکن مقدسه که مورد احترام عامه است طرف را در یک بن بست دینی و عرفی می گذارد؛ زیرا اگر احترام آن مکان مقدس را هتک نماید از موقعیت او در نفوس کاسته می شود و مورد خشم و تنفر عموم قرار می گیرد و اگر بخواهد از آن مکان احترام کند باید دست دشمن را باز بگذارد، و بنشیند و ناظر اقدامات خصمانه ی او باشد. حسین - علیه السلام - در مقدسترین امکنه که از نظر تمام ملل مخصوصاً مسلمین، محترم و محل امن بود، یعنی حرم خدا و مکه معظمه و مسجد الحرام، منزل گزیده بود. مکان و سرزمین مقدسی که به حکم «مَنْ دَخَلَهُ كَأَنَّ آمِنًا» مأمن و محل امن بود. همان مأمنی که مردم جاهلیت نیز احترام آن را رعایت می کردند و با تمام دشمنیها و کینه ها که با یکدیگر داشتند در آنجا اسلحه را بر زمین می گذرادند و به جنگ و نبرد خاتمه می دادند. طبعاً این سرزمین برای حسین بهترین مرکز انقلاب و دعوت علیه بنی امیه، و جمع آوری قشون و بهترین فرصت بود. حسین - علیه السلام - می توانست در شهر مکه قیام کند و عامل یزید را از شهر بیرون نماید و از همانجا نامه ها به اطراف و شهرها بنویسد و مردم را به شورش و انقلاب دعوت کند، نتیجه این می شد که یزید به مکه قشون می فرستاد، و مکه را محاصره می کرد، و کعبه را خراب و اهل مکه را قتل عام می نمود. اما حسین - علیه السلام - مقصد سیاسی نداشت [۳۷۲] و کسی هم نبود که محرمان و شعائر خدا و مقدسات را سبک بشمارد. او اعتراضش به بنی امیه این بود که محرمان را هتک و شعائر و احکام را ضایع کرده اند پس چگونه راضی می شد جریان کار طوری پیش آید که بنی امیه احترام حرم خدا را هتک نمایند. او می دانست که اعلان قیام در مکه موجب هتک مسجد و تخریب خانه و اسائه ی ادب به تمام مشاهد و مواقف حرم خواهد شد، این دور اندیشی و متانت رأی حسین، بعدها هنگام قیام زبیر، آشکار گردید، لذا از اینکه حرم را مرکز قیام و نهضت قرار دهد جداً خودداری فرمود. یک راه دیگر نیز مقابل آن حضرت بود که در مکه بماند و حرفی نزنند و بیعت هم نکنند، در آنجا بست بنشینند، و از بیعت یزید امتناع ورزد. این پیشنهادی بود که عبدالله بن عمر و ابن عباس و بعضی دیگر به آن حضرت می دادند، و خواستار شدند که چون به احترام حرم، کسی متعرض شما نخواهد شد در همین جا بمان، و با یزید بیعت نکن، و در این محل امن و جوار خانه خدا، محترم و مکرم اقامت فرما. امام این پیشنهاد را هم نپذیرفت زیرا می دانست بنی امیه آن حضرت را خواهند کشت، و در هر کجا به او دست یابند اگر چه در زیر پرده ی کعبه یا در خانه باشد از او دست بردار نیستند و به احترام حرم و کعبه توجه ندارند. می دانست کسانی را گماشته اند که در همان موسم حج ناگهان بر آن حضرت حمله کنند و خونس را بریزند در اینصورت هم احترام حرم هتک می شد و هم خونس به هدر می رفت و شهادتش برای اسلام مثمر ثمری نمی شد؛ زیرا ممکن بود حاکم مکه مردم را به اشتباه بیندازد و جمعی را به اسم شرکت و توطئه در قتل آن حضرت دستگیر کند. از اینجهت حسین - علیه السلام - تصمیم به خروج از مکه گرفت تا آنکس نباشد که پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - خبر داد بواسطه او حرمت حرم هتک می شود. وقتی فرزدق از علت شتاب آن حضرت و خروج از مکه، پیش از ادای مناسک پرسید فرمود: «لَوْ لَمْ أَعْجَلْ لِأَخِذْتُ» [۳۷۳]. اگر شتاب نمی کردم دستگیر می شدم. و نیز می فرمود: به خدا سوگند! تا خونم را نریزند، رهایم نمی کنند. و وقتی مرا کشتند خدا بر آنها مسلط سازد کسی را که آنها را ذلیل سازد تا آنکه از خرقه حیض خوارتر شوند [۳۷۴]. به ابن زبیر فرمود: پدرم مرا حدیث کرد که رئیسی در مکه، حرمت آن را هتک می نماید و من دوست ندارم که آنکس باشم [۳۷۵]. طبری نقل کرد که ابن زبیر با آن حضرت سخنی گفت، حضرت فرمود: آیا می دانید ابن زبیر چه گفت؟ گفتند: خدا ما را فدایت کند نمی دانیم. فرمود: گفت در همین مسجد باش تا از برایت عده و جمعیت فراهم کنم. سپس فرمود: به خدا قسم اگر من یک وجب بیرون از حرم کشته شوم بیشتر دوست دارم تا یک وجب داخل حرم کشته شوم (زیرا اگر داخل حرم کشته می شد حرمت حرم هتک می شد)، و سوگند به خدا اگر من در لانه ی جنبنده ای از جنبندهگان هم باشم مرا بیرون می آورند و به قتل می رسانند، به خدا قسم،



احترام مرا هتک می کنند، چنانچه یهود احترام شنبه را هتک کردند [۳۷۶].

## حل بیعت

معلوم است که یک انقلاب سیاسی محتاج به عده و نفرات و جمعیت و افراد است و بدون افراد و سرباز و سپاه انقلاب سیاسی نتیجه بخش نمی شود. پس اگر کسی قیام کند و اعلان مخالفت با حکومت بدهد و به جمع قشون و سپاه اهمیت ندهد، نمی توان او را طالب ریاست دانست. و اگر از این هم جلوتر رفت و لشکر خود را با اعلام عاقبت حزن انگیز و پایان پر اندوه قیام خویش از دور خود متفرق ساخت و بلکه رسماً به آنها اجازه کناره گیری داد، رهبر این قیام به فکری که متهم نمی شود فکر سیاست، سلطنت طلبی و حکومت است. حسین - علیه السلام - هنگامی که از مدینه عازم هجرت به مکه و از مکه عزیمت عراق کرد، همواره به زبانها و بیانهای مختلف، اطرافیان خود را از شهادت خبر می داد و از سرنوشت خود آگاه می ساخت. در خطبه ای که در مکه، هنگام عزیمت عراق انشاء کرد، و در بین راه مکرر اصحاب خود را از پایان غم انگیز این نهضت خبر داد. وقتی به منزل ذوحسم رسیدند این خطبه را خواند: «أَمَا بَعْدَ أَنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ، وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَغَيَّرَتْ، وَتَنَكَّرَتْ وَادْبَرَ مَعْرُوفُهَا، وَاسْتَمَرَّتْ جِدًّا حَتَّى لَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا - صُبَابَةٌ كَصَبَابَةِ الْإِنَاءِ وَحَسِيسٌ عَيْشٍ كَالْمَرْعَى الْوَيْبِلِ. الْأَتْرُونَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ، وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيُرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا فَإِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا» [۳۷۷]. امون فرود آمده آنچه که می بینید و دنیا دگرگون و زشت و ناخوش شده، و خوبیهایش پشت کرده، و زندگیش رفته است، و چیزی به جا نمانده مگر اندک آبی که در ته ظرف آب باشد، و عیش و پستی که مثل چراگاه بد عاقبت، پایانش وخیم باشد. آیا نمی بینید حق را که بدان عمل نمی شود، و باطل را که از آن کسی باز نمی ایستد و پذیرای نهی نمی شود؟ باید مؤمن دیدار خدا را برگزیند برآستی که من مرگ (شهادت) را جز سعادت و زندگی با این ستمکاران را جز ملالت نمی بینم. در این هنگام اصحاب با وفای امام هر یک بنوعی، بزبانی اظهار وفاداری، و جان نثاری کردند و گفتند: اگر دنیا برای ما جاویدان باشد، و مرگی جز شهادت نباشد ما شهادت را بر زندگی برگزینیم و افتخار کنیم که در برابر تو ما را بکشند و اعضای ما را پاره پاره نمایند. ما بر نیت و بصیرت خود ثابتیم با دوستان تو دوست، و با دشمنان تو دشمنیم. خدا را به وجود مسعود تو بر ما منتها است [۳۷۸]. وقتی به زمین کربلا رسید محل شهادت و مقتل خود را به آنها نشان داد. هنگامی که به منزل زباله رسید. اصحاب را از شهادت مسلم و عبدالله ابن یقطر آگاهی داد، و فرمود: «قَدْ خَدَلْنَا شَيْعَتَنَا فَمَنْ أَحَبَّ مِنْكُمْ الْإِنصِرَافَ فَلْيُنصِرِرْفَ لَيْسَ عَلَيْهِ مِنَّا ذِمَامٌ» شیعه ی ما، ما را وا گذاشتند هر کس از شما دوست می دارد باز گردد باید باز گردد که ما را بر او بیعتی نیست. در این وقت آن مردم از چپ و راست متفرق و پراکنده شدند و جز برگزیدگان و آزمودگان کسی باقی نماند» [۳۷۹]. در شب عاشورا هنگامی که آن مردان خدا به عبادت، ذکر؛ نماز، و دعا و تلاوت قرآن مشغول بودند آقایان حسین - علیه السلام - در میان جمع آنها آمد، و این خطبه را خواند، فرمود: «أُنْتِنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الشَّاءِ، وَ أَحْمَدُهُ عَلَى السَّيْرَاءِ، وَالضَّرَاءِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالْبُؤْسَةِ؛ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ، وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ، وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا، وَ أَبْصَارًا، وَ أَفئِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ أَمَا بَعْدَ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى، وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي، وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِي، وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا (فَقَدْ أَبْرَزْتُمْ وَ عَاوَنْتُمْ، أَلَا وَ إِنَّهُ لَأُظُنُّ أَنَّ لَنَا يَوْمًا مِنْ هَؤُلَاءِ. أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَدْنْتُ لَكُمْ فَانظِلُّوا جَمِيعًا فِي حِلِّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي ذِمَامٌ، وَ هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَسَيْكُمْ فَأَنْجِدُوهُ جَمَلًا، وَ دَعَوْنِي وَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ، فَإِنَّهُمْ لَيْسَ يُرِيدُونَ غَيْرِي» [۳۸۰]. فرمود: «خدا را به نیکوتر وجهی مدح و ثنا می کنم، و او را در خوشی و ناخوشی حمد و سپاس می منم. خدایا تو را حمد می نمایم که ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن بما آموختی و فقه دین به ما بخشیدی و برای ما چشم و گوش و دل قرار دادی پس ما را از شکر گزاران قرار بده (اما بعد) من اصحابی را با وفاتر و بهتر از اصحاب خود، و اهل بیتی نیکوتر و با پیوندتر از اهل بیت خود نمی دانم، خدا شما را پاداش نیک دهد. که شرط نیکی و یاری را به جا آوردید ما را با اینان روزی سخت در پیش است. به شما اذن دادم که همگی بروید،



بیعت خود را از شما باز گشودم، بر شما عهد و بیعتی نیست. این تاریکی شب را مرکب خود قرار دهید، و مرا با این مردم بگذارید زیرا اینان جز من دیگر کسی را طلب نکنند». در اینجا نیز برادران و برادرزادگان و اصحاب امام هر یک به نوبت برخاستند، و شرط وفاداری بجا آوردند و سخنانی گفتند که تا جهان باقی است سرمشق اصفیا و اولیا است. سپس حسین - علیه السلام - آنها را در حال دعا و عبادت گذاشت و به خیمه بازگشت و مشغول رسیدگی به کارها و وصیت به مهمات خود گردید [۳۸۱]. چنانچه می بینیم حسین - علیه السلام - تا شب عاشورا همواره اصحاب و یاران خود را از پایان کار آگاهی می داد و هرگز از فتح و غنیمت و اعطاء منصب و حکومت سخنی به میان نمی آورد و بجز امر خدا و تکلیف شرعی و امتثال فرمان باعث و محرکی نداشت. بنابراین چنانچه گفتیم بسیار خطا است اگر کسی قیام امام را تعلیل به علل سیاسی یا اختلافاتی که بین بنی هاشم و بنی امیه بوده است بنماید هرچند آن اختلافات نیز بر اساس تباین اخلاقی و منافرات روحی و اختلاف فکر این دو قبیله بود و از موجبات شدت دشمنی یزید، همان کینه های دیرینه او و فامیلش نسبت به بنی هاشم و اخلاق زشتی بود که در محیط فاسد تربیت بنی امیه کسب کرده بود. ولی قیام حسین - علیه السلام - بالاتر از این بود که از آن اختلافات گذشته سرچشمه بگیرد. چنانچه بعثت پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - ارتباطی به اختلاف بنی هاشم و بنی امیه نداشت، علت قیام حسین - علیه السلام - نیز این اختلاف نبود و یگانه کلمه ای که می توانیم در علت قیام آن حضرت بگوئیم اینست که نهضت حسین - علیه السلام - یک مأموریت الهی و فرمان پذیری واقعی بود که با سیاست و تصرف مسند حکومت و زمامداری و منافع دنیوی هیچ گونه ارتباطی نداشت.

### امر به معروف و نهی از منکر

(وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) [۳۸۲]. در کتب معتبر تاریخ روایت شده که حسین - علیه السلام - برای برادرش محمد بن علی معروف به محمد حنفیه این وصیت را نگاهشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. اینست آنچه که وصیت کرد حسین بن علی بن ابیطالب به برادرش محمد بن علی معروف به ابن الحنفیه» «همانا حسین گواهی می دهد به یگانگی خدا و اینکه شریکی برای او نیست و اینکه محمد، بنده و فرستاده ی او است، شریعت و دینی را که آورد به حق از جانب حق آورد، و اینکه بهشت و آتش، حق است، و قیامت خواهد آمد و شکی در آن نیست، و اینکه خدا تمام مردگان را برخواهد انگیخت». «همانا من از برای تجاوز و طغیان و خودداری از قبول حق و برای فساد و ستم بیرون نشدم، بلکه برای اصلاح امور امت جدم محمد - صلی الله علیه و آله - می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و بر سیره و روش جدم پیغمبر و پدرم علی بن ابیطالب - علیه السلام - بروم، پس هر کس بپذیرد مرا به پذیرفتن حق، پس خداوند اولی به حق است، و هر کس رد کند بر من، صبر کنم تا خدا میان من و قوم من به حق حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگان است ای برادر! این وصیت من است بسوی تو «وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ، وَإِلَيْهِ أُنِيبُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ، وَ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» [۳۸۳]. این وصیت مانند کلمه توحید مشتمل بر نفی و اثبات است. اما در جنبه نفی. اگر چه احدی از مسلمانان در حق حسین - علیه السلام - احتمال نمی داد که قصد و نیتش از این قیام فساد، و تجاوز، و ستم یا خودداری از قبول حق باشد زیرا در طرف بیعت با یزید حقی تصور نمی شد که کسی خودداری از آن را سرپیچی از قبول حق بشمارد. حسین - علیه السلام - کسی نبود که مردم او را نشانند، و سلامت نفس و پاکی ضمیر و طهارت وجدان او آگاه نباشند. خدا او را بصریح آیه تطهیر از هر رجس و آلاشی پاک گردانیده و بر طبق حدیث صحیح مشهور ثقلین مصونیت، و عصمت او از خطا اعلان شده بود. ولی برای اینکه کارگردانان حکومت؛ و دستگاه تبلیغاتی، و قلمها و زبانهای مزدور دولت اموی چنین تهمتی را در محافل خودشان، بآن حضرت نزنند، و ساده لوحان بی اطلاع را در شبهه نیندازند این جمله را نوشت: «إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا، وَلَا مُفْسِدًا؛ وَلَا ظَالِمًا» من از روی خودخواهی و یا خوشگذرانی و ظلم از مدینه خارج نشدم. اما در جنبه اثبات این جمله را فرمود: «إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ حَيْدَى مُحَمَّدٍ - صلی الله علیه و آله

وسلم - اُریدُ اَنْ اَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ اَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اَسِيْرٌ بِسِيْرَةِ جَدِّي وَ اَبِي عَلِيٍّ اِبْنِ اَبِي طَالِبٍ...». در این جمله حسین - علیه السلام - علت قیام و برنامه کار خود را در چهار ماده اعلام کرد: ۱ - اصلاح امور امت. ۲ - امر به معروف. ۳ - نهی از منکر. ۴ - پیروی از روش جدش پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - و پدرش علی - علیه السَّلام. یکی از واجبات بزرگ و فرایض مهم اسلامی که شرعاً و عقلاً اهمیت آن معلوم گشته و تأکیدات فراوانی نسبت به آن شده و بقای احکام و شریعت، وابسته به آن است، امر به معروف و نهی از منکر است. این حکم، نمونه ای از احکام عالی و ترقی بخش اسلام است و به تمام افراد حق می دهد که اجرای احکام را از همه و هر کس مطالبه کنند و با معصیت و خلاف قانون شرع مبارزه نمایند و یک فرد عادی را موظف و مأمور می سازد که در اجرای حدود و احکام و حسن جریان امور نظارت نماید و در حقیقت این حکم ضامن اجرای قوانین اسلام است. عزت و آبروی مسلمانان در گرو عمل به این حکم است و ذلت و بیچارگی آنها راجع به ترک این واجب است. در صدر اسلام رعایت این حکم را مسلمانان پشتمانی حفظ حقوق خود و جلوگیری از ظلم و تجاوز می دانستند. و کسانی پیدا می شدند که بزرگان و زمامداران را با صراحت لهجه امر به معروف و نهی از منکر می نمودند و از اعمال و رفتارشان انتقاد می کردند و آنها هم در مقابل عکس العمل سوئی نشان نمی دادند. بعد از پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - اگر چه خلافت از مجرای صحیح و اصیل خود منحرف شد ولی در عمل به سایر احکام اسلام و اجرای حدود، چون به زمان پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - نزدیک بودند مراقبت می کردند، و صورت برنامه های اسلامی محفوظ و امر به معروف و نهی از منکر معمول بود، و مسلمانها این حق و آزادی را برای خود نگاه می داشتند و در اجرای احکام نظارت می نمودند و کسی هم به آمرین به معروف، و نهی کنندگان از منکر اعتراض نمی کرد. و تا زمان خلافت عثمان که شکل حکومت از سادگی و بی پیراگی به تدریج خارج شد و نخست معاویه و بعد سایر بنی امیه از روش کسری ها و قیصرها تقلید نموده و خود و اطرافیان و کسانشان را از مردم جدا و بالاتر شمرده و برادری و برابری اسلامی را ضعیف ساختند؛ امر به معروف و نهی از منکر نیز بواسطه عکس العملهای شدیدی که عمال آنها نشان می دادند متروک شد. وقتی حکومت بر مجرای عدالت و سعادت جامعه سیر کند از امر به معروف و نهی از منکر و انتقاد ناراحت نمی شود و از آن جلوگیری نمی کند؛ ولی حکومتی که براساس ظلم و زور و بی احترامی به افکار و احساسات عموم و مقدسات و شعائر روی کار باشد از امر به معروف و نهی از منکر و آزادی قلم و زبان می ترسد. بنی امیه هم به این ملاحظه این آزادیها را از مردم گرفتند هر کس سخن حقی می گفت، مورد شکنجه و آزار مأمورین واقع می شد و هر کس اعتراض می نمود او را حبس یا تبعید می کردند، و حقوقش را قطع می نمودند یا خونس را می ریختند و یا مثل عبدالرحمن حسان غثری که «زیاد» به امر معاویه او را زنده دفن نمود [۳۸۴]، زنده بگور می ساختند. حتی فرد یا شخصیتی مثل ابی ذر صحابی جلیل به تقاضای معاویه به جرم امر بمعروف و نهی از منکر به امر عثمان از شام به وضع بسیار زنده و اسفناکی به مدینه اعزام و از آنجا هم چون دست از انجام وظیفه برنداشت به ربذه تبعید شد تا در همانجا از دنیا رفت. شاید نخستین کسی که علناً در برابر انتقاد و امر به معروف و نهی از منکر عکس العمل و مقاومت بخرج داد عثمان بود که تذکرات و انتقادات صحابه و سائر مسلمانان را نسبت به روش ناصواب حکومتی خود ناشنیده گرفت و مانند زمامدارانی که خود را مسؤول جامعه نمی دانند رفتار کرد. اگر عثمان به مسؤولیت خود در برابر جامعه ی مسلمین توجه کرده و تذکرات صحابه را در مورد عمال خائن و ظالم و متجاهر به فسق، و زیاده روی در صرف بیت المال، پذیرفته بود هم بنیان معنوی خلافت به استحکام خود باقی می ماند و هم باب آنهمه فتنه ها و انقلابات به روی اجتماع مسلمین باز نمی شد. در حقیقت یورش و شورشی که بر خلیفه شد به علت توجه نکردن او به امر به معروف و نهی از منکر و سلب آزادی منطوق و انتقاد بود که بالأخره کاسه ی صبر جامعه لبریز شد تا جائی که چاره کار را منحصر به انقلاب دیدند. پس از عثمان اگر چه در مدت خلافت علی - علیه السلام - در آن قسمت از کشورهای اسلامی که در قلمرو خلافت آن حضرت بود، وضع زمان پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - تجدید شد، و مردم آزاد شدند، و علی - علیه السَّلام - شخصاً امر به معروف و نهی از منکر می فرمود و در بازارها و مجامع این وظیفه را

انجام می داد، اما هم آن روش حکومت دیری نپائید و هم همان تربیت شدگان مکتب بنی امیه و حکومت عثمان مانع پیشرفت و تغییر وضع شدند. بعد از شهادت علی - علیه السلام - مأموران حکومت معاویه از امر به معروف و نهی از منکر بشدت جلوگیری کردند و کار به جایی رسید که احدی را جرأت چون و چرا در کارهای دستگاههای حکومتی نبود و اگر کسی حرفی می زد به سیاهچال زندانهای زیاد و دیگران می افتاد. به نظر ما بزرگترین سدی را که بنی امیه شکستند و بزرگترین خطری که آن روز و در هر عصر اجتماعات اسلامی را تهدید می نماید، آزاد نبودن امر به معروف و نهی از منکر است. بنی امیه با بستن زبانها توانستند در داخل کشور اسلام هرگونه مداخله ی نامشروع بنمایند؛ و از این راه رژیم استبداد و خودکامگی آنها بر سر جوامع مسلمین سایه انداخت، و زمامداران ستمکار آنچه توانستند از مقام و قدرت خود سوء استفاده نموده هرگونه تحمیلی را بر مردم روا داشتند و کسی نمی توانست در کار آنها چون و چرائی بکند و کار را به جایی رساندند که به جای امر به معروف و نهی از منکر عکس آن رایج شد، بلکه در نظر بسیاری معروف، منکر و منکر، معروف گردید. حجر بن عدی، رشید هجری، عمرو بن حمق و میثم تمار با آن وضع فجیع به جرم دوستی علی - علیه السلام - و امر به معروف و نهی از منکر کشته شدند. فشار ظلم و زور سرنیزه و شمشیر بطوری مردم را در وحشت و بیم انداخت که بعد از شهادت حضرت مجتبی - علیه السلام - بزرگان صحابه جرأت آنکه منکری را انکار و بر خلاف سیاست بنی امیه سخن بگویند نداشتند و جامعه مسلمانان در یک سکوت مرگبار و خفقان عجیب فرو رفت. در چنین محیط پر از ارباب و در زیر سر نیزه ها و شمشیرهایی که خون هزاران بیگناه از آن می چکید، معاویه زمینه ولایتعهدی یزید را فراهم کرد و به سربازان جلاد و دژخیمان آدم کش مأموریت داد هر کس مخالفت کند بی درنگ گردنش را بزنند و در حجاز که پایتخت واقعی اسلام و مقرّ خاندان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و سائر زعماء و اهل حل و عقد بود، ولایتعهدی یزید را اعلام کرد و شخصیتهای درجه اول دینی و سیاسی را به دروغ به موافقت با این بیعت شوم، متهم ساخت. تشریح وضع اسف بار و رقت انگیزی که مسلمانان در اثر ترک امر به معروف و نهی از منکر و همکاری نکردن با امثال ابی ذر، مقداد، حجر و عمار به آن مبتلا شدند، بطور وضوح واقعاً دشوار است. منکر از این بالاتر چیست که امیرالمؤمنین - علیه السلام - را که به منزله نفس نفیس پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و پسر عم و داماد و وصی آن حضرت، و اول مجاهد و حامی اسلام و اعلم و ازهد و اعدل و اتقی و اعبدا امت بود، در بالای منابری که به همت و جانبازی خود علی بر پا شده بود، سب کنند و کسی جرأت نهی از این منکر عظیم را نداشته باشد. منکر از این بزرگتر کدام است که به فرمان یزید سه روز مدینه را قتل عام کنند و مال و عرض و ناموس مسلمین بر سربازان حکومت مباح گردد. آری وقتی امر به معروف و نهی از منکر ترک شده و جامعه به قدرتهای فردی تسلیم گردید و خود را به آنها فروخت، نتیجه همین می شود که در حکومت بنی امیه به آن گرفتار شدند. رجال و صلحا و طرفداران مصالح عامه کشته یا زندانی می شوند. اموال بیت المال صرف عیاشی و هرزگی می گردد، حتی به ناموس افراد تجاوز، و احکام و حدود تعطیل، و شعائر اسلام را تحقیر می نمایند، و کنیزکان و زنها را به کارهای مختص به مردها می گمارند، و ولید کنیز خودش را با حال جنابت به مسجد می فرستد تا بر مردها امامت کند و فرماندار کوفه با حال مستی به مسجد می رود، و زنا و بی عفتی رایج می شود. تمام این مفاسد از مرکز حکومت سرچشمه می گرفت، و منتهی به یک شخص می شد که به نام خلیفه و زمامدار، همه ی قدرت ها را قبضه کرده، آزادی ها را از بین برده و مردم را از حقوق اجتماعی و دینی محروم ساخته بود. غرض ما اکنون شرح مفاسد حکومت بنی امیه و انتقاد از آن نیست. غرض اینست که بنی امیه رل تجاوز و ستم را به دست گرفتند و دانستند که اگر بخواهند آزادانه به حکومت ظلم و وحشت خود ادامه دهند و مقاصد پلید خود را اجرا نمایند باید این آزادی انتقاد را که اسلام به جامعه داده، بگیرند. هر تشکیلات و سازمانی در صورتی می تواند باقی بماند که نقطه ضعف و محل انتقادی در آن نباشد و یا اگر نقطه ضعفی دارد از انتقاد نهراسد و انتقادات بجا را بپذیرد ولی اگر اینطور نشد ناچار باید دهن انتقاد کنندگان را با پول و زور ببندد، و این کاری بود که معاویه و حکومت اموی انجام داد. معلوم است وقتی نهی از منکر آزاد نباشد، محیط برای کسانی که از انتقاد وحشت دارند آماده

می شود، به هر طرف بخواهند حمله می کنند و هر جنایت و عمل شنیعی را مرتکب می شوند و به هر کجا خواستند جامعه را می برند و پول پرستان و کسانی که دین و شرف خود را به آنها به طمع منافع مادی فروخته اند نیز آنها را مدح می کنند و اعمال زشت و رفتارشان را در مجامع و محافل و بر کرسی های نطق و خطابه، به رخ مردم می کشند و آنها را مصلح و غمخوار جامعه معرفی می کنند. حسین - علیه السلام - که ناظر این اوضاع ناهنجار اجتماعی و سیاسی مسلمین بود علاوه بر آنکه مانند یک فرد از مسلمانان تکلیف داشت امر به معروف و نهی از منکر نماید، از نظر مقام و موقعیت و محبوبیت خاصی که در بین مسلمین داشت، تکلیفش سنگین تر بود. چشم همه ی مسلمین به آن حضرت که به رهبری معنوی و اسلامی مسلم بود، دوخته شده و اکثریت مردم پیش خود می گفتند در صورتی که حسین - علیه السلام - در برابر این اوضاع، مصلحت را در سکوت بداند تکلیف دیگران معلوم است؛ زیرا کسی از حسین - علیه السلام - بینا تر به اوضاع و دانای تر به احکام نیست. چه کس از حسین سزاوارتر به مبارزه با این همه منکرات بود؟ حسین - علیه السلام - وظیفه داشت و مکلف بود که برای نهی از منکر بپا خیزد و عالم اسلام را بیدار کند و با بذل جان خود و یارانش بزرگترین ضربت کاری را بر پیکر نحس و نجس حکومت بنی امیه وارد سازد. حسین بشدت مسؤولیتی را که داشت احساس می کرد و در ضمن خطبه ها و بیاناتی که می کرد، این مسؤولیت بزرگ را برای مردم شرح می داد. از جمله به نقل ابی مخنف از عقبه بن ابی عیزار، در بیضه [۳۸۵]، این خطبه را برای اصحاب خویش و سپاه حرّ خواند، بعد از حمد و ثنای خدا فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - قَالَ: مَنْ رَأَى شَيْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا بَعْدَ اللَّهِ، مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ، وَالْعِيدُونَ فَلَمْ يُعَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ، وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ أَلَا وَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ لَزِمُوا طَاعَةَ الشَّيْطَانِ، وَتَرَكُوا طَاعَةَ الرَّحْمَنِ، وَأَظْهَرُوا الْفُسَادَ، وَعَظَّمُوا الْخُدُودَ وَاسْتَأْتَرُوا بِالْفِئَةِ، وَأَحْلَوْا حَلَالَ اللَّهِ، وَحَرَّمُوا حَلَالَهُ، وَأَنَا أَحَقُّ مَنْ عَيَّرَ...» [۳۸۶]. در این خطبه امام - علیه السلام - مسؤولیت شدید مسلمانان را در برابر آنهمه منکرات و علت قیام خویش را اعلام کرد، فرمود: ای مردم! رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود: هر کس ببیند سلطان ستمکاری را - که حرام های خدا را حلال قرار دهد، و عهد خدا را بشکند، و مخالف سنت پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - باشد و در میان بندگان خدا به گناه و ستم، کار کند - ولی او در برابر این سلطان، با کار و یا با گفتارش مبارزه نکند، سزاوار است بر خدا که او را در جایگاهی که برای عذاب سلطان مقرر شده وارد سازد. آگاه باشید که این مردم ملازم اطاعت شیطان شده و اطاعت خدا را ترک کرده و فساد را آشکار و حدود را تعطیل، و فیء و بیت المال را به خود اختصاص داده و حلال خدا را حرام، و حرام او را حلال ساخته اند، و من سزاوارتر کس هستم که بر آنان انکار کند [۳۸۷] شرایط امر به معروف اگر کسی بگوید در چنان وضعی که برای حسین - علیه السلام - پیش آمده بود شرایط وجوب امر به معروف موجود نبود؛ زیرا از جمله شرایط آن احتمال تأثیر است که معلوم بود یزید و پیروانش نه از حکومت کنار می روند و نه از روش خود دست بر می دارند، و شرط دیگر آن نیز امن از ضرر است که آن هم موجود نبود. پاسخ اینست که: ۱ - ما شرایط احکام و خصوصیات و فروع آن را باید از حسین - علیه السلام - استفاده کنیم و استوارتر دلیل بر جواز شرعی هر عمل اینست که حسین - علیه السلام - آن را انجام داده باشد، و به عبارت دیگر: گفتار و رفتار آن حضرت از ادله احکام شرعی است. پس فرضاً اگر دلیلی که دلالت بر اشتراط امر به معروف به احتمال تأثیر و امن از ضرر دارد، به عموم یا اطلاق شامل این مورد هم بشود، همان اقدام حسین - علیه السلام - محض یا مقید آن خواهد بود، و می فهمیم که در این مورد دو شرط نام برده در وجوب دخالت ندارد و باید امر به معروف و نهی از منکر نمود هر چند احتمال تأثیر داده نشود و معرض ترتب ضرر هم باشد. ۲ - مسلم نیست که شرعاً در هر مورد، وجوب امر به معروف و نهی از منکر، مشروط به امن از ضرر باشد بلکه می توان گفت در بعضی موارد عکس آن ثابت است و باید اهمیت مصلحت امر به معروف و نهی از منکر را با ضرر و مفسده ای که از آن متوجه می شود سنجید، اگر مصلحت آن اهم و شرعاً لازم الاستیفا باشد، مثل بقای دین، تحمل ضرر لازم و ترک امر به معروف جایز نیست. به بیان دیگر: فرق است بین امر به معروف و نهی از منکرهای عادی و معمولی که غرض بازداري اشخاص از معصیت و

مخالفت، و واداری آنها به اطاعت و انجام وظیفه است، و بین امر به معروف و نهی از منکری که جنبه‌ی عمومی و کلی داشته و احیای دین، بقای احکام و شعائر به آن وابسته باشد و ترک آن موجب خسارتها و مصائب جبران ناپذیر و قوت کفار و تسلط آنان بر مسلمانان شود، مثل آنکه در عصر حکومت یزید ملیت جامعه‌ی اسلام در خطر تغییر و تبدیل به ملیت کفر واقع شده بود و اوضاع و احوال نشان می‌داد که عنقریب دین از اثر و رسمیت افتاده و فاتحه اسلام خوانده می‌شود. در صورت اول امر به معروف و نهی از منکر مشروط به امن از ضرر است و در صورت دوم و خوب، مشروط به امن از ضرر نیست و باید با احتمال تأثیر و عدم ترتب مفسده‌ی بزرگتر، دین را یاری کرد و خطر را از اسلام دفع نمود اگر چه به فدا کردن مال و جان برسد. ۳- احتمال تأثیر بر دو نوع است: گاهی شخصی را که اکنون آماده یا مشغول معصیتی است می‌خواهیم نهی از آن منکر کنیم اگر احتمال تأثیر ندهیم، نهی از منکر واجب نیست و گاهی نهی از منکر می‌نمائیم و بالفعل احتمال تأثیر نمی‌دهیم ولی می‌دانیم در آینده مؤثر واقع می‌شود در این صورت نهی از منکر واجب، و با صورت احتمال تأثیر فعلی فرق ندارد. مثل آنکه احتمال بدهیم اگر با فرق ضاله یا مؤسسات فساد مبارزه کنیم و معایب و مفسد و مقاصد سوء آنها را به گوش مردم برسانیم و اعلام خطر کنیم پس از مدتی دستگاهشان بی‌مشرتی و برچیده می‌شود یا اثر آنها در فساد اجتماع کمتر و یا حداقل از گسترش بیشتر تبلیغات و فسادشان جلوگیری به عمل می‌آید و اگر کارگردانان آنها دست از خیانت بردارند در اثر نهی از منکر تبلیغات سوء آنها باعث گمراهی نخواهد گشت، در این مورد امر به معروف و نهی از منکر با احتمال تأثیر آن در آینده، واجب است. در دنیای معاصر هم بیشتر مللی که توانسته‌اند بندهای اسارت خویش را پاره کنند و به آزادی و استقلال برسند برای مبارزه همین راه را انتخاب کردند، با فداکاری و تحمل ناملائمات و دشواریها و متاعب و تهییج احساسات، دشمنان خود را در افکار محکوم و پایه‌های تسلط و نفوذ آنان را متزلزل و بتدریج ساقط می‌سازند و در این مبارزات آن افرادی که پرچم به دست گرفتند پیروز شدند و خونهایشان بهای آزادی جامعه و برافتادن نفوذ بیگانه است، و این پیکار را اگر چه نتیجه‌اش در آینده ظاهر می‌شود، موفقیت آمیز و افتخار می‌شمارند؛ زیرا غرض ریاست و حکومت نیست بلکه هدف اصلاح و نجات جمعیت است. مردان خدا نیز برای هدفهای عالی انسانی و الهی خود، گاهی چنین مبارزاتی دارند. یعنی با اینکه می‌دانند دشمنان خدا خونشان را می‌ریزند و سرشان را بالای نیزه می‌کنند ولی باز هم برای نجات اسلام و توحید، پیکار و جهاد می‌نماید تا عکس العمل قیام آنها بتدریج مردم را بیدار، و مسیر تاریخ را عوض کند. حسین - علیه السلام - با وضعی که پیش آمده بود، و احکام قرآن و موجودیت اسلام را شدیدترین خطرات تهدید می‌کرد، و آینده اسلام تاریک و مبهم، بلکه معلوم بود که عنقریب خورشید نورانی اسلام غروب، و دوران شرک و جاهلیت بازگشت خواهد کرد، نمی‌توانست با در نظر گرفتن احتمال یا قطع به ضرر، دست روی دست بگذارد و در خانه بنشیند و ناظر این مصیبات برای عالم اسلام شود. حسین - علیه السلام - کاملاً از خطری که متوجه دین شده بود آگاه بود لذا در همان آغاز کار که مروان در مدینه به آن حضرت توصیه کرد که با یزید بیعت کند، و باصطلاح او محترم و با خاطری آسوده زندگی نماید؛ فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ، وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ». پس از استرجاع فرمود: باید با اسلام وداع کرد؛ زیرا امت به راعی و شبانی مانند یزید مبتلا شده، یعنی وقتی یزید زمامدار مسلمین شود معلوم است که اسلام به چه سرنوشتی گرفتار می‌شود آنجا که یزید است اسلام نیست، و آنجا که اسلام است یزید نیست. در مقابل چنین خطر و منکری حسین - علیه السلام - باید پیا خیزد، و دفاع کند و سنگر اسلام را خالی نگذارد هر چند خودش و عزیزانش را بکشند، و خواهرن و دخترانش را اسیر کنند؛ زیرا حسین بقای اسلام و بقای احکام اسلام را از بقای خودش مهمتر می‌دانست، پس جان خود را فدای اسلام کرد. شرط احتمال تأثیر هم موجود بود بلکه حسین - علیه السلام - یقین به تأثیر داشت و می‌دانست که نهضت و قیام او، اسلام را حفظ می‌کند و حرکت او ضامن بقای دین خواهد بود، می‌دانست که اگر بنی امیه او را - نبیره پیغمبر و مرکزی تحقق آمال معنوی و اسلامی مردم، و شریفترین و گرامیترین خلق و محبوبترین افراد در قلوب جامعه است - بکشند دیگر قدرتشان درهم شکسته می‌شود، و چنان سیل خشم و نفرت مردم به سویشان سرازیر می‌شود که



حال هجوم به اسلام در آنها از میان می رود، و باید موقعیت دفاعی به خود بگیرند تا بتوانند چند صباحی پایه های لرزان حکومت کثیف خود را از سقوط نگاه دارند. می دانست که شهادت او و اسارت اهل بیت ماهیت بنی امیه و عداوتهای آنها را با اسلام و شخص پیغمبر آشکار می سازد و عکس العمل قتل او ریشه های اسلام را در دلها استوار کرده و حس تمرد و سرپیچی از اوامر امویین را در همه ایجاد می نماید و احساسات اسلامی و شعور دینی مردم را بیدار و زنده می کند. می دانست که وقتی بنی امیه او را کشتند، مردم دستگاه خلافت و حکومت را در مسیر خلاف مصالح اسلام و مسلمین می دانند و آن را نماینده افکار جامعه های مسلمان نمی شناسند و معلوم است حکومتی که دشمن دین و خاندان رسالت شناخته شد، هر چند مدت کوتاهی بر ظاهر مردم فرمانروائی کند، نخواهد توانست با سوء استفاده از مسند رهبری اسلامی جامعه را گمراه و اندیشه ها را منحرف سازد. فاجعه ی کربلا- دنیای اسلام را تکان داد و مثل آن بود که شخص پیغمبر شهید شده باشد، و در تمام شهرها احساسات خشم آگین مردم نسبت به بنی امیه به جوش آمد و انقلابات ضد امویین یکی پس از دیگری شروع شد تا آن حکومتی که به اسم اسلام، از شرک و کفر ترویج می کرد ساقط شد و آن خونهای پاکی که از اهل بیت ریخته شد بهای نجات اسلام و شور و هیجان دینی مردم علیه بنی امیه بود. پس معلوم شد که امر به معروف و نهی از منکر حسین - علیه السلام - از نظر قواعد عمومی و فقهی نیز لازم و از واجبات بوده است و حسین - علیه السلام - در راه ادای این تکلیف از جان خود و عزیزترین و لایقترین جوانان و برادران و یاران چشم پوشید و همه را فدای مقاصد بزرگ و عالی اسلامی کرد، و با اینکه سیل مصیبات به سوی او هجوم آورد ثابت و پایدار ایستادگی کرد، و از دین و هدف خود دفاع نمود. و با آنکه اطفالش را در شدت زحمت تشنگی می دید، و کودکش را برابر چشمش به فجیع ترین وضعی کشتند، به قدر یک سرسوزن از برنامه کار و ادای وظیفه منحرف نشد. آری قیام حسین امر به معروف و نهی از منکر بود. مبارزه با ظلم و ستم و کفر و ارتجاع واقعی بود. اما تاریخ امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با ظلم و کفر نشان نمی دهد که یک نفر مانند حسین - علیه السلام - را با زن و بچه و عائله انبوه، لشکری ستمگر، احاطه کرده باشد و خواهران و دخترانش را در معرض اسیری مشاهده کند، و بیش از هفتاد زخم شمشیر و نیزه از دشمن خورده باشد و در عین حال عزت و کرامت نفس خود را حفظ کرده و به دین و وظیفه ی خود وفادار مانده باشد. این حسین بود که در راه امر به معروف و نهی از منکر چنان قوت قلب و شجاعتی در روز عاشورا اظهار کرد که از عهده آنهمه امتحانات بزرگ برآمد و در بین شهدای راه حق، رتبه اول را حائز شد. این حسین بود که پی در پی علاوه بر آن زخمهایی که به جسمش می رسید، مصیباتی از داغ جوانان و شهادت برادران و برادرزادگان، و طفل شیرخوار که هر کدام شجاعترین افراد را از پا در می آورد و ناچار به تسلیم می سازد، بر او وارد می شد و روح پر از ایمان و دل لبریز از صبر و یقین او را متزلزل نمی کرد. این حسین بود که در ادای وظیفه ی نهی از منکر، با اینهمه شدائد و سختیها عذری نیاورد و برای ترک آن بهانه جوئی نکرد و مصداق این حدیث مشهور نبوی گردید: «سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمَى حَمْزَةٍ وَ رَجُلٌ قَامَ إِلَى إِمَامٍ جَائِرٍ فَأَمَرَهُ وَ نَهَاهُ فَقَتَلَهُ» «سرور شهیدان عموی من حمزه است و نیز آن مردی است که علیه پیشوایی ستمگر قیام کند و او را امر به معروف و نهی از منکر نموده و سپس به دست آن ظالم کشته شود».

### علل قیام از زبان خود امام

«مَيَّا الْأَمَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ وَالْقَائِمُ بِالْقِسْطِ وَالِدَائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ وَالْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ». (حسین - علیه السلام -) وقتی ولید استاندار مدینه ی طیبه، امام را به استانداری دعوت کرد، و خبر مرگ معاویه را به آن حضرت داد و نامه ای را که یزید برای گرفتن بیعت به او نوشته بود قرائت کرد [۳۸۸] امام در پاسخ فرمود: تو به اینکه من در پنهانی و خلوت بیعت کنم قناعت نخواهی کرد مگر آنکه آشکارا بیعت کنم که مردم آگاه شوند. ولید گفت: آری! فرمود: تا بامداد صبر کن و در این موضوع تصمیم بگیر! ولید (با اینکه از کلام امام آشکار بود که بیعت نمی کند، اما چون مایل بود با آن حضرت شدت و سختی ننماید)، گفت: باز گرد به نام



خدا تا در مجمع مردم تو را ملاقات نمائیم. مروان گفت: به خدا سوگند اگر حسین در این ساعت بیعت نکرده از تو جدا شود دیگر بر او قدرت نخواهی یافت، او را حبس کن و نگذار از اینجا خارج شود مگر آنکه بیعت کند یا گردنش را بزن! حسین - علیه السلام - فرمود: وای بر تو ای پسر زرقاء آیا تو امر می کنی به کشتن من یا ولید؟ دروغ گفتی و پستی کردی پس از آن روی به ولید کرد و فرمود: «ای امیر، ما خاندان نبوتیم، و معدن پیغمبری و رسالتیم، محل آمد و شد فرشتگان و فرودگاه رحمت خدا هستیم. خدا به ما فتح کرده، و به ما ختم کند، و یزید فاسق و فاجر و شرابخوار و قاتل بی گناهان و متجاهر به فسق و فجور است. کسی مانند من با مثل او بیعت نکند ولی بامدادان خواهیم دید که کدام یک از ما سزاوار و شایسته بیعت و خلافت است.» وقتی امام از نزد ولید بیرون رفت، مروان گفت: خلاف گفته من کردی به خدا دیگر چنین فرصتی به دست تو نخواهد افتاد. ولید گفت: وای بر تو، تو به من می گوئی دین و دنیای خود را از دست بدهم! به خدا سوگند دوست ندارم که مالک تمام دنیا باشم و حسین را کشته باشم. سبحان الله آیا حسین را بکشم برای اینکه می گوید من بیعت نمی کنم. به خدا کسی که خدا را به خون حسین ملاقات کند میزان عملش سبک است، و خدا روز قیامت به او نظر نمی کند و به او رحمت ننماید و برای او عذاب دردناک است [۳۸۹]. این صفحه از تاریخ حسین - علیه السلام - برای درک علت قیام و خودداری آن حضرت از بیعت و تعیین هدف و مبدأ آن امام شهید بسیار حساس و مهم است زیرا موادی را یادآور شده که هر یک برای رد بیعت و وجوب قیام کافی است. موادی را که حسین مستند و دلیل امتناع از بیعت و تصمیم بر مخالفت قرار داده، موادی بود که احدی در صحت و درستی آن شک نداشت و صغری و کبرای آن مورد قبول و اتفاق همه بود، حتی ولید عموزاده ی یزید و استاندار او، صحت این ادله و مواد استنادیه را انکار نکرد، و در برابر قوت منطق و صحت استدلال و احتجاج حسین - علیه السلام - هیچ ایراد و اشکالی نمود. بهترین کسی که می تواند حقایق مستندات و علل این قیام را بیان کند، شخص حسین - علیه السلام - است که هم در صدق گفتارش کسی تردید نمی کند و هم وارد به اوضاع سیاست اسلامی بود، و از آنچه که در جوامع اسلامی می گذشت کاملاً آگاه بود و یزید و عمال و مأموران و متصدیان دستگاههای حکومتی را می شناخت، و از نیات و مقاصدشان با خبر بود. پس هر چه حسین - علیه السلام - راجع به این مسائل بیان فرماید، عین حقیقت، و استوارترین مرجع ما در معرفت مستندات، و ادله لزوم قیام و خودداری از بیعت است. هر کلامی که مطابق حقیقت باشد در نفوس نفوذ می کند، و دلها را تکان می دهد، و حتی در اهل باطل نیز اثر می گذارد که گاهی در برابر آن سکوت می کنند، و گاهی بدون رعایت مصلحت دنیا و سیاست وقت به حقیقت آن اقرار می نمایند. سخنان حق و صریح حسین - علیه السلام - چنان با واقع مطابق بود که نزدیکترین مردم به یزید یعنی ولید هم نتوانست آن را رد کند یا کارهای یزید را توجیه نماید و برای لزوم بیعت او توضیحی بدهد. اکنون بنگرید: نخست حسین - علیه السلام - فرمود: «أَيُّهَا الْأَمِيرُ إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ، وَ مَعْدِنُ الرَّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلِكَةِ، وَ مَهْيَطُ الرَّحْمَةِ». در این قسمت شایستگی علمی و عملی و سوابق درخشان و بی نظیر خود را برای رعایت مسلمین و رهبری عامه، و اظهار رأی در مسائل بزرگ اسلامی، و تعیین خط سیر و روش مسلمانان، با چند جمله کوتاه و یک عالم معنا و حقیقت بیان فرمود. و ولید را متوجه شخصیت بی عدیل خود در جهان اسلام نمود، و یادآور شد که کسی مانند او به امور شرعی و هدفها و خواسته های اسلام عارف نیست و احدی هم مثل او به حفظ مصالح عالیه مسلمین علاقه مند نمی باشد؛ زیرا او اهل خانه ی نبوت و معدن پیغمبری و محل نزول فرشتگان و فرودگاه رحمت است. برای بیان تمرکز شرایط زعامت مسلمانان در آن حضرت کلماتی رساتر از این چند جمله نیست. این کاخ بلند توحید و بنای عظیم اسلام به معماری جدش پیغمبر، و دستیاری و پایمردی پدرش علی و همت بلند و سخاوت جده اش خدیجه و پرستاری های مادرش فاطمه از پیغمبر، و فداکاری و کمکهای بیدریغ عمویش جعفر و عموی پدرش حمزه و دیگر سربازان راه توحید و فداکاران بنی هاشم، برپا شد و اینک او بعد از برادرش حسن مجتبی - علیه السلام - یگانه حامی و غمخوار اسلام است. اگر کسی که این قانون و این شریعت و این وحی و قرآن در خانه اش نازل شده، از اسلام حمایت نکند، یقیناً دیگران حمایت نخواهند کرد. این چند جمله کوتاه و پر معنا، مسؤولیت سنگینی را که حسین در برابر اسلام و

قرآن داشت، و برنامه ای را که باید در حوادث و پیشامدها اجرا نماید روشن می سازد، و بطور مستدل و قاطع اثبات می کند که حسین نمی تواند نسبت به اوضاع و احوالی که در عالم اسلام جلو آمده بی اعتنا باشد. حسین باید نسبت به حکومت یزید وظیفه ای را که اگر جدش پیغمبر بود انجام می داد، انجام دهد. آیا پیغمبر با زمامداری مثل یزید روی موافق نشان می داد؟ آیا پیغمبر در برابر اینکه دستگاه خلافت و جانشینی او اینگونه مسخره شود سکوت می کرد؟ آیا این بود آن اجتماع متری و ملکوتی که پیامبر اسلام تأسیس آن را در تحت لوای توحید و عدالت و آزادی واقعی به بشریت پیشنهاد داد که یزید و ابن زیادها بر مردم مسلط شوند و حدود و قوانین و احکام شرع پایمال شود؟ این همان پیغمبر بود که گفت: اگر آفتاب را در دست راستم، و ماه رادر دست چپم گذارند دست از دعوت بر نخواهم داشت. و این حسین که فرزند همان پیغمبر بود گفت: اگر در تمام دنیا محلی برای ماندن پیدا نکنم، با یزید بیعت نخواهم کرد. مبدء و مقصد هر دو (پیامبر و حسین - علیه السلام -) یکی است. این چند جمله ی پر ارزش و با روح، برهان موقعیت ارجمند روحانی حسین - علیه السلام - و جامعیت تمام شرایط زمامداری، و نشاندهنده قیافه روحی، و ساختمان شخصیت معنوی، و خصال عالی اوست. در جمله «بِنَا فَتَحَ اللَّهُ، وَبِنَا خَتَمَ» می فرماید: باب هدایت و راهنمایی مردم را خدا به ما گشوده و به ما نیز ختم کرده است. مقصود اینست که منصب الهی هدایت، و رهبری و زعامت همواره در خاندان ما است. جمله دیگر: «وَيَزِيدُ فَاسِقٌ فَاجِرٌ شَارِبُ الْخَمْرِ قَاتِلُ النَّفْسِ الْمُحْتَرَمَةِ مُعَلِّنٌ بِالْفُسْقِ وَالْفُجُورِ». در این جمله، امام با کمال صراحت در استناداری مدینه که یکی از مراکز قدرت و سلطه یزید بود، ذمائم اخلاقی و عملی او را - که در هر کس یکی از آنها وجود داشته باشد، لیاقت آن که در یک اجتماع اسلامی کدخدای یک ده یا پاسبان کوچه ای شود ندارد، تا چه رسد خلافت و زمام داری - تذکر داد. این اوصاف، و رذائل هر کدام یک ماده و دلیل قاطع برای شرعی نبودن حکومت یزید و حرمت بیعت با او و تمکین از زمامداری او است. ۱- فسق فجور و زنا و گناه. ۲- میگساری. ۳- آدم کشی بدون مجوز شرعی. ۴- تجاهر به معصیت. یکی از صفاتی که باید در خلیفه باشد اینست که خلیفه باید در روش، و رفتار، مظهر عدالت و تعالیم اسلام و نمونه ی تربیت مکتب قرآن باشد، و مانند آینه که از شخصی که در برابر آن بایستد حکایت می کند، از اسلام حکایت کند. غرض از تعیین خلیفه و زمامدار، اجرای حدود و امر به معروف و نهی از منکر و عمل به شریعت و احکام است، پس خلیفه و زمامدار باید خودش بیش از همه به قانون و احکام عمل نماید و حقوق اسلامی را برای همه افراد محترم شمارد. کسی که می خواهد به حکم شریعت و قانون، زمامدار باشد، باید رعایت و احترامش از قانون شرع از دیگران بیشتر باشد و اگر خلیفه متجاهر به فسق و نابکاری و خیانت گردید، ضررهائی که از ناحیه ی او به ملت می رسد پایه ی بقای ملت را متزلزل و مشرف به انهدام خواهد ساخت. جامعه علاوه بر آنکه حق ندارد به خلاف مستبدان و نابکاران و تجاهر کنندگان به گناه رأی دهند، باید آنها را از مناصبی که دارند عزل کنند. جمله سوم: «وَمِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ». این جمله، نتیجه ی جمله هائی است که راجع به صلاحیت بی نظیر و شخصیت ممتاز خود و سوابق و احوال ننگین یزید فرمود. یعنی: کسی مثل من، با این گذشته ی درخشان و با مقام رهبری بحقی که نسبت بجامعه دارد با کسی مثل یزید بیعت نمی کند، زیرا بیعت با خلیفه در اصطلاح مسلمین، تعهد اطاعت و انقیاد است به کسی که مرکز تحقق هدفهای عالییه اسلامی و مصدر عزت و اعتلای مسلمین و اعلائی کلمه اسلام و حامی قرآن و آمر به معروف و ناهی از منکر، و به عبارت دیگر قائم مقام و جانشین پیغمبر باشد. معنی بیعت صحیح ابراز آمادگی در فرمانبرداری از اوامر خلیفه ی واقعی و فداکاری در راه انجام اوامر او است که بر هر مسلمان به حکم «أَطِيعُوا اللَّهَ، وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» واجب است و این بیعت با مثل یزید هر چند صورتسازی و برای دفع ضرر باشد، امضاء قانونی شدن فسق و فجور و تجاهر به منکرات و معاصی و تضييع حقوق و اتکای به ظالمین و ستمکاران و فساق و فجار است و صدور آن از مثل حسین - علیه السلام - امکان شرعی و عرفی نداشت. این بیعت، تعهد همکاری در قتل مردم بیگناه، و بردن آبرو و عزت اسلام است و ساحت مقدس حسین به این بیعت ننگین آلوده نخواهد شد. لذا آن حضرت این جمله را «مِثْلِي لَا يُبَايِعُ مِثْلَهُ» مانند یک حکم بدیهی و مورد اتفاق و مسلم همه فرمود؛ زیرا احدی از مسلمانان با وجدان نمی گفت شخصیتی مثل حسین با

ناکسی مثل یزید بیعت کند. این یک نتیجه مورد قبول همه بود که حسین پس از بیان سوابق دینی و روحانی خود و پیشینه های پر ننگ یزید آن را اعلام فرمود. آری اگر فرضاً تمام مسلمانان به این ذلت و پستی تن در دهند و با مثل یزیدی بیعت کنند و به زمامداری امثال او رأی دهند، حسین - علیه السلام - که صاحب آن مکارم و فضایل و مقامات است و چشم اسلام و اسلامیان به مساعی و کوشش او در نجات دین و برنامه های قرآنی دوخته است، با کسی که مرکز شرارت و قساوت و فسق و گناه است، بیعت نمی کند. حساب حسین از حساب همه جدا است. او اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مرکز آمد و شد ملائکه و محل هبوط رحمت و پس از برادرش حسن پسر منحصر بفرد دختر پیغمبر بود، به فرزدق فرمود: «این مردم ملازم اطاعت شیطان شده، و اطاعت خدای رحمان را ترک کرده و فساد را ظاهر و حدود را باطل نموده اند، شراب می نوشند و اموال فقراء و مساکین را به خود اختصاص داده اند، و من سزاوارترین افراد هستم به قیام برای یاری دین، و عزت شرع، و جهاد در راه خدا از برای اعلائی کلمه خدا [۳۹۰] پس وقتی کار به اینجا کشید که کسی مانند یزید بخواهد بر مسند پیغمبر بنشیند و خود را رهبر دینی و سیاسی مسلمین و پیشوای عالم اسلام بداند، برای امام جز اعلام خطر و قیام اعلان شرعی نبودن حکومت، وظیفه ای دیگر نیست؛ زیرا در نظر مردم بیعت او و هر یک از بزرگان صحابه و تابعین با این عنصر ناپاک، امضای صحت حکومت، و ابطال حقیقت خلافت و عدول از تمام شرایط زعامت اسلامی، و جانشینی پیغمبر و القای جامعه در ضلالت بود. این بیعت در گردن مردان خدا مانند سلسله ها و زنجیرهای عذاب است، و سنگینی و فشار آن بر روح آنان از سنگینی کوهها بیشتر است. حسین - علیه السلام - با این منطق قیام کرد، و بر سر این سخن ایستاد و فرمود: «مَا الْأَمَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ، وَالْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، وَالِدَائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ وَالْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ» [۳۹۱]. امام نیست مگر آن که به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد بر پا کند و دین حق را منقاد باشد و خویشتن را حبس بر رضای خدا کند. و در روز عاشورا که باران مصیبتها بر سرش می بارید همان منطق را تکرار می کرد و می فرمود: «أَمَا وَاللَّهِ لَا أُجِيبُهُمْ إِلَى شَيْءٍ مِمَّا يُرِيدُونَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ وَأَنَا مُخَضَّبٌ بِدَمِي» [۳۹۲]. به خدا سوگند! به خواسته های این مردم پاسخ موافق نمی دهم تا خدا را دیدار کنم، در حالی که به خونم رنگین و خضاب باشم.

### فساد دستگاه خلافت

در اینکه حکومت اسلامی باید نماینده افکار و آراء مسلمین و تجسم روح جامعه و محقق رسالت اسلام باشد، اختلافی بین دانشمندان نیست. شیعه، زمامدار و رهبر حکومت را یک پیشوای کامل الهی می داند که آن شخص پیامبر اسلام، و بعد از وفات آن حضرت کسانی هستند که به امر خدا از جانب پیغمبر، منصوب و معرفی شده اند. همانگونه که پیغمبر، رهبری دینی، روحانی، سیاسی و انتظامی جامعه را به عهده دارد، همین رهبری را امام نیز دارد به این تفاوت که به امام دین و شریعت وحی نمی شود، و از همان مجرای کتاب و سنت، و وظایف رهبری اجتماع را انجام می دهد ولی بر پیغمبر وحی نازل می شد، و واسطه اقتباس و اخذ دین و شریعت از عالم غیب غیر از او کس دیگر نیست. معلوم است که این نقشه و ترتیب برای اداره اجتماع از هر ترتیب دیگر مورد اعتمادتر و اطمینان بخش تر است، و یقیناً کسی را که پیغمبر از طرف خدا معرفی کند از هر جهت صلاحیت و شایستگی رهبری دارد. چنانچه فیلسوف بزرگ شیخ الرئیس ابوعلی سینا می گوید: «وَالْإِسْمِيَّةُ تَخْلَافُ بِالنَّصِّ أَصَوْبُ فَإِنَّ ذَلِكَ لَا يُؤَدِّي إِلَى التَّشْعُبِ، وَ التَّشَاعِبِ وَالْإِخْتِلَافِ» [۳۹۳]. یعنی: انتخاب و تعیین خلیفه به نصب، و نص (که مذهب شیعه است) صواب تر است، برای آنکه منجر به تفرقه و اختلاف و شر و فتنه نمی شود. و بنا بر مذهب اهل سنت نیز حکومت باید مظهر روح جامعه مسلمین باشد و در صورتی واجب الاطاعه است که مقید به حفظ شعائر اسلام و مصالح مسلمانان و مصدر قدرت جامعه باشد. و اگر حفظ شعائر و اجرای احکام شرع را برنامه خود قرار ندهد و از نصوص دین تخلف نماید شرعی و اسلامی نیست [۳۹۴]. یک غرض عمده از خلافت راست کردن کژیها و اقامه ی عدالت اجتماعی و اجرای نظام اسلامی است. اگر حکومت به این هدفها اهمیت ندهد به قدر پیشیزی

ارزش ندارد و تمرد از او امرش در صورت امکان لازم و یاری و اعانت آن گناه است. اسلام با تحمیل شخصیت حکام بر رعایا مبارزه کرد، و حکومت های استبدادی حکام افریقا و امراء و رؤسای قبائل نجد و حجاز و ترکستان و کشورهای دیگر را ساقط کرد و تذلیل بشر را به هر عنوان و اسمی محکوم ساخت؛ و سطح افکار جامعه را بالا برد و شوکت استعمارگران را درهم شکست، نه برای اینکه صاحبان مناصب را عوض کند و در ایران یا سوریه یا الجزایر و مراکش به جای حاکم ایرانی یا افریقائی، حاکم عربی بنشاند. کاخ کسری، و آنهمه تجملات و تشریفات را که از دسترنج کارگران، و کشاورزان محروم تهیه شده بود از میان برداشت نه برای اینکه دیگران و خلفای بنی امیه و بنی عباس همان رسم را دنبال کنند و کاخهای رفیع تر با تجملاتی خیره کننده تر و تشریفات بیشتر ترتیب دهند و بندگان خدا را استعباد کنند [۳۹۵]، بلکه هدف اسلام پایان دادن به استعباد بود تا ملتها شخصیت و شرف خود را بجویند و کورکورانه از زمامداران اطاعت نکنند. اسلام، سلطه و قدرت حکومت را ملک شخصی حاکم نمی داند که با آن بتواند برای خود دستگاه و حریم نفوذ و تشریفات فراهم کند یا زور و قدرت خود را به رخ ضعفا بکشد، بلکه قدرت و سلطه ی حکومت جلوه ی قدرت جامعه ای است که حاکم هم یکی از افراد آن است، و هر کس به سهم خود از این قدرت نصیبی دارد، پس این قدرت را نمی توان تبدیل به قدرت شخصی نمود و از آن سوء استفاده کرد. نظام حکومت اسلام بر این استوار است که واضع احکام، خداوند متعال است و احدی از بشر حق تشریح و وضع قانون ندارد «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» [۳۹۶]. اسلام رعایت از حدود، و قواعد شرع را از همه خواسته، و از حکم برخلاف شرع، و خلاف ما انزل الله بشدت منع کرده است. (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) [۳۹۷]. (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) [۳۹۸]. هر کس غیر از حکم خدا و روش و منهج اسلام، و شریعت قرآن اختیار کند گمراه است. «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا» [۳۹۹]. هدف اسلام در نظام حکومت، پایان دادن به حکومت بشر و تسلیم همه به حکومت خدا است. در موقعی که پیامبر بزرگ اسلام پرچم دعوت به توحید و آزادی بشر را به دست گرفت. و بانگ بیدار باش او تمام ملل به خواب رفته دنیا را بیدار و صدای روحانی آن سرور ربانی، بشریت را به خود متوجه ساخت و انسانهایی را که تا آن زمان به قدر و ارزش و حقوق عالی خود آشنا نبودند، به حقوقشان آشنا ساخت، و فرمود: «تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا، وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» [۴۰۰]. در همه جای دنیا حکومت وسیله استثمار و استعباد توده های وسیع انسانها بود، همه جا اصل سلطنت بشر بر بشر، رایج و محترم بود، زمامداران حاکمیت مطلقه داشتند، و کار جنگ و نبرد، صلح و آشتی و اتحاد، و هرگونه تصمیم در امور کشوری و لشکری و اقتصادی و اجتماعی را حق خود می دانستند و ملت ها در قبول آن تصمیمات بی چون و چرا مجبور و ناچار بودند. شخصیت حکام و امیران نه از آن جهت که یک امیر و زمامدار ساده بود مورد احترام بود، بلکه بیشتر از آن جهت بود که او را صاحب اختیار ملت و مافوق دیگران می شناختند و در برابر او ملزم به تواضع و تعظیم هائی بودند که بشر نباید در مقابل بشری مثل خود، آنگونه تعظیم و تواضع نماید. در چنین جهانی که ملتها بمنزله مملوک زمامداران بوده، و در بیانات و خطاباتشان آنها را متعلق به خود می شمردند و بشریت در انحطاط عجیب و بردگی حکومتها گرفتار بود پیامبر اسلام ظهور کرد و آزادی بشر را اعلان و آن تشریفات و تعینات را الغا کرد و به او درس عدالت و فضیلت و مساوات داد. روزی مردی اعرابی شرفیاب محضر پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - شد. و با اینکه محضر آن حضرت بسیار ساده و بی پیرایه بود و پیغمبر و اصحابش متواضعانه بر روی زمین می نشستند، نه تختی داشت و نه تاج و سریری و نه بالش و مسندی، مع ذلک مرد اعرابی از هیبت آن حضرت بدنش به لرزه آمد، مثل آنکه گمان کرد حضور پادشاهی از پادشاهان حاضر شده پیغمبر فرمود: «نترس! من پادشاه نیستم، من پسر زنی از قریشم که گوشت قدید [۴۰۱] می خورد». در اسلام، خطر و اهمیت امارت بسیار است و امرا در خطر عظیم هستند مگر آنکه به تکالیف خود عمل کنند. خطرناکترین مشاغل که بسیاری از پارسایان و پرهیزکاران همواره از آن گریزان بوده اند، امارت و حکومت بوده، چون کمتر کسانی یافت می شوند که از قدرت حکومت سوء

استفاده نکنند و شغل و مقام، روح و اخلافشان را تغییر ندهند. حاکم بر لب گودال جهنم است، مگر آنکه از حکومت خود کمترین سوء استفاده را ننماید. صاحب کتاب «الصفوه» از ابی مطرف روایت کرده که علی - علیه السلام - را دیدم مانند یک اعرابی بدوی در بازار کرباس فروشان به بزازی فرمود: آیا پیراهن داری از تو خریداری کنم؟ عرض کرد: بله یا امیر المؤمنین! آن حضرت از او نخرید به نزد دیگری رفت، اونیز آن حضرت را شناخت، از او هم خریداری نکرد. پس به نزد جوانی رفت که آن حضرت را شناخت. پیراهنی از او به سه درهم خرید، وقتی پدر جوان آمد، جوان به او خبر داد، دانست که خریدارش امیر المؤمنین بوده، یک درهم برداشت و خدمت حضرت آمد عرض کرد: یا امیر المؤمنین بهای پیراهن دو درهم است. حضرت فرمود: پسرت پیراهن را با رضایت خودم به من فروخت [۴۰۲]. به ابن عباس در «ذی قار» (نام محلی است) در حالی که کفش خود را وصله می زد فرمود: «ما قِیمَةُ هَذِهِ النَّعْلِ قِیمَتِ این کفش چقدر است؟ ابن عباس عرض کرد: «لا قِیمَةَ لَهَا» قیمتی ندارد. فرمود: «وَاللَّهِ لَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بِاطِلَالًا» به خدا سوگند! این کفش از امارت و زمامداری بر شما پیش من محبوب تر است، مگر آنکه حقی را بپا دارم یا باطلی را دفع کنم [۴۰۳]. به عقیده ی ما یکی از مهمترین چیزهائی که معرّف روح اسلام و از تعالیم و هدفهای این دین حنیف است، سبک حکومت و روش زمامداری اسلامی و اداره امور سیاسی و اجتماعی است. متأسفانه پس از رحلت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - بواسطه آنکه خلافت از مسیر واقعی خود خارج شد، سازمان حکومت از شباهت به یک حکومت شرعی بتدریج دور شد، و هرچه فاصله ی مردم با عهد نبوت بیشتر گردید، سبک حکومت به سبک حکومتهائی که اسلام با آنها سخت در ستیز بود نزدیکتر گشت و عفریت مهیب ارتجاع بر افکار و آراء مسلط شد و حکومت و سیاست از دیانت و شریعت و روحانیت منفصل گردید. در آغاز کار هنگامی که خلیفه اول و دوم حکومت یافتند، بواسطه نزدیک بودن زمان مسلمانها به عصر پیغمبر و انس آنها با حکومت و رهبری ساده آن حضرت، زمینه ارتجاع و بازگشت به حکومت اکاسره و قیاصره، بسیار کم بود و عوض کردن وضع با عکس العمل شدید همه روبرو می شد، به این علت برای پیشرفت کار و تحکیم مبانی حکومت و برای اینکه در آن شرایط توسعه قلمرو مملکت و فتوحات جز با پیروی از روش پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - ممکن نبود ظواهر رعایت می شد [۴۰۴] و سعی می نمودند که عدالت اسلامی را به رخ مردم بکشند، و جامعه را با تبعیت از روش اسلامی مؤمن به حکومت نمایند، و هرچند در موارد بسیاری از عدالت خارج شدند ولی روی هم رفته وضع حکومتشان طوری بود که اکثریت مردم بین روش آن حکومت و حکومتهای دیگر تفاوت بسیار قائل بودند، مقایسه وضع و روش زمامداران با وضع ساده خلیفه ی مسلمین آنها را راضی و امیدوار می ساخت ولی این وضع هم دیری نپائید. در عهد خلافت عثمان رسماً خط سیر عوض شد و بانگ نارضایتی مردم بلند گردید و در انتخاب عمال و فرمانداران، اصل لیاقت و صلاح و امانت، مراعات نمی شد، و عثمان خویشاوندان خود را که متهم و دارای سوابق سوء و رفتار زشت، و گناهکار بودند در ولایت حکومت داد و در کارهای بزرگ وارد ساخت. سید قطب در کتاب العدالة الاجتماعية (ص ۱۸۲) می گوید: بدترین مصادفات تأخیر علی و تقدیم عثمان بود [۴۰۵] که کلیدهای حکومت را در اختیار مرد ناپاکی از بنی امیه مثل مروان گذارد، و اگر حسن طالع یاور شده و علی خلیفه شده بود تعالیم اسلام استمرار می یافت. و نیز تأسف می خورد (ص ۱۸۶) از اینکه سوء طالع مسلمین باعث شد که مردی ضعیف و بی لیاقت و کفایت مثل عثمان خلیفه گردید. در اینجا وضع عثمان و روش او و چپاول بیت المال و تسلط دادن او به بنی معیط و بنی امیه و حکم طرید رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلّم - را بر مردم پیش کشیده و از حاتم بخشی های او از مال فقرا انتقاد کرده و می گوید: عثمان به دامادش در روز عروسی او دویست هزار درهم از بیت المال داد. زید بن ارقم که خزینه دار بود، صبح روز دیگر در حالی که حزن و اندوه بر او مستولی بود و چشمهایش از بدی وضع حکومت اسلامی پر از اشک بود استعفا کرد. عثمان گفت: یابن ارقم گریه می کنی که من صله ی رحم نموده ام؟ زید بن ارقم جواب داد به خدا سوگند اگر صد درهم به او بدهی بسیار است. عثمان با کمال خشم به جای آن که توبه کند استعفای زید را پذیرفت. در ص ۱۸۷ می گوید: مثالها از این قبیل در تاریخ عثمان بسیار است، از جمله در یک روز به زیر



ششصد هزار و به طلحه دویست هزار درهم و به مروان خمس خراج افریقا را بخشید و با آنکه بزرگان صحابه او را نهی کردند در او اثر نکرد. در ص ۱۹۰ می گوید: واضح است که روش عثمان در توزیع بیت المال و روش مستشارش مروان و واگذاری اکثر مناصب به بنی امیه، همه، اوضاع و احوالی بود که در خط سیر تاریخ اثر گذاشت. و در همین صفحه می گوید: این چیز کمی نبود که مردم می گفتند خلیفه کسان خود را برگزیده و بیت المال را میانشان قسمت می کند و اصحاب پیغمبر را از کارها برکنار می سازد تا دشمنان پیغمبر را منصب و مقام بدهد. در ص ۲۰۹ می گوید: عثمان روزی که کشته شد یکصد و پنجاه هزار مثقال طلا و یک میلیون درهم پول نقد داشت و قیمت ضیاع (زمین زراعتی) او صد هزار دینار بود علاوه بر اسب و شتر بسیاری که داشت. و در ص ۱۵۷ می گوید: این علی بن ابیطالب خلیفه پیغمبر بود که در فصل زمستان از سرما می لرزید و بر بدنش جامه ی تابستانی بود و بیت المال در دستش بود و هیچ چیز مانع برداشت او از بیت المال و خرید یک جامه ی زمستانی نبود جز بیداری ضمیر. خالد بن معمر سدوسی، علباء بن هیثم را به جدائی از علی - علیه السلام - و اتصال به معاویه دعوت می کرد و او را به دنیا و پول و جوائز معاویه وعده می داد. می گفت: ای علباء در کار خود و قبیله و خویشاوندانت اندیشه کن از راه خدمت علی به مال دنیا نمی رسی. چه امید داری به مردی که من خواستم در عطای فرزندانش حسن و حسین اندک دراهمی بیفزاید تا بلکه تنگی و سختی معاش آنها تخفیف یابد خودداری کرد؛ و خشمناک شد، و چیزی بر عطای معمولی آندو بزرگوار نیفزود [۴۰۶]. بالجمله مسلمانان آزادمنش و موحد از سوء وضع دستگاه حکومت عثمان به ستوه آمده، نخست در مقام گله و شکایت و اعتراض برآمدند، چون نتیجه ای نگرفتند و عثمان تذکرات عموم را ناشنیده گرفت، و به احساسات همگانی مسلمین اعتنائی نکرد، و خویشان فاسق و ستمگرش را از پستهای حساس بر نداشت، مسلمانان انقلاب کردند که سرانجام به خلع و قتل او پایان یافت [۴۰۷]. ولی انقلاب دیر شده بود و مسلمانها فرصتها را عقب گذاشته بودند و به موقع از آن استفاده نکردند عمال دیکتاتور و حکام سود پرست در مناطق مهم کشور اسلام نفوذ یافته؛ و با ضرب پول و تطمیع، اخلاق مردم را عوض کرده بودند. مخصوصاً معاویه در شام از زمان خلافت عمر در سبک حکومت، اقتدا به دربار قیصر کرده و روش حکومتهای ضد اسلام را پیش گرفته بود [۴۰۸]. در این بحران سیاسی و انقلاب شدید و تشنج فکری، علی - علیه السلام - زمام حکومت را به دست گرفت و طلیعه تشکیل یک حکومت تمام اسلامی آشکار شد. همه معتقد بودند که علی - علیه السلام - هدفهای اسلام را تحقق می دهد و عصر طلائی پیغمبر را باز می گرداند و روزگار ظلم و ستم و تبعیض و تقدیم عرب بر عجم و غارت بیت المال و ضعیف کشی سپری می گردد، حکام و کارمندان ستم پیشه و میگسار و زناکار و نااهل، از کارها برکنار می شوند، اصول عدالت و مساوات و برادری اسلامی بطور کامل اجرا می گردد این پیش بینی بملاحظه شخصیت و پیشینه درخشان علمی و عملی، و ارتباط مستقیم و بسیار نزدیک او با پیغمبر و علم و آگاهی آن حضرت از روح تعالیم اسلام صحیح و بجا بود و در آن گزاف و مبالغه نبود. از حاکمی مانند علی جز ترویج علم و عدالت و یاری مظلوم و عمران بلاد و برقراری بهترین نظم و انتظام، انتظار دیگر نمی رفت، و احدی از زمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - تا آن موقع و بعد از آن حتی دشمنانش درباره او غیر از این اظهار رأی نکرده است. ولی متأسفانه مسلمانها بموقع سراغ علی نیامدند بیست و پنج سال میان عهد زمامداری علی و دوران نبوت فاصله شد. اخلا لگران، و منفعت پرستان در همه ی دستگاهها رخنه کرده و وارد شده بودند. امثال مروان، معاویه، ولید بن عقبه و عمروعاص در تعیین سرنوشت و شؤون مسلمانان و انحراف دادن افکار مؤثر شده بودند و هر کدام از این رقم افراد در ناحیه و منطقه ای نفوذ قابل توجه یافته و همکارانی تحصیل کرده بودند. موانعی که در سر راه تشکیل یک حکومت تمام اسلامی بود، یکی و دوتا نبود، جز عده ی معدودی از صحابه، مانند عمار و تربیت شدگان مکتب پیغمبر که ارتباطشان با علی قطع نشده بود، کسی بدون قید و شرط طرفدار حکومت عدالت اسلامی نبود. اگر زمامداری امت بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به علی - علیه السلام - رسیده بود، رهبری و زمامداری پیغمبر امتداد می یافت بلکه به گفته دانشمند و متفکر مصری سید قطب، اگر علی - علیه السلام - پیش از حکومت عثمان و تسلط بنی امیه هم زمامدار گردیده بود و دستگاه



خلافت آنگونه که در عصر عثمان آلوده شد آلوده نمی گشت و به دست مثل معاویه ای پیراهن عثمانی نمی افتاد، باز اصلاحات عمده و تجدید عهد پیغمبر و اجرای نقشه های اسلام برای علی - علیه السلام - امکان داشت. اما نقشه شورای شش نفری کار خود را کرد، و کسی که آن شورا را تشکیل داد طوری زمینه سازی کرد که علی کنار رود و عثمان بر سر کار بیاید. به هر حال علی علیه السلام - در مدت پنج سال خلافتش آنچه توانست و وظیفه داشت تلاش کرد تا حکومت اسلامی را نجات دهد و به وضع آشفته سر و سامانی بدهد و خودسران و استثمارگران را سر جای خود بنشانند، اما آماده نبودن محیط و مساعد نبودن افکار و موانع بسیار دیگر و شقاوت ابن ملجم مرادی اسلام را از ورود به یک عصر درخشان و نورانی محروم ساخت [۴۰۹]. علی چنانچه توماس کارلایل مسیحی هم در کتاب الابطال گفته برای عدالتخواهی و اهتمامی که در اجرای عدل داشت شهید شد، و صفحه خلافت آن حضرت ورق خورد. ولی در عین حال همان پنج سال حکومت علی با آن همه ابتلائات و معارضات، مسلمانها را بیدار کرد، و حالات و روش علی و زندگی ساده، تواضع، آزادگی، مردانگی، پرهیزکاری، پارسائی و عبادات او در مردم اثر گذاشت و ضرب المثل گردید که هر چه زمان گذشت و حکام و امرای تازه ای روی کار آمدند، ایمان مردم به علی و خاندانش بیشتر و از آن دوران به نیکی یاد کرده غبطه ها می خوردند، و از اینکه با رادمرد بزرگی چون علی همکاری نکردند دست تأسف بروی دست می زدند، و اظهار پشیمانی می کردند. پس از شهادت حضرت علی - علیه السلام - چنانچه می دانیم حضرت مجتبی - علیه السلام - بملاحظه مصالح عالیه اسلامی و رفع یک سلسله اشتباهات فکری از جامعه، با معاویه صلح کرد، راجع به معاویه و مصیباتی که از ناحیه ی این ناپاک به اسلام رسید آنچه گفتیم و هر چه بگوئیم کم گفته ایم، خوانندگان را به کتاب النصائح الکافیة، و کتابهای تاریخ ارجاع می دهیم. محمد غزالی نویسنده ی معاصر مصری می گوید: علماء و ائمه مسلمین اجماع و اتفاق دارند که برنامه های حکومت اسلامی در عهد معاویه از مجرای رشید خود بیرون رفت سپس امر دین و مصالح جامعه در هرج و مرج افتاد و در زمامداران مسلمین کسانی پیدا شدند که از پادشاهان کفار در مستی و کوری پیشی گرفتند [۴۱۰]. سید قطب مفسر و متفکر مقتول مصری می گوید: حکومت امویین، خلافت اسلامی نبود بلکه سلطنت استبدادی بود و منطبق با وحی اسلام نبود، بلکه ناشی از وحی جاهلیت بود که اشراق و تابش روح اسلامی را خاموش کرد. برای اینکه بدانیم حکومت بنی امیه بر چه اساسی استوار شد کافی است که همان صورت بیعت یزید را ببینیم. معاویه گروه هائی از مردم را احضار کرد تا راجع به گرفتن بیعت برای یزید نظر بدهند مردی که او را یزید بن مقفع می گفتند برخاست و گفت: امیر المؤمنین اینست و اشاره به معاویه کرد. سپس گفت: و اگر معاویه مرد، امیر المؤمنین اینست و اشاره به یزید کرد. پس از آن گفت: هر کس این را نپذیرد پس اینست (واشاره به شمشیر کرد). معاویه گفت: بنشین تو سید خطبائی. پس از آن، داستان بیعت گرفتن معاویه را برای یزید درمکه ذکر می کند که چگونه با زور شمشیر و قدرت سر نیزه و خدعه و نیرنگ از مردم بیعت گرفت [۴۱۱]. سپس بعد از آنکه شرحی از نابکاری های یزید را مانند میگساری و زنا و ترک نماز، نقل کرده، می گوید: اعمال یزید مانند: قتل حسین و حصار خانه کعبه و رمی آن به سنگ و تخریب خانه و سوزاندن آن و واقعه ی حرّه، همه شهادت می دهد که هر چه درباره او گفته شده مبالغه و گزاف نیست (تا اینکه می گوید): تعیین یزید برای خلافت یک ضربت کاری به قلب اسلام و به نظام اسلام و هدفها و مقاصد اسلام بود [۴۱۲]. در زمان حکومت معاویه روز بروز روش زمامداری از روش اسلامی دورتر می شد و تحولی عجیب در شکل حکومت ظاهر شد که معاویه آن را با ولایتعهدی یزید تکمیل کرد، و همانطور که سید قطب گفت ضربت کاری به قلب اسلام و به نظام اسلام وارد شد، و بر حسین - علیه السلام - واجب بود که آن را جبران نماید و مرهمی به جراحاتی که بر پیکر اسلام رسیده بگذارد و به عموم مردم بفهماند که این شکل حکومت شرعی نیست، و با حکومت اسلام ارتباط و شباهت ندارد. بر حسین لازم بود اعلام کند، پیشوایی مسلمانان با داشتن صفاتی مثل صفات یزید، امکان نخواهد داشت، و یزید و امثال او غاصب خلافت و زمامداری هستند و حساب حکومتشان از حساب حکومتی که هدف اسلام است، جدا است. حسین - علیه السلام - با قیام خود نظر دین را راجع به حکومت یزید اعلام کرد، و مسلمانها را از یک سلسله اشتباهات که

موجب دوری از حقیقت اسلام و احکام آن می شود نجات داد و حساب اینگونه زمامداران را از حساب دین جدا کرد. اگر حسین - علیه السلام - قیام نمی کرد و سکوت یا بیعت می کرد بیشتر مردم در اشتباه می افتادند و برنامه اسلام در مورد زمامداری از بین می رفت، و حکومت اموی مظهر نظام اسلام می شد. نیکسون مستشرق معروف می گوید: اموی ها از نظر دین سرکش و مستبد بودند؛ زیرا قوانین اسلام و شرایع آن را هتک کردند و شعائر بزرگ اسلام را خوار شمرده زیر پا گذاردند و برایشان حلال نبود مؤمنانی را که بر ضد آنها شمشیر کشیدند بکشند چون خودشان غاصب حکومت بودند و از نظر تاریخ، قیام بر ضد بنی امیه قیام دین بر ضد پادشاهی یا قیام حکومت دینی بر ضد امپراطوری بود، بنابراین از روی انصاف، تاریخ حکم می کند به اینکه خون حسین به گردن بنی امیه است، علاوه بر آنکه شایسته است بدانیم جدائی دین از حکومت در نظر مسلمانان وجود ندارد [۴۱۳]. محمد غزالی مصری بعضی از مفاسد نظام حکومتی را در عهد بنی امیه به این شرح بیان می دارد: ۱- خلافت از مسیر خود خارج شد و به صورت حکومت فردی و پادشاهی درآمد. ۲- این احساس که جامعه و امت، مصدر قدرت و سلطه حاکم است، و امرا و زمامداران نایب مردم و خادم جامعه هستند، ضعیف شد و حکام، صاحب سیادت مطلقه و ریاست بی قید و شرط شدند و مردم و جامعه را اتباع خود قرار دادند، حاکم، فرمان فرمای مطلق و مردم، تابع اشاره ی او بودند. ۳- مردمانی مرده ضمیر و جوانانی کم عقل و سفیه و بی بهره از معارف اسلام و در معصیت و گناه گستاخ، مقام خلافت را اشغال کردند. ۴- مصارف خوشگذرانی های خلفاء و کسان و بستگان و ستایش گویانشان از بیت المال برداشت می شد و در حوائج فقرا و مصالح امت صرف نمی گردید. ۵- عصیت جاهلیت و مفاخرتهای قبیله ای و فامیلی و نژادی و عنصری که اسلام بشدت با آن مبارزه دارد، تجدید شد و برادری و وحدت اسلامی به تفرقه و تشتت مبدل گردید و عرب به قبائل متعدد منقسم و میان عرب و ایرانیان و سایر مللی که قبلاً اسلام اختیار کرده بودند کینه و جدائی واقع شد و حکومت مستبد بنی امیه این اختلافات را به مصلحت خود می دانست و به آتش این منازعات دامن می زد و میان این جمعتهای متمایز تفرقه می انداخت و آنها را به جنگ و کینه کشی تحریک می نمود [۴۱۴] و از این قبیله بر ضد آن قبیله انتصار می جست. این معانی برخلاف اصول اسلام، ویران کننده ی اجتماع مسلمین بود اجتماعی که تمام وجوه تمایز را پشت سر گذاشته و به یک قدر جامع (اسلام و ایمان به خدا و حکومت اسلامی) دل بسته بود. ۶- اخلاق حسنه، تقوی و فضیلت از ارزش و اعتبار افتاد؛ زیرا ریاست و پیشوایی مردم به دست افرادی بی شرف، پست و بی حیا افتاد و معلوم است که وقتی زمامداران از شرف و حیا بی بهره باشند و به عفت و پارسائی اهمیت ندهند، این صفات از بین می رود. وقتی صحابه ی با تقوی و با سابقه را بر منابر لعن کنند و شاعر مسیحی، یزید را مدح نماید و انصار را هجو کند، البته فضیلت و تقوی از اعتبار می افتد. ۷- حقوق و آزادیهای افراد، پایمال شده و کسانی که وارد سازمانهای دولتی بنی امیه بودند از هیچ گونه تجاوز به حقوق مردم باک نداشتند، می کشتند و به زندانها می انداختند، تنها عدد کسانی که حجاج در غیر جنگها کشت به صد و بیست هزار نفر رسید. در پایان می گوید: واقع اینست که حرکت و تکانی که اسلام از ناحیه ی فتنه های بنی امیه دید بطوری شدید بود که به هر دعوت دیگر اینگونه صدمه رسیده بود آن را از میان می برد و ارکان آن را ویران می ساخت [۴۱۵]. این بود مختصری از زیانهای آفت خطرناکی که به نام یزید و حکومت اموی به جان حکومت اسلامی افتاد و شکل حکومت را که عالیترین نمایش عدالت اسلامی بود به آن صورت وحشت زا و منفور در آورد. اگر قیام حسین - علیه السلام - در آن موقع به فریاد اسلام نرسیده بود و انفصال آن حکومت را از زمامداری اسلامی آشکار نساخته بود، بزرگترین ننگ و عار دامن اسلام را لکه دار می ساخت و عدالت و نظام ممتاز حکومتی دین خدا پایمال و نابود می گشت. «فَصَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ. أَشْهَدُ أَنَّكَ أَحْيَيْتَ نِظَامَ الدِّينِ أَظْهَرْتَ قَوَاعِدَ الْحُكْمِ».

### خطر ارتجاع

این خطر از تمام مخاطراتی که در آن روز جامعه مسلمانان را تهدید می کرد، مهمتر و شکننده تر بود. عفریت ارتجاع و بازگشت به

عصر شرک و بت پرستی و جاهلیت، اندک اندک قیافه منحوس و مهیب خود را نشان می داد. زور سر نیزه ی بنی امیه، نقشه های وسیع آنها را در سست کردن مبانی دینی جامعه و الغای نظامات اسلامی و تحقیر شعائر دینی، اجراء می کرد. عالم اسلام مخصوصاً مراکز حساس و موطن رجال بزرگ و با شخصیت مثل مکه، مدینه، کوفه و بصره در سکوت مرگبار و خفقان شدید فرورفته بود. شدت ستمگری فرمانداری مانند زیاد، سمره و مغیره، و بی باکی آنها از قتل نفوس محترمه، جرح و ضرب و مثله، پرونده سازی و هتک اعراض مسلمانان، جامعه را مرعوب و مأیوس ساخته بود. بنی امیه دست بکار بر گرداندن مردم از راه اسلام و مخالفت با نصوص کتاب و سنت و سیره ی رسول اعظم - صلی الله علیه و آله وسلم - شدند و افکار معاویه و نقشه های او اساس حمله های آنها بر ضد اسلام و صحابه و انصار و اهل بیت بود. بنی امیه تصمیم داشتند که روحانیت اسلام و طبقات دین دار و ملتزم به آداب و شعائر دین را که مورد احترام مردم بودند بکوبند و از میان بردارند. علاوه بر کشتن پسر پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - و قتل عام مدینه و ویران ساختن و سوزاندن کعبه معظمه قبله مسلمانان، تجاهر به گناه، تعطیل حدود، دو مرکز بزرگ اسلام: مکه معظمه و مدینه طیبه را مجمع خنیاگران و نوازندگان و مختنان و امارد و شعرای عشقبا، و اراذل و اوباش قرار دادند تا عظمت و اعتبار این دو شهر مقدس کم شود و وضع این دو شهر، مردم شهرهای دیگر را به معاصی و فحشاء گستاخ سازد. بنی امیه بودند که علاوه بر آنکه شمشیر در اهل بیت گذاردند و خواستند کاری کنند که کسی فکر زمامداری آنها و مراجعه به آنها را نکند و زمین را از آل محمد - صلی الله علیه و آله وسلم - خالی سازند، کمر دشمنی انصار پیغمبر را نیز برای اینکه آن حضرت را یاری نمودند به میان بستند و آنان را از حقوق اسلامی محروم، و ذلیل و خوار ساختند [۴۱۶]. تعطیل حدود و دفع شهود از عصر عثمان شروع شد و اگر علی - علیه السلام - یگانه کسی که بشدت مطالبه اجرای حدود را می نمود نبود، در همان زمان عثمان، حدود تعطیل گشته و فاتحه احکام خوانده شده بود [۴۱۷]. علائلی می گوید: در نزد مفکرین اسلامی ثابت است که بنی امیه آلت فساد بودند و تجدید زندگی عصر جاهلیت با تمام مراسم و رنگهای جزو طبیعت آنها بود [۴۱۸]. سبط ابن الجوزی می گوید: جدم در کتاب تبصره گفته است: همانا حسین به سوی آن قوم رفت برای اینکه دید شریعت محو شده است پس در رفع قواعد آن کوشش کرد [۴۱۹]. اگر بدون معارض و بی سر و صدا دست یزید در اجرای نقشه های خائانه بنی امیه باز گذاشته می شد، همانطور که معاویه می خواست، اذان و شهادت به توحید و رسالت ترک می شد و از اسلام اسمی باقی نمی ماند و اگر هم اسمی می ماند مسمای آن طریقه ی بنی امیه و روش و اعمال یزید بود. اگر خلافت یزید با عکس العمل شدیدی در جامعه اسلام مواجه نمی گشت، او به سمت جانشینی پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - پذیرفته می شد و مملکت اسلام کانون معاصی، فحشاء، قمار و شراب و رقص، غنا، سگبازی و نابکاری می گردید؛ زیرا جامعه از اقویاء و سران خود پیروی می کنند و کارهای آنها را سرمشق قرار می دهند. لذا لازم بود برای حفظ اسلام و دفع خطر ارتجاع نسبت به روش یزید جنبش و نهضتی آغاز شود که عموم، مخالفت روش او را با برنامه های اسلام درک کنند و بدانند که سران سیاسی بنی امیه از برنامه های اسلامی تبعیت ندارند. علاوه باید احساسات دینی مردم را بر ضد آنان بیدار ساخت تا در مخالفت آنها سرسختی نشان داده و نسبت بکارها و برنامه هائی که مطرح می کنند بد بین باشند و آنها را خائن و دشمن اسلام بشناسند. قیام سید الشهداء - علیه السلام - برای این دو منظور لازم و واجب بود یعنی لازم بود که هم پرده از روی کار بنی امیه بردارد و آنها را به جوامع اسلامی معرفی نماید، و هم احساسات دینی مردم را علیه امویین بسیج کند و عواطف جامعه را به سوی خاندان پیغمبر و اهل بیت جلب فرماید تا بنی امیه از اینکه بتوانند بر قلوب مردم حکمرانی کنند و مالک دلها شوند و شعائر اسلامی مانند اذان را موقوف سازند، محروم و نا امید شوند. شیخ محمد محمود مدنی استاد و رئیس دانشکده شریعت دانشگاه الازهر می گوید: حسین، شهید نمونه و برجسته ی مجاهدین راه خدا، دید بال و پر حق شکسته و باطل از چهار سو راه را بر آن بسته است، خود را دید که شاخ درخت نبوت و پسر آن امام شیردلی است که هرگز از بیم و ذلت سر به زیر نینداخت. خود را دید که برطرف کردن این حزن و اندوه و از میان بردن این تاریکیها به او حواله شده و از او خواسته شده است. صدائی از اعماق دلش او را ندا می

کرد: تو ای پسر پیغمبر برای رفع این شدائد هستی! خدا به حد تو تاریکیها را برطرف، و حق را ظاهر و باطل را باطل ساخت تا بر او نازل شد: (اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ) و مردم گروه گروه در دین خدا وارد شدند. پدر تو همان شمشیر برنده و قاطعی بود که در نیام رفت تا گردنهای مشرکین را ذلیل توحید ساخت. برخیز ابا عبدالله! مانند پدر و جدت جهاد کن و از دین خدا حمایت کن، و ستمکاران را از بین ببر، و زمین را از پلیدی بغی و ستم پاک ساز. خاندان تو، اصحاب تو خوار شده اند و بانوان و فقرا و اطفال و یتیمان و بیوه زنان بیچاره گشته اند. پس چه کسی اینهمه گرفتاری و پریشانی و فشار ظلم و ستم را بر طرف می سازد اگر تو برطرف نسازی؟ و چه کس برای نجات امت قیام می کند اگر تو قیام نکنی؟ پسر علی و فاطمه؟! گوئی حسین این صدا را از اعماق دلش می شنید که او را به این ندای مؤثر، ندا می کرد، و شب و روز به او اصرار می ورزید. پس حسین حق چاره ای جز پاسخ به این ندا و اجابت این صدا نداشت و به کسانی که او را از قیام باز می داشتند و می ترساندند، التفاتی نفرمود و شدت و قساوت دشمن و جسارت و بی اعتنائی او به احترام خاندان نبوت، او را از جهاد در راه خدا باز نداشت، زیرا او مجاهدی بود که به امر خدا قیام کرد و برایش تفاوت نداشت که بظاهر مغلوب باشد یا منصور، چون هر دو حال برایش شرافت بود: (قُلْ هَلْ تَرَبُّوْنَ بِنَا اِلَّا اِخِدَى الْحُسَيْنِ) [۴۲۰]. پس او در راه خدا و حق شهید شد و کشتن گان به لعنت خدا و تمام ملائکه و مردم گرفتار شدند و او به بزرگترین درجات در نزد خدایش رستگار شد: «مَعَ الَّذِينَ اَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ» [۴۲۱]. و پایان این فصل را این ابیات پر معنی قرار می دهیم که ترجمانی از خطر یزید برای اسلام و توحید، و فداکاری سید الشهداء - علیه السلام - در راه نجات دین است. لِأَنَّ جَزْتَ لَفْظُهُ التَّوْحِيدِ فِي فَمِّهِ فَسَيُفُهُ بِسَوَى التَّوْحِيدِ مَا فَتَكَأَقْدَ أَضِيحَ الدِّينِ مِنْهُ يَشْتَكِي سَيَقَمَا وَمَا إِلَى أَحَدٍ غَيْرِ الْحُسَيْنِ شَكَفَمَا رَأَى السَّبْطُ لِلدِّينِ الْحَنِيفِ شَفَا اِلَّا اِذَا دَمُّهُ فِي كَرْبَلَا سَفِكَا. اگر چه لفظ توحید بر زبانش جاری می شود اما شمشیرش چیزی غیر از توحید را نمی کشد، دین از دست او از درد می نالد و به هیچ کس غیر از حسین - علیه السلام - شکوه نمی کند، پس فرزند پیغمبر (حسین) برای دین حنیف شفایی نیافت جز این که خودش در کربلا ریخته شود.

### نداشتن تأمین جانی

پوشیده نیست که علت اساسی قیام امام، همان اطاعت از فرمان خدا و ادای تکلیف و دفع خطر از اسلام و آئین توحید و برنامه های اسلامی بود چنانچه در زیارت اربعین است: «وَبَدَلٌ مُّهِجَتُهُ فَيْكُ لَيْسَ تَنْقُذُ عِبَادَكَ مِنَ الْجِهَالَةِ وَحَيْرَةِ الصَّلَاةِ» او (حسین) خون خود را در راه تو نثار کرد تا بندگانت را از جهالت و حیرت گمراهی برهاند، و نگارش مثل این علت (نداشتن تأمین جانی) برای تشریح شرایط و احوالی است که با وجود آن، حتی از لحاظ شخصی و فردی نیز قیام موجه و مشروع و نشانه ی کمال شجاعت روحی و عزت و کرامت نفس و تن ندادن به ذلت و پستی است. شرعاً و عقلاً هر کس در برابر صدمات و خطراتی که متوجه جانش می شود، حق دفاع دارد، و فطرت او در هنگام توجه خطر او را به مدافعه و حفظ جان وادار می سازد، و اگر انسان در مقابل دشمن مهاجم، دفاع نکند و تسلیم شود مسؤول، و سزاوار توبیخ است. اگر حیات کسی از طرف حکومت، بدون علت مشروع به خطر افتاد، و مصونیت جان و احترام خونش مراعات نشد، می تواند برای حفظ جان و دفاع از نفس خویش قیام و انقلاب کند و این حق، یعنی حق دفاع از نفس، حقی است که برای تمام افراد ثابت و محرز است. با توجه به این مقدمه می گوئیم: حسین - علیه السلام - در اوضاع و احوالی که امنیت جانی برای آن حضرت وجود نداشت و می دانست که بنی امیه در مقام کشتن او هستند و آسوده اش نمی گذارند تا خونش را بریزند، قیام کرد و برای دفاع از نفس چاره ای جز قیام و خودداری از تسلیم نداشت. اگر کسی بگوید: این خطر از جهت خودداری امام از بیعت بود، و اگر بیعت می کرد خطر مرتفع می شد. پاسخش اینست که: البته حسین - علیه السلام - از بیعت یزید امتناع داشت؛ اما این امتناع مجوز قتل آن حضرت نبود؛ زیرا در حکومت باصطلاح اسلامی که بطور انتخاب و مراجعه به آراء عمومی، خلیفه و زمامدار تعیین می شد، بیعت و رأی دادن به زمامداری کسی که به حکومت انتخاب شده واجب نبود و به

عبارت دیگر بیعت با خلیفه ی انتخابی بر کسی که در صلاحیت او تردید دارد یا او را صالح برای زمامداری نشناسد یا در اصل صحت بیعت او حرف و ایراد داشته باشد، واجب نیست. فقط بنابر معمول عامه و اهل سنت، خصوص در اعصار بنی امیه و بنی عباس و دورانهای اختناق و خفقان، قیام بر ضد حکومت تا خون و مال و آبروی شخص محترم باشد، جایز شمرده نمی شد. حتی امیر المؤمنین علی - علیه السلام - با اینکه خلافتش به نصّ و اجماع ثابت بود، متعرض کسانی که از بیعت آن حضرت تقاعد ورزیدند و بظاهر مخالفتی نداشتند یا به عذرهای جاهلانه و مغرضانه از شرکت در جهاد با قاسطین و ناکثین و مارقین، خودداری نمودند، نگردید و آنان را به جنگ ملزم نفرمود و حق و تقاعد از بیعت خصوص اگر برای روشن شدن وضع باشد برای هر کس ثابت بود [۴۲۲] و تعرض به کسی که کناره گیری کرده و در رتق و فتق امور و سیاست مداخله نمی کند، و به اجتهاد خودش زمامدار وقت را صالح برای زمامداری نمی شناسد، مادام که قیام نکرده، جایز نیست، و این همان پیشنهادی بود که حسین - علیه السلام - بنا به نقل بعضی از مقاتل به بنی امیه داد که متعرض او نشوند تا در یکی از ثغور و مرزهای اسلام برود و در آنجا بماند «لَهُ مَا لَهُمْ وَ عَلَيْهِ مَا عَلَيْهِمْ» غرض اینست که خودداری از بیعت مجوز سلب مصونیت و مباح شدن مال و جان مسلمان نمی شود، پس امتناع حسین - علیه السلام - از بیعت، یک حق شرعی و یک نوع آزادی عادی بوده و بعلم و مواد ذیل بجا و مشروع بوده است: ۱- نفس امتناع از بیعت در صورتی که توأم با معارضه عملی با حکومت نباشد، خصوصاً اگر براساس عقیده به عدم صلاحیت نامزد خلافت باشد، جایز است. بلی، بر طبق مذهب شیعه که امام بنص پیغمبر از جانب خدا نصب می شود و یک منصب الهی است، هرگونه امتناعی که حاکی از عدم تسلیم فرمان خدا باشد جایز نیست. ۲- امتناع از بیعت برای کسی که خود از اهل حل و عقد و مراجع امور مسلمانان باشد جایز است و عدم بیعت او موجب عدم انعقاد اجماع است و بدون بیعت او خلافت بنابر مذهب اهل سنت هم غیر شرعی و تحمیل بر مسلمین و سلب آزادی است و سرباز زدن از او امر او تخلف شرعی شمرده نمی شود. ۳- بیعتی که بر پایه تطمیع و تهویل و تهدید و ارباب باشد: لغو، و هر کس با آن بیعت انتخاب شود، نماینده ی جامعه نیست و معارضه با حکومتی که در این شرایط تعیین شده، جایز است. پس بنابر این مواد اگر عمال حکومتی برای فردی مخاطره ایجاد کنند و بخواهند او را بی جهت فقط به جرم اینکه چرا در بیعت شرکت نکرده و به کسی که نامزد آنها بود رأی نداده، دستگیر و به قتل برسانند، آن فرد حق دارد برای حفظ جان خود بر حکومت خروج نماید و از مردم بخواهد تا او را یاری نمایند. در مورد بیعت با یزید: اولاً حسین - علیه السلام - خود از اهل حلّ و عقد بود یعنی اگر بنا باشد امر خلافت با مشورت و مراجعه به آراء عموم و اجماع اهل حل و عقد انجام شود؛ حسین اولین شخصیتی بود که نظر و رأی او در شرعی بودن خلافت دخالت داشت؛ زیرا هم بملاحظه مقام ارجمند معنوی و موقعیت بزرگ روحانی و پرارزشی که داشت، رأیش بسیار مقدس و محترم بود، و هم از جهت توجه عموم مسلمین به آن حضرت، رأیش میزان نظر عموم مسلمین باستثناء جمعی از بنی امیه و عمال و طرفداران آنها بود. پس بیعت نکردن حسین علیه السلام - مساوی است با غیر شرعی بودن حکومت و خلافت، بنابراین خودداری چنین شخصیتی از بیعت باید محترم باشد؛ و اگر بنا باشد مثل او را مجبور به بیعت سازند از اجماع و شوری جز لفظ چیزی باقی نمی ماند، و زور و استبداد جای هر قاعده و ترتیبی را خواهد گرفت. و ثانیاً فرضاً اگر امام - علیه السلام - یکی از افراد عادی مسلمانان بود باز خودداری از بیعت موجب جواز هتک احترام و تعرض به حریم حرمت و آزادی، و مباح شدن خون او نمی شد؛ زیرا چنانکه گفته شد در صورتی که بیعت یزید صحیح بود، بر او بیش از عدم مخالفت و معارضه نکردن تکلیفی نبود و خودداری از بیعت باعث هتک حرمت خون که از هر مسلمانی محترم است نمی شود. بیعت با یزید چنانچه اتفاق تمام تواریخ بر آن است مبنی بر تطمیع و تهدید و ارباب بود و چیزی که در آن ملاحظه نشد، صلاحیت او و مصلحت امت بود و بیشتر کسانی که به او رأی دادند از روی رعب و زیر برق شمشیر و نیزه بیعت کردند، و آن عده کمی که با رغبت و میل موافقت کردند، همانهایی بودند که چشم طمع به مقامات لشکری و کشوری دوخته، و از بیت المال حقوقهای کلان می گرفتند و از جوایز معاویه و یزید برخوردار بودند، خدا می داند که چه مبالغ هنگفتی از بیت المال و حقوق فقرا



و خلق گرسنه و برهنه صرف این کار شد، و چه خونهایی به ناحق ریخته شد، و چه ستمکارانی برای اخذ بیعت بر سر کار آورده شدند که یکی از آنها مغیره بود. بنابراین، امام و سایر شخصیت‌های اسلامی حق داشتند از بیعت یزید امتناع نمایند و خود را از آلوده شدن به شرکت در مظالم او حفظ کنند و کسی هم حق نداشت آنها را مجبور و ملزم به بیعت سازد، و دلیل بر آنکه آنها این حق را داشتند، یکی امتناع خود آنها است، و دیگر آنکه احدی از مسلمانان آنها را از جهت ترک این بیعت ملامت و نکوهش نکرد بلکه همگی اصل جواز خودداری از بیعت و بلکه حرمت بیعت با یزید را قبول داشتند. بعد از این توضیحات و بیان مواد و ادله‌ی جواز امتناع از بیعت، مسأله‌ی سلب امنیت از حسین - علیه السلام - و توجه خطر به جان آن حضرت که یک ماده مهم و علت واضح و قانع کننده‌ی برای قیام و دفاع است، مطرح می‌شود. تواریخ اسلامی همه نقل کرده اند که جان حسین در خطر بوده، و بنی امیه و حکومت یزید قصد جانش را کرده بودند و خواه بیعت می‌کرد و خواه بیعت نمی‌کرد خون مبارکش را می‌ریختند. روش حکومت و رفتار یزید و پدرش و عمال آنها طوری بود که اگر به آن حضرت هم اطمینانهائی در مورد عدم تعرض به جانش می‌دادند، قابل اعتماد نبود. آنها مکرر رجال و شخصیت‌های کشور را که در خانه نشسته و در کارهای سیاسی دخالت نداشتند، فقط برای اینکه در بین مردم سوابق روشن و طرفدارانی دارند کشتند. نه رعایت عهد و پیمان می‌کردند و نه امانی را که به شخص می‌دادند محترم می‌شمردند. این بنی امیه و معاویه بودند که سعد وقاص را محرمانه کشتند و این بنی امیه و معاویه بودند که به دست ابن آثال مسیحی عبدالرحمن بن خالد را که از هواخواهان سر سخت خودشان بود، برای اینکه شاید معارض سلطنت یزید شود کشتند و قاتل او را با اینکه مسیحی بود بر مسلمانها در شهر حمص حکومت دادند. این معاویه و بنی امیه بودند که حضرت مجتبی و سبط اکبر و نور دیده‌ی حضرت رسول خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - را به فجیع ترین صورتی شهید نمودند، برای اینکه معاویه در عهدنامه، با آن حضرت تعهد کرده بود کسی را ولیعهد نکند. معاویه وقتی بعنوان مشورت موضوع ولایتعهدی یزید را با افراد خبره و سیاستمداران مطرح ساخت، احنف بن قیس به او گفت: این فکر خیانت و تحمیل بر مسلمین است؛ زیرا با وجود شخصی مثل امام حسن مجتبی که در بین مردم محبوبیت دارد و نفوذش بقدری است که او را از پدرش علی هم بیشتر دوست می‌دارند، انتخاب شخص متهم و مشهور به فسادی مثل یزید خطا و خیانت است. معاویه و بنی امیه همان کسانی بودند که برخلاف تمام شروط عهد نامه با حضرت مجتبی - علیه السلام - رفتار کردند، و هنوز مرکب عهدنامه صلح نخشکیده بود که وارد کوفه شد، و خطبه‌ی خواند که در آن سوء نیت، و هدفهای خود را آشکار ساخت، و در ضمن آن خطبه گفت: «كُلُّ شَرْطٍ شَرَطْتَهُ فَتَحَتْ قَدَمِي هَاتَيْنِ» هر شرطی نموده بودم، زیر پاهایم گذاردم. و رسماً نقض عهد خود را اعلان کرد با اینکه خدا می‌فرماید: «وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا» [۴۲۳]. اینان کسانی بودند که به مسلم بن عقیل - علیه السلام - امان دادند و به امان خود وفا نکردند و آن مرد خدا را شهید نمودند. لذا وقتی روز عاشورا قیس بن اشعث به امام گفت: آیا به حکم پسران عمویت تسلیم نمی‌شوی؟ از آنها جز آنچه دوست داری به تو نمی‌رسد، امام - علیه السلام - در جوابش فرمود: «أَنْتَ أَخُو أَخِيكَ» تو برادر برادرت هستی آیا می‌خواهی بنی هاشم بیشتر از خون مسلم از تو بخواهند [۴۲۴] یعنی تو برادر محمد بن اشعث هستی که از طرف ابن زیاد به مسلم امان داد، و با آن امان او را به آن وضع دردناک شهید کردند، با آن سابقه چگونه این سخنان را می‌گوئی و می‌خواهی مرا فریب دهی؟ این یک مطلب ساده و روشنی بود که هر کس دورنمای اعمال گذشته و تاریخ بنی امیه را تماشا می‌کرد، می‌فهمید، تا چه رسد به کسی که در روشنائی علم ولایت و امامت، خدا او را از اسرار بزرگ و حوادث آینده با خبر ساخته باشد. پس حسین - علیه السلام - اگر بیعت هم می‌کرد، برای خاطر محبوبیت و موقعیتی که دارا بود امنیت و مصونیت نداشت و او را شهید می‌کردند. برای اینکه بدانیم حسین - علیه السلام - واقعاً جانش در خطر بوده و چاره‌ای غیر از قیام و دفاع نداشت، همان سخنانی که در مکه معظمه و در بین راه ضمن پاسخ بزرگان و رجال با شخصیت می‌فرمود، کافی است؛ زیرا کسی غیر از خود حسین - علیه السلام - بهتر نمی‌توانست این موضوع را تشخیص دهد و روشن کند. دفاع و قیام، تکلیف حسین - علیه السلام - بود احراز موضوع و شرط و جوب نیز با خود آن



حضرت بود. حسین - علیه السلام - مکرر می فرمود: بنی امیه تصمیم گرفته اند مرا بکشند، و هیچکس هم در جواب امام نگفت: بنی امیه اهل این کارها نیستند، یا اینکار را انجام نمی دهند، از جمله به ابن زبیر در مکه فرمود: «وَأَيُّمُ اللَّهِ لَوْ كُنْتُ فِي حُجْرٍ هَامَةٌ مِنْ هَذِهِ الْهُوَامِ لَأَسْتَخْرِجُونِي حَتَّى يَفْضُوا بِي حَاجَتَهُمْ وَاللَّهِ لَيُعْتَدَنَّ عَلَيَّ كَمَا اعْتَدَتِ الْيَهُودُ فِي السَّبْتِ» [۴۲۵]. به ابن عباس فرمود: ای پسر عباس آیا می دانی من پسر دختر پیغمبرم؟ گفت: به خدا قسم آری، غیر از تو کسی را پسر دختر پیغمبر نمی شناسم و یاری تو بر این امت واجب است، مثل وجوب روزه و زکات که خدا یکی از آنها را بدون دیگری نمی پذیرد (یعنی طاعات و عبادات بدون یاری تو مقبول نیست) حسین - علیه السلام - فرمود: پس چه می گوئی در حق مردمی که پسر دختر پیغمبر را از خانه و قرارگاه و زادگاهش و حرم پیغمبر و مجاورت قبر و مسجد و محل هجرت آن حضرت بیرون ساختند و او را بیمناک نموده اند که نتواند در نقطه ای قرار بگیرد و در مکانی وطن گزیند و قصد کشتن او را کرده باشند در حالیکه او از راه توحید و از ولایت خدا و روش پیغمبر و جانشینانش خارج نشده باشد. ابن عباس گفت: نمی گویم در حق آنها مگر آنکه آنان به خدا و رسول کافر شده اند... [۴۲۶]. صاحب درّ النظیم از جعفر بن سلیمان از کسی که مشافهه [۴۲۷] از حسین - علیه السلام - شنیده، روایت کرده که در آن سالی که به حج می رفتم، از کنار جاده عبور می کردم که خیمه های بسیاری را برافراشته دیدم، گفتند خیمه های حضرت خامس آل عبا است، به خدمت آن حضرت مشرف شدم، دیدم نزد عمود خیمه نشسته، و نامه های بسیار در پیش داشت و در آنها نظر می کرد گفتم: یابن رسول الله از چه در این بیابان بی آب و گیاه فرود آمده ای؟ فرمود: بنی امیه اراده قتل من کرده اند، و اینک نامه های کوفیان است که مرا دعوت کرده اند و البته مرا به درجه شهادت می رسانند... [۴۲۸]. وقتی ابوهیره از دی عرض کرد: «یابن رسول الله چرا حرم خدا و حرم جدت را بگذاشتی؟ فرمود: «وای بر تو! اباهره، بنی امیه مالم را گرفتند، صبر ورزیدم... اکنون می خواهند تا خون پاک من مظلوم را بریزند؛ البته این ستمکاران خون من را خواهند ریخت» [۴۲۹]. از اینگونه سخنان که همه دلالت دارد بر آنکه امام به هیچ وجه تأمین جانی نداشته و بنی امیه کمر کشتن آن حضرت را بمیان بسته بودند، در کتب تاریخ و مقتل بیش از اینها است [۴۳۰].

### حکومت اسلامی و سیاست

اگر کسی بگوید: چون هدف قیام و حرکت حسین - علیه السلام - تشکیل حکومت اسلامی و برکنار کردن یزید بود، قیام آن حضرت سیاسی بود. و اگر هدف غیر از این بود پس چرا دعوت اهل کوفه را پذیرفت؟ و چرا پسر عم گرامیش مسلم - علیه السلام - را به کوفه فرستاد. جواب اینست که: اولاً، قیام برای تشکیل حکومت حق و عدالت اسلامی و تضمین حسن جریان امور اجتماعی و عمومی و اجرای احکام و نظامات آسمانی قرآن مجید و اصلاحات حقیقی از شخصیتی مثل حسین - علیه السلام - عین سیاست به معنی و مفهوم صحیح و معقول و واقعی آن است و میان این سیاست با سیاستی که از آن توطئه و نیرنگ و فتنه انگیزی و مقدمه چینی برای مقاصد شخصی و به دست آوردن قدرت و تفوق، قصد می شود، هیچ رابطه ای نیست. آن سیاستی که هدف آن تشکیل حکومت اسلامی است، کوشش برای حفظ حقوق و تأمین آزادی انسانها و حکومت خدا و احکام خدا بر مردم است. اما آن سیاستی که در عرف بعضی از مردم عصر ما معمول شده به معنای طلب حکومت و تفوق بر جامعه و استثمار دیگران است؛ پر واضح است که چنین سیاستی مذموم است. سیاست علی، سیاست بود و سیاست معاویه هم سیاست شمرده می شد. هر دو جنگ می کردند، و هر دو قشون و سپاه داشتند اما این کجا و آن کجا؟ علی جنگ می کرد: «لَتَكُونَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا» [۴۳۱]. تا اینکه کلمه خدا برتری یابد جنگ می کرد تا احکام خدا حاکم بر همه گردد و مساوات و عدالت اسلامی برقرار شود. معاویه جنگ می کرد تا زمامدار و برگردن مردم سوار شود و بر مال و جان و ناموس جامعه مطابق میل و هوسش حکمران باشد، البته اگر غرض از سیاست، روش معاویه و عمرو عاص باشد، مذموم و نزدیک شدن به آن نزدیک شدن به آتش است، و اگر غرض از سیاست، روش پیغمبر

اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - و علی - علیه السلام - باشد از عالیترین صفات کمال بشر است. همکاری عموم و نظارت قاطبه مردم و اجرای عدالت و برقراری نظم صحیح و تشکیل اجتماع هر چه بهتر و مترقی تر، و برپائی حکومت اصلح و مسؤولیت مشترک، جزو برنامه های عالی اسلام است. هرگز این سیاست از دیانت و روحانیت جدا نیست، و این سخن که بر زبانهای افرادی بی اطلاع از حقایق اسلام افتاده: «روحانیت از سیاست جدا است»، سخن بیگانگان و دشمنان اسلام است که می خواهند اسلام را تجزیه کرده و آن را در دایره ی عبادات و اخلاق، محبوس کنند و از اتحاد مسلمین و تجدید عظمت آنها و اجرای نظامات اسلام مانع شده و قوانین فاسد بیگانگان و روش کفار را در بین مسلمانان رایج سازند. اگر مسلمانی چنین عقیده ای را داشته باشد - یعنی اسلام را فقط یک سلسله برنامه های روحی و معنوی بداند و برنامه های دیگر اسلام را در کشورداری، عمران و حقوق، انتظامات و آئین داوری و غیره انکار کند - طبق موازین و شرایطی که در فقه مقرر شده محکوم به کفر و خروج از اسلام خواهد بود. این عقیده که اسلام شامل تمام مسائل زندگی اجتماعی و فردی مسلمانان است و اسلام برای همه، دین و عقیده، وطن، حکومت، قانون، روحانیت، سیاست، صلح و جنگ و همه چیز است و از هیچ یک از شؤون و مسائل حیات بشر جدا نیست، عقیده ای است که باید کاملاً به مسلمانها تفهیم شود و حقایق و معانی بلند آن تشریح گردد. هر مسلمان (بخصوص افراد مؤثر در جامعه) باید در سکوت و کناره گیری از مسائل اجتماعی و در نطق و دخالت و قیام خود، به پیشرفت اسلام و اجرای احکام و ترقی و عظمت مسلمانان متوجه باشد. بنا بر این شکی نیست که اصلاحات و مدافعه از اوضاعی که در آن عصر اسلام را تهدید می کرد، با تشکیل حکومت اسلامی و گرفتن مسند خلافت از عنصر ضد اسلام و ناپاکی مثل یزید تأمین می شد، و اگر حسین - علیه السلام - که هم امام منصوب و هم از هر جهت شایستگی و صلاحیتش مورد اتفاق مسلمانان بود، زمامدار می شد آن مفسد مرتفع و اسلام در مسیر واقعی خود به جلو می رفت. پس در صورت همکاری و یاری مردم، قیام حسین - علیه السلام - برای برکنار کردن یزید و تشکیل حکومت اسلامی شرعی و واجب بود، و این مقصد قیام را از حقیقت و خلوص و حفظ دین و خیر و اصلاح خارج نمی ساخت و به طلب سلطنت و اغراض سیاسی آلوده نمی کرد. این اصل، یعنی تأسیس حکومت اسلامی در صورت همکاری مردم ارزش آن را داشت که حسین - علیه السلام - برای آن قیام نماید، بلکه در صورت همکاری و پایداری و استقامت مردم شاید بهترین و نزدیکترین راه به هدف حسین علیه السلام - بود، ولی چون آن حضرت علاوه بر علم امامت، از اوضاع اجتماعی و اخلاقی مردم و شدت سوء نیت و ظلم بنی امیه، شهادت خود را پیش بینی می کرد، تصمیم گرفت با صدای مظلومیت و عکس العمل تحمل آن مصائب جانکاه مسلمانان را بیدار و اسلام را نجات دهد. و ثانیاً قبول دعوت مردم کوفه و اعزام مسلم - علیه السلام - برای این بود که پس از مرگ معاویه و ولایتعهدی یزید که به فسق و فجور و انحراف از تعالیم اسلام معروف و مشهور بود، مسلمانان بیدار و متوجه، در سرگردانی و تحیر عجیبی افتاده و سنگینی حکومت تحمیلی یزید آنها را ناراحت کرده بود. عالم اسلام از نظر عموم (جز جیره خواران و دست نشاندهگان بنی امیه) بدون خلیفه و زمامدار شرعی بود! زیرا بنا بر مذهب شیعه، حسین - علیه السلام - امام و خلیفه منصوب و تعیین شده از جانب پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بود، و بنابر نظر دیگران هم زمامداری یزید شرعی نبود، چون هم انتخابش از طرف معاویه مبنی بر رعایت مصلحت مسلمین نبود، و هم اهل حل و عقد و بزرگانی که رأیشان میزان رأی عموم بود، از بیعت با او خودداری کرده بودند. کسانی هم که به او رأی داده یا سکوت کرده بودند، از بیم شمشیر ابن زیادها و مسرف بن عقبه ها، یا به طمع جوائز و گرفتن پول و درجه و مقام بود. حتی در خاندان بنی امیه، مروان و دیگران با آن مخالفت کردند و معاویه آنها را با پول و رشوه دادن و حکومت ساکت کرد و برای مروان ماهی هزار دینار و افراد دیگر را صد دینار اضافه حقوق قرار داد [۴۳۲]. و بطور کلی جز کسانی که تحت تأثیر تهدید یا تطمیع و حفظ منافع بودند، نوع مردم از حکومت یزید نگران، و بیعت با او را شرعی و سبب وجوب اطاعت و حرمت خروج بر او نمی دانستند. و از سوی دیگر با شخصیت ترین کسی که نامش بر زبانها بود و مسلمانها به او ارادت داشتند و برای خلافت و رهبری مسلمانان شایسته تر از هر کس می شناختند حسین - علیه السلام - بود. برای اصلاح و

تأسیس حکومت اسلامی چشمها از او برداشته نمی شد و اگر او که صاحب حق و در نظر همه سزاوارتر از هر کس بود، از گرفتن حق خویش خودداری می کرد و به وضعی که پیش آمده رضایت می داد، دست دیگران هم بسته می شد، و همه آن را در رضایت به حکومت یزید عذر و حجت قرار می دادند، پس آنچه در مرحله ی اول بر حسین - علیه السلام - لازم بود این بود که از بیعت با یزید امتناع نماید و دست مسلمانها را برای اقدام و تجدید حکومت اسلامی و همکاری باز گذارد و آنها را با بیعت و تسلیم خود در برابر عمل انجام شده قرار ندهد و حجت را بر آنها تمام سازد و در مرحله بعد هم باید برای اتمام حجت، دعوت آنها را برای تأسیس حکومت اسلامی به رهبری خودش بپذیرد. لذا وقتی نامه ها و فرستاده های مردم عراق و رؤسای قبائل، به آن حضرت رسید که از او دعوت کرده بودند رسماً زمامداری و خلافت را عهده دار شود و اظهار انقیاد و اطاعت و فداکاری و دلسوزی برای وضع ناهنجار مسلمین نموده بودند، و نامه ها و فرستادگانشان متوالی و متواتر شد و بظاهر حجت را بر امام در این موقع حساس تمام کردند آن حضرت پیشنهاد آنها را پذیرفت و پسر عم عزیز و ارجمندش را به کوفه فرستاد. معلوم است که با آنهمه اصرار و اظهار حضور مردم عراق در چنان فرصت تاریخی، ناگزیر بود دعوت آنها را بپذیرد. اگر او به داد مردم نرسد و صدای استغاثه آنها جواب ندهد پس مردم چه کنند؟ و جامعه مسلمانی که خود را تشنه اصلاحات می داند، چه راهی پیش گیرد؟ سزاوار نبود حسین - علیه السلام - دعوت آنها را که مدعی همه گونه اظهار اخلاص و فداکاری بودند رد کند و به سوء نیت و پیمان شکنی متهم سازد. و آنان را به جرم رفتار و کردارشان با پدر و برادرش مؤاخذه نماید. یا چنانچه بعضی می گفتند، به آنها بگوید: شما اول شهر را تصرف کنید و عامل یزید را بیرون نمائید، وقتی بدون منازع شد مرا بخوانید تا بیایم. حسین - علیه السلام - این پیشنهاد را نداد زیرا به او گفتند: بدون رهبر، انقلاب علیه حکومت اموی نتیجه بخش نیست و بعلاوه معنی آن اینست که شما خود بروید و جنگ کنید و کشته بدهید، اگر میدان را صاف و بی مانع کردید مرا بخوانید تا زمامدار شوم، این پیشنهادها در افکار مردم بهانه جوئی و شانه خالی کردن از زیر بار تکلیف شمرده می شد. آنها زبان حال و مقالشان این بود: ما امام نداریم، پیشوا نداریم، جامعه ی اسلام بدون رهبر و امامی که قائم به امور باشد مخصوصاً با روی کار آمدن جنایتکاری مثل یزید، متلاشی می شود باید فکری کرد و چاره ای اندیشید، ما هرچه فکر کرده ایم و مشورت نموده ایم، جز آنکه تو که پسر پیغمبری، به داد اسلام برسی و حکومت اسلام را از دست این ناکسان خلاص سازی و به سوی ما بیائی چاره ای نیست. این پیشنهاد را در آن عصر و در آن شرایط حسین - علیه السلام - باید بپذیرد و اگر خدعه و نیرنگ هم بود، تکلیف او پذیرفتن بود، چنانچه در بعضی از کتب مقتل است که فرمود: «مَنْ خَادَعَنَا فِي اللَّهِ اِنْخَدَعْنَا لَهُ» هر کس در کار خدا با ما خدعه و نیرنگ کند، خدا هم از جانب ما خدعه اش را به او باز می گرداند. قبول این پیشنهاد و اعزام مسلم بن عقیل و دست بکار شدن برای تأسیس حکومت اسلامی مربوط به سیاست به معنای طلب ملک و ریاست نبود، این سیاست، سیاست اسلامی، و وظیفه دینی و وجدانی و قیام برای خدا بود. لذا با اینکه می دانست جریان به کجا منتهی می شود، دعوت اهل کوفه را پذیرفت و مسلم را به آنجا فرستاد. مسلم به کوفه آمد و بدون آنکه مالی و رشوه ای برای سران قبائل بیاورد [۴۳۳] یا وعده ی مقام و منصب به کسی دهد یا کسی را تهدید کند، در محیطی آزاد شروع به کار کرد و چنانچه می دانیم با حسن استقبال مردم که کاشف از همان خواسته های واقعی و کمال خوش بینی آنها به حسین علیه السلام - و تنفر شدیدشان از بنی امیه بود روبرو شد، و هجده هزار نفر یا شصت هزار نفر با او با رغبت و شوق بیعت کردند و تشکیل خلافت اسلامی پی ریزی شد و زمامداری حسین - علیه السلام - رسمیت یافت و چون اهل حل و عقد و مسلمانان آزادانه با احدی جز آن حضرت بیعت نکرده بودند، آن حضرت در عرف کسانی هم که خلافت را با اجماع می دانند، خلیفه ی شرعی گردید و این بیعت، یک بیعت واقعی بود، زیرا نه پول در کار بود و نه زور، ولی متأسفانه حوادثی که پیش آمد و محبت مال و زر و زیور دنیا و بیم از مرگ و ضعف ایمان و فقدان شجاعت اخلاقی، آنها را از استقامت و فداکاری در راه مقصد و عقیده بازداشت تا با آن وضع اسف انگیز و جنایت بار، عهدشکنی و بیوفائی کرده و ذلیل و مغلوب مطامع پست مادی شدند. بدیهی است آنچه از حسین - علیه السلام - صادر شد از

جواب نامه ها و اعزاز مسلم و عزیمت خود آن حضرت به سوی عراق، همه بظاهر پاسخ مثبت به ندای التجاء و استغاثه ی مردم کوفه و کوشش برای تشکیل حکومت اسلامی بود. اما چون باطن کار بر آن حضرت معلوم بود و چون او برنامه ای را که انبیا و اولیا اجرا کردند اجرا می نمود، دعوت مردم کوفه را قبول و حجت را بر آنها تمام کرد و مفاد آیه کریمه ی (لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ) را به کار بست. همانطور که یکی از فوائد دعوت پیغمبران قطع عذر و (لَثَلَا يُكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) است. حسین - علیه السلام - که خلیفه و جانشین پیغمبر بود هم با مردم اتمام حجت و قطع عذر کرد. و حوادث کوفه و بیوفائی و پایداری مردم نشان داد که تشکیل حکومت اسلامی در آن شرایط میسر نیست و راه دفع خطرات از اسلام، خودداری از بیعت و تسلیم و استقامت و تدارک انقلاب فکری و تهییج احساسات و فداکاری و بی اثر کردن برنامه های تخریبی بنی امیه است. و خلاصه جواب اینست که با حساب دقیق، نجات اسلام از یکی از دو راه ممکن بود: نخست تشکیل حکومت اسلامی و برکنار کردن یزید. دوم فداکاری در راه امتناع از بیعت و تسلیم و استقبال از شهادت و مظلومیت فوق العاده؛ اما چون راه اول به علت ناپایداری مردم به نتیجه نمی رسید، امام - علیه السلام - از آغاز کار راه دوم را انتخاب کرد، و برای اتمام حجت تا وقتی پیمان شکنی مردم کوفه علنی و آشکار نشده بود از راه مشترک به طرف مقصد دوم می رفت. پس، تشکیل حکومت اسلامی اگر چه هدف عالی و مقصد مقدسی بود که طلب آن، از مقام امامت و عصمت حسین - علیه السلام - چیزی کم نمی کرد بلکه قیام برای آن نیز از جانب آن حضرت بجا و سزاوار بود؛ اما چون شرایط آن موجود نبود، با علم امام به واقع و پیش بینی آینده، نمی توان آن را از علل و اسباب قیام شمرد.

### دفع اشتباه کاری

مسلم است هر کس تاریخ قیام حسینی را مطالعه نماید شیفته و دلباخته ی فداکاری و حق پرستی آن حضرت می شود و برای او شکی باقی نمی ماند که حسین مرد حق بود و برای حق قیام کرد و جان خود و عزیزترین یاران را در راه حق داد. اگر کسی بخواهد بر اساس دشمنی با اسلام و خاندان رسالت و ولایت، یا همکاری با سیاست استعمارگران و پاره ای از خاورشناسان مزدور استعمار (مانند لامنس)، از بنی امیه و یزید دفاع نماید یا با خرده گیریهای مغرضانه از عظمت این نهضت بکاهد و افراد بی اطلاعی را که وارد محیط اسلام نیستند و به شخصیت و مقام ارجمند دینی حسین - علیه السلام - معرفت ندارند، گمراه سازد، نخواهد توانست؛ زیرا حربه ی تهمت و افتراء، اگر در موارد دیگر کارگر شده در اینجا تاثیر نکرد، و خلوص حسین در فداکاری در راه دین و حمایت از حق چنان ظاهر شد که تمام پرده های ابهام و اشتباه کاری ها را پاره ساخت. حتی خود بنی امیه چون دیدند حسین را نمی توان به تهمت های سیاسی، یعنی طلب سلطنت و جاه آلوده کرد و برای قتل آن حضرت هیچ عذر مقبول ندارند، هر کدام برای اینکه دامن خود را از عار و ننگ این ظلم فجیع پاک سازند شرکت خود را در قتل امام انکار می نمودند و هر کس دیگری را مقصر قلمداد می کرد، با این همه نتوانستند در جامعه اسلامی خود را در ارتکاب قتل آن حضرت معذور معرفی کنند. کسانی که از روی اغراض پلید خواسته اند از اهمیت و اعتبار این نهضت بکاهد معدود و انگشت شمارند. یکی از این افراد که در پیشینیان شاید در این گمراهی؛ و انحراف فکری منفرد باشد ابوبکر بن العربی است که به او نسبت می دهند گفته است «إِنَّ حَسِينَ قُتِلَ بِسَيْفِ جَدِّهِ» [۴۳۴]. حسین - علیه السلام - با شمشیر جدش کشته شد! این کلام اگر چه بظاهر دفاع از کشندگان حسین - علیه السلام - است که برحسب روایات متواتره و اجماع امت، بزرگترین جنایتها را مرتکب شده و خشم خدا و رسول و شقاوت و خسران دنیا و آخرت را برای خود خریدند؛ ولی در واقع اسائه ی ادب گستاخی به مقام شامخ پیغمبر اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - است. ابن العربی گمان کرده که شمشیر رسالت و نبوت، شمشیر ضحاک و چنگیز بوده است که حسین - علیه السلام - با آن کشته شود. ابن العربی می گوید: آن شمشیر ستمی که به دست بنی امیه بود، شمشیر پیغمبر بود! می گوید: آن شمشیری که معاویه با آن خون مسلمانان بیگناه، و صحابه ی عالیقدر و تابعین را ریخت شمشیر پیغمبر بود! می گوید: آن شمشیری که مردانی مانند عمار، اویس، خزیمه، ابن تیهان، حجر بن

عدی و سایر شهدای مرج راهط، و رشید هجری و میثم تمار با آن کشته شدند شمشیر پیغمبر بود. ابن العربی می گوید: آن شمشیری که مدینه را قتل عام کرد و در حرم پیغمبر خون مسلمانها را ریخت، و حرمت مقدسات اسلامی را هتک، و ناموس زنان با عفت و نجابت مدینه را به باد داد، شمشیر پیغمبر بود. و بالأخره می گوید: شمشیری که به دست یزید، زیاد، ابن زیاد، مسلم بن عقبه، بسر بن ارطاة و حصین بن نمیر و حجاج و ولید و امثال این ستمکاران بود، شمشیر پیغمبر بود!

## پناه بر خدا

اهانت به مقام مقدس پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - از این بالاتر نمی شود که کسی صریحاً یا به کنایه بگوید: شمشیر او به دست این افراد بود، یعنی این افراد مظهر برنامه های سیاسی و نظامی اسلام بودند. «لا- حَوْلَ وَلَا- قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ وَآنَا لِلَّهِ وَآنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». جا دارد که برای مثل این مصیبتها که در اسلام، افرادی مانند ابن العربی پیدا شوند و جسارت و دشمنی را با اهل بیت رسالت به این حد برسانند، عوض اشک خون گریه کنیم. دشنام و ناسزا به پیغمبر و به اسلام از این جمله ی ابن العربی بدتر نیست؟ نه، ای ابن العربی! حسین و یاران و اصحابش و هر کس برای یاری حق و نصرت اسلام قیام کرد، با شمشیر پیغمبر کشته نشد. حسین - علیه السلام - با شمشیر عتبه و شیبه و ولید و مشرکینی که با اسلام مبارزه کردند کشته شد. با شمشیر کفر و ارتجاع، با شمشیر ابی سفیان و پسرهایش که در جنگ بدر و أحد و احزاب بروی اسلام کشیده شد، با شمشیری که حمزه را با آن کشتند، با شمشیر معاویه و عمرو عاص و مروان، کشته شد. حسین با شمشیر شما نویسندگان متملق و چاپلوس کشته شد. یکی دیگر از این افراد محمد خضری بیگ صاحب کتاب «محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه» است که در کتاب نامبرده به اسلام و تاریخ خیانتها کرده است. این مرد که ناصبی و طرفدار بنی امیه مخصوصاً معاویه و یزید بوده، قیام حسین - علیه السلام - را یک تندروری و انتحار سیاسی و ترک حزم و دوراندیشی و خوش گمانی به مردم عراق شمرده و با الفاظی اعتراض آمیز از نهضت حسین - علیه السلام - انتقاد کرده و به جای اینکه بنی امیه و مخصوصاً معاویه را که موجب تفرقه و اختلاف مسلمین شد و برخلافه ی بحق خروج کرد و پسرش یزید را که شایستگی نداشت، به رسم اکاسره و قیصره، ولیعهد ساخت، نکوهش و تویخ کند به روش پاک و مقدس حسین - علیه السلام - و قیام او برضد یزید، حمله کرده و در پایان مقال می گوید: حسین - علیه السلام - در موقعی با یزید مخالفت کرد که هنوز از او جور و ستمی ظاهر نشده بود. ما می گوئیم: در محیط مسلمین و جهان اسلام خصوصاً با توجه به سوابق روشن سید الشهداء - علیه السلام - و فضایل و مناقب او و اخبار و احادیث متواتره ای که در شأن و بلندی مقامش از پیغمبر اعظم - صلی الله علیه و آله - روایت شده، احتمال آنکه حسین در این قیام قدمی به اشتباه برداشته باشد مردود و منفی است و مصاب بودن آن حضرت، یک فکر عمومی و نظر و رأی همگانی است. در عصر ما عموم عقلاء و طبقات فاضل دنیا براین عقیده هستند که باید تا سرحد امکان با ظلم و ستم و استثمار ضعیفان مبارزه کرد و حیات و بقای ملل را وابسته به مقاومت آنها در برابر ظلم و ستم می دانند و روش حسین را می ستایند، او را پیشوای فداکاران راه نجات بشر و آزادی ملتها و اصلاحات می دانند و به یاوه سرائیهای خضری بیگ ناصبی کسی اعتنا نمی کند و کسانی که این یاوه ها بر قلم و زبانشان جاری شود مورد طعن و رد مسلمین واقع می شوند. مع ذلک بطور اختصار با توجه به پاسخهایی که دانشمند مصری استاد محمد رضا در کتاب «الحسن و الحسنین سبطا رسول الله» به خضری بیگ داده چند پاسخ به او می دهیم: ۱- خضری بیگ گمان کرده، قیام حسین - علیه السلام - به منظور طلب سلطنت بوده و حاصل نشدن آن به علت ترک حزم و احتیاط و آماده نساختن وسائل و اسباب بوده است؛ از این جهت حرکت امام را بدون مطالعه عاقبت کار و دور اندیشی شمرده و مورد انتقاد قرار داده است. ولی چنانکه مکرر گفته ایم: قیام امام برای طلب حکومت نبود و آن حضرت از عواقب امر مطلع بود و دیگران هم از مآل و پایان این حرکت آگاه بودند و امام خود را مکلف می دانست که در برابر وضعی که پیش آمده عکس العمل نشان دهد. او بیعت با یزید را جایز نمی دانست و امتناع از آن را هرچند به قیمت خون پاکش تمام شود واجب



می دانست. حسین در بین امت شخصیت اول و تمام شرایط زمامداری اسلامی در او جمع بود. او از خاندان رسالت بود، به صلاح امت اهمیت می داد. چگونه راضی شود خلافت بازیچه جوانی فاسق، فاجر و متجاهر به گناه گردد. اگر امر به معروف و نهی از منکر واجب باشد، حسین - علیه السلام - اول کسی بود که باید به آن عمل کند، و اول کسی است که باید برای پاک کردن محیط از منکرات و کفر و ظلم اگر چه به بذل جان باشد، اقدام کند. اگر حسین - علیه السلام - در راه بقای دین دفاع از شرع، مجاهده و فداکاری نکند پس چه کسی جهاد کند؟ حسین فداکاری و جان نثاری در راه اقامه ی حق و امامت ی باطل و نجات اسلام را واجب می دانست که فرمود: «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا» و فرمود: «لَا أُجِيبُ ابْنَ زِيَادٍ فَهَلْ هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ فَمَرْحَبًا بِهِ». اشتباه یا اشتباه کاری خضری بیگ در اینجا است که قیام امام را با قیام سیاستمداران و ریاست طلبان تاریخ مقایسه کرده و آن را انتحار سیاسی و ترک حزم شمرده با آنکه این قیام از هرگونه شائبه اغراض دنیائی و شخصی منزّه و میرا بود و در فصل اول همین بخش روشن ساختیم که قیام امام یک قیام الهی و ادای تکلیف دینی و مأموریت خدائی بود و باید آن را با قیامهای مشابه آن (نهضت‌های انبیاء و اولیاء) مقایسه کرد که به اتکای نیروی مادی و ظاهری نبود. ابراهیم خلیل در حالیکه نه قشونی داشت و نه شمشیر و اسلحه و نه همکار و همفکری، در برابر پادشاه جباری مانند نمرود قیام کرد و خدایان و مقدسات او و ملتش را خوار شمرد، بت‌هایشان را شکست و پایمال نمود. موسای کلیم چوپان پشمینه پوش فقیر از فرعون مصر خواستار شد که دست از دعوای خود بردارد و استعباد بندگان خدا را ترک کند و بنی اسرائیل را آزاد سازد، او را گمراه شمرد و از او و قشون و سپاهش بیم نکرد. محمد - صلی الله علیه و آله وسلم - بی معین و یار و یاور و تنها و بی جمعیت و لشکر، پرچم دعوت گردنکشان متکبر عرب و عجم را به دوش گرفت، و قبائل مشرک و وحشی را که سیصد و شصت بت داشتند، به توحید و پرستش خدای یگانه خواند و به پادشاه ایران و قیصر روم نامه نوشت و همه را دعوت به پذیرش دین خدا کرد. یحییای پیغمبر، مردم را به سوی خدا خواند، پادشاه ستمکاری او را کشت و سرش را برای فاحشه ای به هدیه بردند. حسین مردم را به حق و عدالت و دین جدش دعوت کرد، او را کشتند و سرش را برای یزید هدیه بردند. زکریا و سایر پیغمبرانی که کشته شدند، یا مردم دعوتشان را پذیرفتند، با اتکا به کدام اسباب ظاهری و وسایل مادی قیام کردند. قیام این طبقه جز مأموریت دینی، باعنی نداشت و غلبه و شکست ظاهری برای آنها یکسان بود. در عصر انبیا نیز کسانی بودند که دعوت ایشان را تندروری و بی احتیاطی و استقبال از مرگ و هرگونه خطر می شمردند، بلکه آنها را به باد استهزاء و تمسخر می گرفتند، چون هدف انبیا را از هدف مردمان دنیا طلب و جاه دوست تمیز نمی دادند و نهضت‌های روحانی و معنوی و آسمانی را که براساس اطاعت امر خدا و فضیلت و بشر دوستی و حقیقت و عدالت و اتمام حجت است، مانند نهضت‌های دنیائی که براساس حبّ به دنیا و جاه و ریاست و منفعت شخصی است گمان می کردند. ۲- به نظر خضری بیگ، حسین - علیه السلام - وقتی قیام کرد، هنوز از یزید ستمی ظاهر نشده بود و بهتر این بود که صبر کند و حرفی نزند و حکومت او را امضا کند تا یزید بر مرکب مرادش سوار شود و ظلم و ستمش عالم را بگیرد، آن وقت قیام کند! خضری گمان کرده حسین - علیه السلام - یزید را نمی شناخت، یا مسلمانها او را نمی شناختند. یزید مشهور به فساد اخلاق و اعمال زشت بود. میگساری و سگبازی و تجاهر او به معاصی معروف بود کسانی که در زمان معاویه با ولایتعهدی او مخالفت کردند همه فساد اخلاق و سوء رفتار او را مانع زمامداری او می دانستند. یزید در زمان پدرش حتی وقتی به مدینه می آمد، با آنکه می دانست کردار و رفتارش به گوش بزرگان اسلام و صحابه می رسد، دست از میگساری بر نمی داشت [۴۳۵]. امام در همان عهد معاویه، او را می شناخت و به معاویه فرمود: تو می خواهی مردم را به اشتباه بیندازی، مثل آنکه غائبی را وصف کنی یا کسی را که در پشت پرده است بشناسانی، یزید خودش خود را با سگها و کبوترهایش و کنیزان خواننده و نوازنده اش و با انواع کارهای لهو شناسانده است، رها کن آنچه را اراده کرده ای! سود نمی دهد تو را این که بر خدا وارد شوی در حالی که بار گناهی که از ستم به این خلق داری بیشتر از این باشد [۴۳۶]. ۳- اگر یزید بعد از شهادت امام - علیه السلام - عدل و داد پیشه کرده و به کتاب و سنت عمل نموده بود و آن کردار زشت و رفتار نکوهیده را ترک

کرده بود، جا داشت کسی بگوید حسین او را چنانکه باید نشناخت و در نهضت شتاب فرمود. ولی بعد از آنکه حادثه ی، کربلا و اسارت خاندان پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - و واقعه حرّه و تخریب مکه ی معظمه و مداومت او به معاصی و تجاهر به فسق و فجور و گناهان کبیره، او را بیش از پیش به مردم معرفی کرد، اینگونه ایراد از خضری بیگ جز آنکه حکایت از عداوت با اهل بیت می کند معنائی ندارد. ۴- سخنان خضری بیگ یا از جهت تعصب یا از جهت عدم درک هدف اسلام است او گمان می کند هر کس علیه هر حکومتی در هر شرایطی قیام کند، عامل تفرقه و اختلاف است و باید از هر ظالم و ستمگر و هر حکومتی، تمکین و اطاعت کرد و با او همکاری و سازش نمود تا تفرقه و اختلاف پیش نیاید و اتحاد و همکاری، پسندیده است اگر چه با ستمکاران و برای ظلم و ستم باشد و همه باید با حکومت یزید، ولید، حجاج، معاویه و بیدادگران تاریخ از در سازش در آیند و آنها را به رسمیت بشناسند تا تفرقه ایجاد نشود. نه، خضری بیگ! سخت گمراه شده ای، اختلاف و تفرقه بین اهل حق و باطل همیشه بوده و هیچ شریعتی اجازه نمی دهد که اهل حق تسلیم اهل باطل شوند، برای آنکه تفرقه و اختلاف حادث نشود. با این حساب شما، ابراهیم خلیل هم که در مقابل نمود، و پیامبر عظیم الشان اسلام که علیه بت پرستی قیام کرد، العیاذ بالله عامل تفرقه و اختلاف شدند. نه آقای خضری! ریشه ی اختلافات مسلمین: حکومت امثال معاویه مفرق الجماعات، و یزیدها و مخالفت آنان با تعالیم دین و دستورات اسلام و جاه پرستی و دنیا طلبی بود. ۵- آقای خضری بیگ! در نزد امام - علیه السلام - حساب کار روشن بود و باکمال بیداری و هشیاری به سوی مقصد و هدفی که داشت می رفت و از ماورای پرده های زمان، اوضاع بعد از پیش بینی می کرد و تدارک کار را چنان دید که حکومت بنی امیه در خشم و نفرت عمومی محو و از شمار حکومتهای اسلامی خارج و به لعن ابد گرفتار گردند حسین در این جهت که بنی امیه و مخصوصاً یزید و معاویه را از پا در آورد و پرده از باطن کار آنها بردارد و مسلمانان را با خودش در باطل بودن آنها همصدا کند و اسلام را از شر آنها نجات دهد، تمام قوایی را که لازم بود، برای اینکار بسیج نمود و دقیقه ای از دقایق، حزم و احتیاط را ترک نکرد و در راه تأمین مقصد و هدف خویش تمام اطراف و جوانب کار را ملا-حظه فرمود و مقدمات را چنان فراهم کرد که مقصدش تأمین گشت و صدای مظلومیتش در عالم پیچید، و بنی امیه منفور و مخذول شدند و نقشه هائی که داشتند بی اثر شد، و پسر یزید (معاویه ی دوم) رسماً بر منبر دمشق به مظالم و جرائم پدر و جدش، و فضایل علی - علیه السلام - و صلاحیت اهل بیت شهادت داد.

### القای نفس در تهلکه

القای نفس در تهلکه: یعنی خود را در کاری انداختن، که آن کار موجب هلاکت می شود (القاء = انداختن تهلکه: هر کاری که عاقبتش هلاکت باشد). شاید کسی بگوید اگر هدف انسان کشته شدن و مظلومیت، و اسارت اهل و عیال باشد القاء نفس در تهلکه است که عقلاً و شرعاً برحسب آیه کریمه (وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ) [۴۳۷]. خودتان را به هلاکت نیندازید. جایز نیست پس چگونه امام - علیه السلام - برای شهادت و کشته شدن بیرون شد و مقدمات آن را با اختیار خود فراهم ساخت، کشتن امام و اسارت خاندان نبوت بزرگترین جنایات است و مبعوض خدا است، و غیر از زیان و ضرر سودی ندارد. جواب اینست که: ۱- القای نفس در تهلکه یکی از موضوعاتی است که بحسب اختلاف احوال و عناوین، گاه موضوع حکم تحریمی و گاه موضوع حکم الزامی و وجوبی می شود و اینطور نیست که مطلقاً القای نفس در تهلکه حرام باشد، بلکه گاهی هم واجب می شود، و اگر فرضاً این آیه عموم داشته باشد با ادله دیگر تخصیص می خورد. اگر اسلام در تهلکه بیفتند، و نجات آن از تهلکه متوقف بر القای نفس در تهلکه باشد آیا باز هم القای نفس در تهلکه جایز نیست؟ و آیا عقلاً و شرعاً کسی که برای حفظ جان خود اسلام را در تهلکه بگذارد مسؤول نیست؟ و آیا این مورد از دفاع و جهاد اولی به فداکاری و وجوب نیست؟ فلسفه ی جهاد و دفاع، دعوت به توحید و آزاد کردن بشر از پرستش غیر خدا و حفظ اسلام و نجات دین از تهلکه و یا حفظ کشور اسلام از تسلط اجانب است که بر مردم طبق

احکام جهاد و دفاع - با یقین به کشته شدن و افتادن نفوس بسیار در تهلکه - واجب است. اگر دفاع از سنگر و مرزی، توقف بر کشته شدن جمعی از لشکر پیدا کرد و برای حفظ مملکت اسلام، دفاع از آن ضرورت داشت، باید با تحمل تلفات سنگین به دفاع پرداخت و این القای در تهلکه، جایز بلکه واجب است. ۲- این حکم (حرمت القای نفس در تهلکه) حکم ارشادی و تأیید حکم عقل به قبح «القای در تهلکه» است و بدیهی است که استنکار عقل در موردی است که مصلحت مهمتر در بین نباشد ولی اگر حفظ مصلحت بزرگتری توقف بر آن یافت، عقل به جواز و گاه به لزوم و حسن القا حکم می نماید. ۳- هلاک و تهلکه به چند نحو متصور است که از آن جمله، فنا و ضایع و بیهوده شدن است، و ممکن است مراد از تهلکه در آیه ی شریفه این قسم هلاکت باشد و این در موردی است که در القای در تهلکه، مقصد صحیح شرعی و عقلی نباشد؛ اما اگر مقصد صحیح و شرعی مثل حفظ دین و ادای تکلیف و دفاع از احکام در نظر باشد، فداکاری و جانبازی، القای در تهلکه و فنا نیست. کسی که در راه خدا و برای حفظ دین و مصالح عموم کشته شود ضایع و باطل نشده، بلکه باقی و ثابت تر گردیده و خود را به اعلی الثمن و گران ترین قیمتها فروخته است، پس در زمینه ی تحصیل مصلحت یا دفع مفسدتی که شرعاً مهمتر از حفظ جان باشد، بذل جان و تن دادن به مرگ و شهادت، القای در تهلکه نیست، نظیر صرف مال که اگر انسان آن را دور بریزد تبذیر است ولی اگر برای حفظ آبرو و شرافت یا استفاده بیشتر بدهد، بجا و مشروع است. ۴- صبر و استقامت در میدان جهاد و دفاع از دین، خصوص در مواردی که پشت کردن به جنگ سبب تزلزل و شکست سپاه اسلام و غلبه ی کفار شود و فداکاری موجب تشویق مجاهدین گردد، با علم به شهادت ممدوح، بلکه واجب است و هیچ کس اینگونه مردانگی و ثبات قدم و استقامت را، القای نفس در تهلکه که ممنوع و حرام است، نشمرده بلکه همیشه بخصوص در صدر اسلام یکی از افتخارات بزرگ و سربلندیهای سربازان خصوصاً پرچم داران سپاه و فرماندهان بوده است؛ مانند استقامت تاریخی و جانبازی و فداکاری جناب جعفر طیار - علیه السلام - در جنگ موته؛ این جانبازی و مجاهدت اقدام به شهادت در ک سعادت و رستگاری و تقرب به خداوند متعال است، نه خودکشی و القای نفس در هلاکت. ۵- آیه کریمه اگر چه دلالت بر حرمت القای نفس در تهلکه دارد، اما چون متعلق نهی عنوان القاء در تهلکه است، و مثل تعلق نهی به موضوعات خارجیه مانند شرب خمر یا قمار نیست، تحقق مصداق و فرد آن دائرمدار تحقق عنوان مذکور است، ممکن است یک اقدام و عملی در حالی یا نسبت به شخصی القاء در تهلکه باشد و در حالی دیگر یا نسبت به شخص دیگر نباشد، و بطوریکه یکی از علمای تفسیر ذکر کرده است از روایات هم استفاده می شود که این عنوان مصادیق مختلف دارد: گاهی القای در تهلکه، ترک انفاق مال، و گاهی انفاق مال و گاهی ترک دفاع و جهاد و گاهی دفاع است چنانچه گاهی القای در تهلکه، فردی و گاهی عمومی و همگانی است؛ باید موارد و مناسبات و مصالح و مفاسد را در نظر گرفت: در بعضی موارد القای در تهلکه صادق است و در بعضی موارد صادق نیست، و در پاره ای از موارد اگر هم صادق باشد ترک آن سبب سقوط در تهلکه دنیوی یا اخروی بزرگتر و غیر قابل جبران می شود. پس از این پاسخها، لازم است توضیح ذیل را نیز اضافه کنیم: اولاً، امام که صاحب مقام امامت و عصمت است، از تمام امت اعلم به احکام و معصوم از خطا و اشتباه است و آنچه از او صادر شود طبق فرمان الهی و تکلیف شرعی می باشد. و ثانیاً، بنی امیه او را می کشتند، خواه به سوی عراق می رفت یا در مکه می ماند. امام در این مورد ملاحظه ی تمام مصالح را نمود، از مکه بیرون آمد برای اینکه در مکه او را نکشند و حرمت حرم هتک نشود و هر کس با دقت برنامه ی قیام آن حضرت را ملاحظه کند می فهمد که امام برای آنکه شهادت و مظلومیتش حداکثر فائده را برای بقای اسلام و احیای دین داشته باشد تمام دقایق و نکات را مراعات کرد. و ثالثاً، هدف حسین - علیه السلام - از قیام و امتناع از بیعت و تسلیم نشدن و تحمل آن مصائب عظیمه، نجات دین بود، و این هدفی بود که ارزش داشت امام برای حصول آن، جان خود و جوانان و اصحابش را فدا کند، از این جهت شهادت را اختیار کرد و از آن مصیبات بزرگ استقبال نمود. مقصود - صلی و بالذات حسین - علیه السلام - امتثال امر خدا و حفظ دین و حمایت از حق و کشیدن خط بطلان بر حکومت بنی امیه و افکار و هدفهای آنها بود و مقدمه رسیدن به این مقصود، تسلیم نشدن و استقامت تا

سرحد شهادت و آن همه حادثه بود. مقصود امام، محبوب خدا و محبوب پیغمبر و مقبول عقل و وجدان پاک انسانیت بود. این مغظه است اگر کسی بگوید با اینکه کشتن امام مبعوض خدا بود، چگونه امام خود به سوی آن رفت؛ زیرا امام کشتن خود را که عمل دیگران بود نمی خواست و تا توانست از آن مانع شد و برای اتمام حجت، آن ستمگران را موعظه و نصیحت فرمود، ولی کشته شدن و شهادت در راه خدا محبوب آن حضرت بود و آن را از اعظم وسائل کمال قرب و رستگاری می دانست و هر مؤمن و مسلمانی باید آرزومند و مشتاق شهادت باشد. کشتن امام و اسیر کردن اهل بیت، مبعوض خداوند و از جنایات و گناهان کبیره بلکه از اکبر کبائر است و همانطور که در خطبه حضرت سجاد - علیه السلام - در مدینه طیبه بیان شده «ثلمه ی عظیمه» (ضرر جبران ناپذیر) بود، و ضرر و زیان آن برای عالم اسلام بیش از حد تصور بود و واجب بود که آن اشقیا در اندیشه ی چنین جنایتی نیفتند، و اگر کوههای عالم را بر سرشان می زدند، متعرض آن حضرت نگردند، ولی بر حسین - علیه السلام - لازم نبود برای حفظ جان و دفع این ثلمه ی عظمی تسلیم آنها شده و با یزید بیعت کند؛ زیرا در نظر واقع بین او، ضرر و زیان آن برای اسلام به مراتب بیشتر بود. چنانچه مصلحت «حفظ دین» و «امتناع از تسلیم و بیعت» را به قدری بزرگ می دانست که در راه آن از جان خود و فرزندان و عزیزانش گذشت و در راه احیای اسلام و ابقای کلمه ی توحید همه را فدا کرد. و به عبارت دیگر: تکلیف مردم اطاعت از امام یاری و دفاع از وجود مقدس او و ترک تعرض به حریم حرمت آن حضرت و تکلیف امام استقامت در راه عقیده و مقصد و تن دادن به شهادت و مصیبت برای بقای اسلام بود. آیا چون مردم به تکلیف خود عمل نکردند، امام هم باید تکلیف خود را انجام ندهد و به ذلت تسلیم شده و عقب نشینی کند، و دین و قرآن و شریعت را غریب و تنها بگذارد. داستان اصحاب اخدود و آن مردان و بانوان با ایمان را که خدا در قرآن [۴۳۸]، بصیرت و صبرشان را یاد فرموده بخوانید و بدقت مطالعه کنید که چگونه سوخته شدن به آتش را بر ترک ایمان و بازگشت به کفر برگزیدند، و از بوته آن امتحان عظیم، بی غل و غش و خالص بیرون آمدند. بنابراین ثبات و استقامت در راه عقیده و ایمان و دعوت به خدا و حفظ دین و هدفهای اساسی و عالی انسانی با بصیرت و توجه و معرفت، مطلبی است و القای نفس در تهلکه، مطلبی دیگر. فداکاری و یاری خدا و دین خدا از کسیکه عارف به محل و موقع و احکام آن باشد، باعث سربلندی و افتخار است و به زبان علمی موضوعاً و تخصصاً یا تخصیصاً از القای نفس در تهلکه خارج می باشد. بدیهی است دفع این اشتباه در مورد اقدام پیغمبر یا امام محتاج به این توضیحات نیست؛ زیرا چنانچه مکرر گفته شد: فعل و قول و تقریر (سنت) امام نیز مانند پیغمبر از ادله ی احکام شرعیه است و در شأن ما نیست که با اجتهاد خود، وظیفه ی امام را معین کنیم. بلی، از نظر فقهی و استنباط و تعیین تکلیف خودمان، تعقیب این بحث مفید و سودمند است. به هر حال در اعمال و روش انبیا و ائمه - علیهم السلام - اسرار و حکمی از امتحان عباد و اتمام حجت و تکمیل نفوس و استصلاح بندگان و... مندرج است که آشنائی فی الجمله به آن حکمتها و مصالح، محتاج به غور و دقت بسیار در آیات و احادیث و حالات و رفتار ایشان است و آنچه ما بنویسیم، نیست مگر اندکی از بسیار و قطره ای از دریا. کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنند سرانگشت و صفحه بشمارند.

### چرا امام حسن قیام نکرد؟

شاید برای پاره ای از خوانندگان وقتی مطالب فصل های گذشته را بخوانند این سؤال پیش بیاید. چرا حضرت مجتبی - علیه السلام - قیام نکرد، و با معاویه از در سازش در آمد با آنکه نه شجاعت و قوت قلب او کمتر از برادر بود و نه فداکاری و علاقه و اهتمام حسین - علیه السلام - به حفظ دین و نجات اسلام از آن حضرت بیشتر بود. پس چگونه شد که حضرت مجتبی - علیه السلام - حلم و بردباری پیشه ساخت، و صبر و شکیبائی را شعار خویش نمود، و حسین - علیه السلام - به نهضت و قیام برخاست و جهاد و شهادت را اختیار کرد. هرچند در پاسخ این سؤال دانشمندان محقق و آگاه از اسرار و حوادث تاریخ صدر اسلام کتاب ها نوشته [۴۳۹] و اسرار و مصالح صلح امام حسن - علیه السلام - را شرح داده اند، مع ذلک ما هم برای اینکه این سؤال در این جا بی جواب نماند

بعضی از علل و حکمت‌های صلح امام و تفاوت زمان حضرت مجتبی - علیه السلام - را با عصر برادر، برحسب اجتهادات علمی و تاریخی خود می‌نگاریم و برای توضیحات بیشتر خواننده را به مطالعه‌ی آن کتابها حواله می‌دهیم: ۱- طول مدت جنگهای داخلی که تا آن زمان بی سابقه بود، و کشته‌های بسیار که طرفین داده بودند، آمادگی مردم را برای ادامه‌ی جنگ اگر بکلی از بین نبرده بود، کم کرده بود و جز عده‌ی قلیلی مانند قیس بن سعد که با ایمان کامل و هوش سرشار و تربیت خاص، آینده‌ی اسلام را در حکومت بنی امیه می‌دیدند و دورنمای آن وضع موحش را تماشا می‌کردند، بیشتر افراد به جنگ علاقه نداشتند و طرفدار صلح و سازش بودند و از جنگ خسته شده بودند. امیر المؤمنین - علیه السلام - در اواخر دوران زندگی هرچه آنها را ترغیب به جهاد می‌نمود آنگونه که باید اظهار اطاعت و فرمان‌پذیری کنند نکردند، و در امتثال اوامر آن حضرت سنگینی و سستی نشان می‌دادند بطوریکه آن حضرت از دست آنها آزرده خاطر و گله مند شده بود. پس از شهادت امیر المؤمنین - علیه السلام - بی رغبتی آنها به جهاد بیشتر شد، خانواده‌هایی که در این جنگها کشته داده و عزادار بودند بیشتر با ادامه‌ی جهاد روی خوش نشان نمی‌دادند. عده‌ی کشته شدگان جنگ صفین بنا به نقل مسعودی [۴۴۰] از طرفین صدوده هزار و شماره‌ی کشتگان جنگ نهروان چهار هزار نفر بود [۴۴۱] و بنا به نقل یعقوبی [۴۴۲] عده مقتولین جنگ جمل که قبل از صفین و نهروان روی داد سی و چند هزار نفر بود. این کثرت مقتولین در این جنگهای داخلی قیافه جهاد را مهیب و وحشت‌زا ساخته و مردمان کوتاه فکر و راحت طلب را که همیشه اکثریت دارند از آن گریزان کرده بود، لذا وقتی حضرت امام حسن - علیه السلام - تصمیم به جهاد گرفت و مردم را به جهاد ترغیب کرد، بیشتر نپذیرفتند با اینکه شخصاً از کوفه بیرون رفت، و مغیره بن نوفل را در کوفه جانشین خود قرار داد، و نخيله را لشکرگاه کرد و ده روز در آنجا ماند، بیش از چهار هزار نفر برای جهاد در رکاب آن حضرت بیرون نیامدند، امام ناچار به کوفه بازگشت، و مردم را به جهاد تحریص کرد [۴۴۳]. ۲- وقتی تهاون و سستی آنها در امر جهاد معلوم، و دانسته شد که اکثر او را تنها و غریب گذارده اند، برای اتمام حجت و قطع عذر خطبه‌ای خواند و در موضوع جهاد و صلح بطور آشکار از آنها نظر خواست آنان از اطراف فریاد برداشتند ما حاضر به جهاد نیستیم ما را هلاک نکن. این اثر روایت کرده که حضرت مجتبی - علیه السلام - بعد از حمد خداوند عزوجل فرمود: به خدا سوگند ما را از جهاد با اهل شام باز نداشته شکی و نه ندامتی، همانا با اهل شام جنگ می‌کردیم در حال سلامتی از اختلاف و دشمنی و در حال صبر و شکیبائی، پس سلامتی به دشمنی و صبر به ناشکیبائی تبدیل شد، در هنگام رفتن به صفین دین شما جلو دنیای شما بود، و امروز صبح کرده اید در حالی که دنیای شما جلو دین شما است. آگاه باشید که ما برای شما همچنان هستیم که بودیم، و شما برای ما آنچنان که بودید نیستید. در پایان خطبه فرمود: معاویه ما را به امری خوانده است که در آن عزت و انصاف و عدالت نیست، اگر آماده‌ی فداکاری و مرگ هستید پیشنهاد او را رد می‌کنیم و او را با شمشیر برای محاکمه به سوی خدا می‌فرستیم، و اگر این زندگی دنیا را می‌خواهید (و حاضر به جهاد نیستید) رضای شما را می‌گیریم، «فَنَادَاهُ الْقَوْمُ مِنْ كُلِّ جَانِبِ الْبَقِيَّةِ الْبَقِيَّةِ» مردم از هر سو فریاد زدند ما را باقی بدار ما را از ریشه بیرون نیاور! «فَلَمَّا أَفْرَدُوهُ أَقْضَى الصَّلْحَ» پس چون او را تنها گذاردند صلح کرد [۴۴۴]. ۳- گروهی هم بودند که ادامه‌ی جنگ را موجب ضعف کلی مسلمین می‌دانستند و بیم آن داشتند که اگر جنگ دنبال شود ذخائر جنگی مسلمانان از عمده و عریده تمام شود و دشمنان خارجی به آنها هجوم آورند و در ممالکی که تازه ضمیمه قلمرو حکومت اسلام شده انقلاب و کودتا علیه حکومت مرکزی آغاز گردد، و این احتمال هم بجا بود زیرا بی شبهه جنگ داخلی سبب ضعف می‌شود و بعد از جنگ هر کدام از دو حریف که غالب شود، توانائی دفاع از مملکت را ندارد، و معلوم است معاویه که آنهمه مظالم را مرتکب شد، و برخلافه‌ی بحق خروج کرد و اصحاب پیغمبر را برای خاطر آنکه خلافت را غصب کند به قتل رسانید، چنان کسی نبود که برای بقای اسلام و مصالح عالیه مسلمین دست از تجاوز و حکومت بردارد. او سالها نقشه کشی‌ها کرده و خیانتها و جنایتها مرتکب شده که بر مردم سلطنت یابد، چگونه حاضر خواهد شد کنار رود و تسلیم حق شود اگر در او ذره‌ای غیرت دین و علاقه به عزت اسلام بود از روز نخست با علی علیه السلام - مخالفت نمی‌کرد و این



فتنه‌ها را بر پا نمی نمود. در این شرایط کسی که مصالح مسلمین را حفظ می کند و از مقام زمامداری و خلافت که حق او است بظاهر صرف نظر می کند، حضرت امام حسن - علیه السلام - است که ناچار برای حفظ دین به صلح تن در داد، و آنهمه شدائد و زخم زبانها را در راه خدا خریدار شد و مانند پدرش علی - علیه السلام - در عصر ابی بکر و عمر و عثمان، شمشیر در غلاف کرد. ۴- مسلمانها بیشتر نیرنگهای معاویه و مظالم بنی امیه و خسارتهائی را که حکومت آنها به بار می آورد پیش بینی نمی کردند و هر چند می دانستند بنی امیه در فکر و عقاید و رهبری مردم، و علاقه‌ی به اسلام و عدالت گستره‌ی، مانند بنی هاشم نیستند؛ اما گمان نمی کردند وضع حکومت با حکومت در عصر ابی بکر و عمر چندان تفاوت یابد، و بر فرض تفاوتی پیدا کند، و معاویه در حفظ ظاهر مثل آنها نباشد، تفاوت آن قدرها نمی شود که برای آن همه کشتار لازم باشد، و جنگ بزرگ داخلی که عالم اسلام را تجزیه کرده تعقیب شود. دیگر این مردم فکر نمی کردند که بنی امیه در صدد فرصت هستند که اساس اسلام را منهدم و دوران جاهلیت را تجدید و تمام حقوق افراد را پامال و همه را استثمار نمایند. فکر نمی کردند که این عصر با عصر ابی بکر و عمر تفاوت بسیار دارد، و اصلاً مزاج جامعه عوض شده و خروج خلافت از مسیر حقیقی به تدریج کار خود را کرده و اگر در آغاز کار ظواهر شرع رعایت می شد برای آن بود که مردم به عهد پیغمبر و روش حکومت الهی آن حضرت آشنا و حدیث العهد بودند، و بزرگان صحابه - که با آن وضع خو گرفته و به لغو همه‌ی رسوم و تشریفات بیهوده مقید و به تبعیت از مقررات اسلامی مأنوس بودند - هنوز زنده بودند و زمینه‌ی تغییر وضع و تشکیل حکومتهای مستبدانه و اعمال قدرتهای شخصی و... موجود نبود. اما در این عصر، مزاج اجتماع تغییر کرده و مردم به ظلم و تجاوز حکام، مخصوصاً در زمان عثمان آشنا شده و سودپرستان و جاه طلبان به دستگاه خلافت نزدیک و متصدی مقامات گردیده بودند و شرط اعطای مناصب را، لیاقت و صلاحیت و حفظ مصالح و اجرای برنامه‌های اسلامی نمی دانستند و در قبول مناصب نیز منظور بسیاری، انجام تکلیف شرعی و خدمت به اسلام نبود. این مطالب کم و بیش بر بیشتر مردم پوشیده بود و تصور می کردند که وضع خلافت چندان با وضع اول تفاوت پیدا نخواهد کرد این بود که ادامه‌ی این جنگ و کشتار را لازم نمی دانستند و بلکه خطرناک می شمردند. ۵- اوضاع و احوال نشان می داد که جنگ را معاویه می برد و سپاه امام به صورت ظاهر مغلوب می شوند، در این صورت صدماتی که بر شیعه و بطور کلی بر افراد جامعه وارد می شد بیشتر می گردید. و بانگ اعتراض مردم به حضرت امام - علیه السلام - که چرا صلح را با آن شرایط نپذیرفت، بلند می شد مخصوصاً که طرفداران جنگ کمتر و طرفداران صلح بیشتر بودند و به عبارت دیگر می گفتند: این شما بودید که معاویه را جسور و گستاخ کردید که بدون اعتنا به کسی و بی قید و شرط، مقاصد شوم خود را انجام دهد و اگر صلح با آن شرایط انجام شده بود، معاویه بر حسب عرف و عادت ناچار بود پای قولی که داده و عهدی که کرده بایستد و شرایط صلح را رعایت کند. در حالیکه در عصر امام حسین - علیه السلام - دیگر احتمال آنکه بنی امیه آنهم ناپاکی مثل یزید به قول و عهد خود وفا کند، از میان رفته بود و همه آنها را به عهدشکنی و غدر و خیانت و قتل بیگناهان و کشتن رجال بطور محرمانه و آشکار شناخته بودند و قیام علیه آنها را لازم می دانستند. پس همانطور که قیام حسین - علیه السلام - برای اسلام نافع و نجات بخش گردید؛ روش امام حسن - علیه السلام - نیز باعث بقای دین و حفظ مصالح مسلمین شد و اگر آن حضرت یک تنه با یاوران کم در آن شرائط و احوال قیام می کرد، خونس بی ثمر به هدر می رفت. و دست بنی امیه در محو اسلام بازتر می شد و اثری بر آن قیام مرتب نمی گشت. ۶- رهبران دینی و رجال الهی مانند علی، حسن و حسین - علیهما السلام - در جنگ و صلح و دوستی و دشمنی به راه حقیقت می روند و سیاست های باطل و فریب مردم و دروغ و خیانت و مکر را نردبان نیل به مقاصد خود قرار نمی دهند. اما رهبران سیاسی و مادی برای رسیدن به مقاصد خود و جلب همکاری دیگران به هر وسیله، و حيله و دروغ و خیانت متوسل می شوند. پول و رشوه و جاه و مقام در اختیار پول پرستان و جاه طلبان می گذارند و شرف و شخصیت و دین آنها را می خرند. رهبران دینی مردم را از راه دعوت به حقیقت و فضیلت و ایمان، به سوی حق جلب می کنند، ولی رهبران سیاسی در موقع لزوم حقیقت را پایمال و در خزانه و بیت المال را باز می کنند و برای

اغراض خود آرای مردم را خریداری کرده و مناصب و مقامات را به هر کس بیشتر در کار باطل با آنها یار شود می بخشند. در قاموس آنها صلاحیت و عدالت و رفاه ضعفا و اصلاح و پرهیز از ظلم و شرارت وجود ندارد. وقتی ما به تاریخ اسلام رجوع کنیم و وضع روحی جامعه را در زمان خلافت حضرت مجتبی - علیه السلام - و تغلب معاویه مطالعه کنیم، می بینیم حضرت مجتبی - علیه السلام - یاورانی که بتوان با آنها فتنه ی معاویه را خاموش کرد، نداشت و بیشتر اطرافیان و سپاهیانش مورد اعتماد نبودند. و رهبری های مردمان نالایق و تربیتهای غلط، جامعه را گرفتار انحطاط شدید اخلاقی ساخته بود. کسانی که مدعی جانشینی پیغمبر شدند، راه پیغمبر را در تربیت نفوس و تکمیل مردم و بی اعتنایی به امور مادی، پیش نگرفتند و از همان آغاز کارشان، وارد یک سلسله اعمال زشت و هتک نفوس و اعراض دیگران شدند. اشخاصی را از دستگامهای اسلام کنار نمودند و افرادی را که طرفدار منافع آنها بودند بر سر کار می آوردند و مقام و رتبه می دادند. اسلام را از سادگی خارج نمودند، و به تدریج کاری کردند که مسلمانهایی که در زمان پیغمبر دارای همت عالی و گذشت از دنیا بودند، و به امید ثواب و تقرب به خدا و اعلاهی کلمه اسلام، جهاد و جان نثاری می کردند، در این عصر بیشتر متوجه به دنیا، تجملات، خوش گذرانی، راحت طلبی، سودجویی و جمع مال و ثروت شده بودند. معاویه هم از این فرصت حداکثر استفاده را نمود و دانست که شرایط و وضع زمان برای تشکیل حکومتی که هدف او است، مهیا است زیرا مالک شدن شرف و دین و ایمان مردم با پول و ایالت و ولایت دادن ممکن است، از این راه پیش آمد و بر مرکب مراد سوار شد، و مانند عمرو عاص؛ و مغیره را مزدور خود ساخت، و از همین راه دست به کار توطئه علیه حضرت مجتبی - علیه السلام - و ایجاد هرج و مرج و اختلاف داخلی در بین اصحاب آن حضرت شد. آنها را تطمیع کرد و وعده و نوید داد، برای بعضی از آنها رشوه فرستاد. و یکی از معروفترین فرماندهان لشکر امام را با دادن رشوه زیادی از آن حضرت جدا ساخت. عمرو بن حرث، اشعث بن قیس و حجار بن ابجر و شبت بن ربیع را تطمیع کرد و وعده داد اگر امام را بکشند به هر یک، صد هزار درهم و دختری از دخترانش را بدهد و به فرماندهی یکی از لشکرهای شام منصوب سازد [۴۴۵]. بعضی دیگر از اصحاب امام را به گرفتن رشوه متهم ساخت، نیرنگهای دیگر برای تخدیش اذهان مردم کوتاه فکر و ساده لوح به کار برد. به این جهت سپاه امام حسن - علیه السلام - که اکثر از مردمی بودند که بیست و پنج سال از تربیت صحیح اسلامی برکنار مانده بودند، نتوانستند در برابر آنچه بر آنها عرضه شد مقاومت کنند و بسیاری از سرانشان خود را به معاویه فروختند، و معلوم است که اعتماد بر سپاهی که حاضر باشد با گرفتن پول از دشمن با او همدست شود جایز نیست، و جلب آنها با پول بیت المال، و تطمیع به مقام و منصب و جاه، برخلاف روش آل علی بود؛ زیرا موجب ترویج ظلم و باز گذاشتن دست ستمکاران و خیانت پیشگان می شد. با این وضع و با این محیط، اگر امام حسن - علیه السلام - صلح نمی کرد علاوه بر آنکه باقیمانده ی سپاهش به وضع موهنی شکست می خوردند، ممکن بود خود آن حضرت هم بوسیله ی بعضی لشکریان منافق مانند اشعث که از زمان حضرت امیر - علیه السلام - با معاویه محرمانه همکاری می کرد کشته و یا دستگیر و تسلیم معاویه گردد و پس از یک سلسله توهینات خدعه آمیز که مخصوص به معاویه بود آزاد شود و معاویه آن را نشانه حلم و بردباری قرار داده و منتی از خود بر خاندان پیغمبر و بنی هاشم بشمارد و مهابت و جلالت و محبوبیتی را که آن حضرت در نفوس داشت، از بین ببرد و سرانجام هم، با همان وضع فجیع، محرمانه آن حضرت را به قتل برساند. مسلماً لطمه ای که از این وضع به اهل حق وارد می شد، قابل جبران نبود و دیگر، زمینه ای برای قیام و اقدام حسین - علیه السلام - فراهم نمی شد. ۷- اگر حضرت امام حسن - علیه السلام - بعد از مرگ معاویه زنده بود، همان روش حسین - علیه السلام - را انجام می داد و بطور یقین با زمامداری یزید بشدت مخالفت می کرد، بلکه اگر در حیات آن حضرت معاویه ولایتعهدی یزید را رسماً عنوان می نمود با مخالفت آن حضرت مواجه می شد و سخت به زحمت می افتاد؛ لذا وقتی در حیات حضرت مجتبی - علیه السلام - به مدینه آمد و از عبادله در موضوع بیعت گرفتن برای یزید نظر خواست دانست که با وجود امام، ولایتعهدی یزید انجام پذیر نیست. از آن پس سخنی از آن نگفت تا امام را شهید ساخت. سپس بطور علنی ولایتعهدی یزید را عنوان کرد و برایش به زور از مردم بیعت

گرفت. ۸- ابن شهر آشوب روایت کرده که اهل قبله اجماع دارند بر اینکه پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا» [۴۴۶]. حسن و حسین امام و پیشوا هستند ایستاده باشند یا نشسته. این حدیث و احادیثی دیگر دلالت دارند بر اینکه حسن و حسین به هر حال منصب امامت را دارا هستند خواه قیام کنند و خواه خانه نشین باشند. هر روشی که این دو برادر و سائر ائمه - علیهم السلام - پیش گرفتند بر حسب امر خدا و تکالیف خاصی بوده است که بحسب اقتضای مصالح برعهده آنها بوده و این بزرگواران در سکوت و تکلم، صلح و جهاد، و احوال دیگر مأمور به امر خداوند متعال بوده اند و هر کدام در عصر خود حامی دین خدا و امان مردم و کشتی نجات بوده و هستند. حسن - علیه السلام - مانند دوران جدش پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - در مکه ی معظمه، و پدرش علی - علیه السلام - در زمان حکومت ابی بکر و عمر و عثمان رفتار کرد؛ و حسین - علیه السلام - بعد از مرگ معاویه مانند جدش رسول اعظم - صلی الله علیه و آله وسلم - در هنگامی که در مدینه بود و مانند پدرش امیر المؤمنین - علیه السلام - در مدت پنجسال که با ناکثین و قاسطین و مارقین جهاد کرد، رفتار نمود. در روایت است که جابر به حضرت امام حسین - علیه السلام - پیشنهاد داد که مانند برادرش صلح نماید، حسین فرمود: ای جابر! برادرم به امر خدا و پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - صلح کرد، و من هم به امر خدا و پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - رفتار می کنم [۴۴۷].

## نتایج و فوائد قیام حضرت ابی عبدالله الحسین

### نتایج قیام سیدالشهداء

#### اشاره

هر نهضت و قیامی که به منظور ایجاد سازمان نوین و نظام جدید و اصلاحات معنوی و اجتماعی و اقتصادی یا هر مقصد دیگر برپا شود خواه و ناخواه در افکار و اوضاع و احوال جامعه، عکس العملهایی مساعد یا نامساعد خواهد داشت، خواه منظور قیام کننده حمایت از حق و نجات انسانها و اصلاح امور و برقراری عدالت اجتماعی و کمک به طبقات محروم و ستمدیده، دفاع از حریم شرف و فضیلت و آزادی و سایر هدفهای صحیح و انسانی باشد، یا آنکه غرض او از انقلاب، مقاصد شخصی و مادی و هدفهای سیاسی باشد. البته نجات و پیروزی یک فرد سیاسی که به مصلحت شخصی و برای رسیدن به مقام و منصب تلاش و مبارزه می کند، در اینست که در قیام سیاسی بر حریف غالب و او را از صحنه ی سیاست خارج و مقام مقصود را تصرف کند و اگر نتوانست به هدف سیاسی خود برسد مغلوب و قیامش بی نتیجه خواهد شد و اگر پیروز شود، پیروزی او پیروزی فردی و محدود به همان زمان و دوران ریاست و فرمانروائی است. اما نجات و ظفر مصلحین حقیقی، و کسانی که برای حق و مصالح عالیه اجتماع قیام می کنند، در اینست که حق، حاکم و مصالح جامعه، تأمین و عدالت بر ظلم، و نظم و قانون بر بی نظمی و قانون شکنی، غالب و پیروز شود. این اشخاص اگر چه نتوانند در ظاهر طرف را مغلوب سازند و از پای در آورند. و در میدان نبرد حق و باطل، جان خود را در راه حمایت از حق از دست بدهند؛ اما واکنش های طبیعی عمل آنها که موافق با فطرت پاک هر بشر است، قلوب را به سوی حق متوجه می سازد. فداکاری و علو همتشان باعث میل و گرایش جامعه به خیر و صلاح و عدالت و حق پرستی می شود و برای دیگران و آیندگان سرمشق سودمند و علت قوت احترام حق در نفوس و تنفر همگان از اهل باطل می گردد. اینست که این مردم، چون برای مصلحت عموم و نجات بشر و طرفداری از حق قیام می کنند، در مبارزه ای که آغاز می نمایند شکست نمی خورند چه در ظاهر نبرد را ببرند یا ببازند برنده و مظفر هستند. و چون عملشان با حق و مصلحت نوع مربوط است و نوع، باقی و حق، پایدار است، پیروزی آنان هم جاودان و ابدی است. برخلاف آنکه عملش راجع به مصلحت فرد باشد که عمرش کوتاه و ناپایدار است، پس آن مظفریت جاودانی خواهد داشت و این که جنبه فردی دارد، چند صباحی بیشتر باقی نیست. پس هم از جنبه روانی و هم از جنبه ی

حوادث تاریخی، این مطلب قابل انکار نیست که عکس العمل قیام رجال اصلاح و پیشوایان آزادیخواه و حق پرست، عکس العمل مساعد و مثبت و پایدار است. نتایج و عکس العمل فداکاری بمانند سید الشهداء - علیه السلام - از هر جهت موافق و مساعد با هدف و مقصد آن حضرت شد، و امام در این فداکاری و معامله ای که با خدا کرد، نه فقط خسارت و زیان نکرد بلکه آنقدر سود و فایده برد که غیر از خدا کسی حساب و مقدرارش را نمی داند. این هم یک امر بدیهی و فطری است که در مبارزاتی که بین اهل حق و باطل واقع می شود، هر کسی اهل حق را برنده می داند و هر کس دلش می خواهد در صف اهل حق و جبهه ی حق پرستان نامش برده شود. از وقتی حادثه ی جانسوز کربلا واقع شد، تا حال کسی پیدا نشده که مایل باشد همکار شمر و حرمله باشد، یا از اعمال آنها متنفر نباشد، در مقابل در هر عصر و زمان میلیونها مردم آرزومند بوده و هستند که از یاران حسین علیه السلام - شمرده شوند. ما با یک مقایسه و نشان دادن یک مثال ثابت می کنیم که حسین - علیه السلام - این مبارزه را بُرد، و یزید و اهل باطل مغلوب و شکست خوردند. دو نفر را مثال می آوریم که هر دو به صورت، دارای یک سابقه بودند هر دو از سپاه ابن زیاد بودند. هر دو در شمار لشکری بودند که برای کشتن حسین اعزام شده بودند. یکی از آنها در نیمه ی راه، ریاست و فرماندهی و جایزه و تمام امتیازات را ترک کرد، و به دنیا و مال و ثروت و آنچه داشت پشت پا زد و خود را به خدا فروخت. و آن دیگری از ستم و دشمنی با خاندان رسالت و خدمت به دودمان ابی سفیان و قساوت و بیرحمی چیزی فروگذار نکرد. نام نامی شخص اول خَربز یزید ریاحی و نام منفور دومی: شمر بن ذی الجوشن بود. حَرب اگر در جنگ با پسر پیغمبر اصرار میورزید و با سپاه بنی امیه همکاری می کرد و به طمع جایزه و ترفیع رتبه و مقام، در صف اول سپاه کوفه قرار می گرفت و هر چه می توانست ظلم و ستم می کرد و فرضاً (العیاذ بالله) اگر روز عاشورا چند ساعت دیگر با عمر بن سعد مانده بود و اعمال شمر و سنان و حرمله و بیشتر از آن را هم مرتکب شده بود، سرانجام از این اصرار جز اینکه نامش در تاریخ در ردیف شمر و حرمله ذکر می شد، چه سودی می برد؟ ولی حَرب، همقطار سپاه عمر سعد نبود، جسمش اگر چه چند صباحی در لشکر کوفه بود اما با روح و فکر و علو همتش در اصحاب حسین - علیه السلام - بود. او به تمام امور مادی پشت پا زد و با یک جهش و پرواز تاریخی از دنیا به سوی آخرت و از ظلمت به سوی نور و از باطل به سوی حق و از کفر به سوی اسلام شتافت، و خود را به سعادت جاودانی رسانید، کاری کرد که تاریخ نام او را در ردیف زهیر و حبیب و مسلم بن عوسجه ثبت کرد. حَرب اگر به سوی امام - علیه السلام - باز نمی گشت، جز آنکه ابن زیاد جایزه به او می داد و درجه ی او را بالا می برد و حقوقش را زیاد می کرد چه سودی می برد؟ ولی امروز از هر کس بپرسید که حَرب و شمر کدام یک بردند و کدام باختند، همه پاسخ می دهند: «حَرب برنده شد، حر سربلند شد، حَرب افتخار یافت. شمر سرنگون شد، شمر پست و خوار شد، شمر به لعن ابد گرفتار شد.» به همین قیاس هر کدام از اصحاب ابی عبدالله - علیه السلام - را با سران لشکر کوفه مقایسه کنیم، می بینیم که فتح و پیروزی نصیب اصحاب آن حضرت است. مسلم بن عوسجه را با شیب بن ربیع، حبیب بن مظاهر را با عمرو بن حجاج، عمرو بن قرظه انصاری را با برادرش که در لشکر ابن سعد بود، مقایسه کنید. امروز نام مسلم و حبیب و عمرو بن قرظه محبوب دلها است و نام آن ملعونان در شمار کفار و اشقیاء است. پس در نتیجه ی فداکاریهای مردان خدا و توفیق و مظفریت آنها شکی نیست، و این حکم فطری و عقلی و شرعی است که اعمال مصلحین مثمر ثمر و نتیجه بخش است، و در دنیا و آخرت فداکاری آنها مأجور و مشکور است: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيْعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) [۴۴۸]. برآستی که خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند. ما اگر چه در ضمن فصلهای گذشته قسمتی از فوائد قیام و نتایج نهضت حسینی را تذکر دادیم، مع ذلک برای آنکه در این موضوع هم تا حدی که با وضع این کتاب سازگار باشد، به مقدار بصیرت و اطلاع ناقص خود بحث را ادامه می دهیم و چون با مطالب گذشته ارتباط دارد اگر در بعضی موارد ناگزیر از تکرار شدیم، از خوانندگان ارجمند پوزش می طلبیم.

یکی از بزرگترین نتایج قیام سید الشهداء - علیه السلام - ثمرات قرب و ارتقاء درجه ی آن حضرت در نزد خداوند متعال است. بطوریکه از احادیث و اخبار استفاده می شود، فداکاری حسین - علیه السلام - و تحمل آن نوائب و مصائب در راه خدا و نجات دین خدا، نتایج عظیمه و برکات کثیره بخشید که زبان و قلم ما از توصیف و تشریح آن عاجز است. بهتر اینست که خوانندگان؛ خود کتابهای حدیث و مقاتل مانند عوالم، بحار، نفس المهموم و کتابهای فارسی مثل ناسخ التواریخ را مطالعه کنند و اخباری را که در فضیلت و تقدیر از فداکاری حسین - علیه السلام - و اصحاب و دوستان و شیعیان و زوار و گریه کنندگان در مصیبت آن حضرت و انشاد شعر، و گریانیدن و یاد از تشنگی آن شهید مظلوم در هنگام نوشیدن آب، روایت شده بخوانند تا بدانند خداوند متعال حسین - علیه السلام - را به چه انعامات عالیه و اکرامات عظیمه مخصوص گردانیده است. فقط ما برای تیمن و تبرک یکی از آن احادیث را در اینجا نقل می کنیم: شیخ صدوق رضوان الله علیه به سند خود از حضرت باقر یا حضرت صادق - علیهما السلام - روایت کرده که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - در خانه ام سلمه - رضی الله عنها - بود، و به او فرمود: کسی بر من وارد نشود، در این اثنا حسین - علیه السلام - آمد و ام سلمه نتوانست او را منع کند، حسین بر پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - وارد شد، و ام سلمه نیز به دنبال او شرفیاب شد، دید حسین بر سینه ی پیغمبر است، و پیغمبر گریه می کند، و در دستش چیزی است که آن را می گرداند، پس فرمود: ای ام سلمه این جبرئیل است که به من خبر می دهد، این (حسین) مقتول است و این خاک زمینی است که در آن کشته می شود، آن را نزد خود نگهدار، وقتی که تبدیل به خون شد، حییب من کشته شده است. ام سلمه عرض کرد: یا رسول الله از خدا بخواه تا کشته شدن را از او دفع کند، فرمود: خواستم، پس خدا وحی کرد که برای او درجه ای است که به آن درجه احدی از مخلوق نمی رسد، و همانا که برای او شیعه ای است که شفاعت می کنند، و شفاعتشان پذیرفته می شود، و همانا مهدی - علیه السلام - از فرزندان اوست، پس خوشا به حال کسی که از دوستان حسین - علیه السلام - باشد، و شیعیان او به خدا سوگند روز قیامت رستگارند [۴۴۹].

## نجات اسلام

مهمترین نتیجه قیام حسین - علیه السلام - نجات اسلام از چنگال نقشه های بنی امیه است [۴۵۰]. برای اینکه تأثیر نهضت حسینی معلوم شود و بدانیم که چگونه حیات اسلام و بقای شریعت، و قرآن رهین فداکاری ابی عبدالله - علیه السلام - است، توجه به خطراتی که از ناحیه ی بنی امیه اسلام را صریحاً تهدید می کرد، و مطالعه ی اجمالی سوابق پرونده بنی امیه لازم است. هرکس تاریخ اسلام، و حرکات بنی امیه را در جاهلیت و اسلام مطالعه کند به وضع خطرناکی که از جانب آنها اسلام را تهدید بزوال، و انقراض می نمود آگاه می شود. از آغاز بعثت تا دار الندوه [۴۵۱] و هجرت، و تا جنگ احد و غزوه احزاب، و فتح مکه، بنی امیه در هر خطری که متوجه ی جان پیغمبر و آئین توحید و دین اسلام شد یا آن را مستقیماً خودشان ایجاد کرده بودند و یا در آن، شرکت و دخالت داشته و تحریک می کردند. ریشه تمام مخاطرات و تحریکات ضد اسلام، خانه ی ابی سفیان بود. ابوسفیان خودش و زنش هند و خواهرش حمالة الحطب، پسرهایش حنظله و یزید و معاویه، پدر زنش عتبه، عموی زنش شیبه، برادر زنش ولید، پسر عمویش حکم و مروان و فرزندان او، و نوه اش یزید؛ در جاهلیت و اسلام در کار ایجاد خطر برای دین خدا تلاش داشتند و کینه های جاهلیت را در اسلام از دل بیرون نساختند. پیغمبر عظیم الشأن اسلام علاوه بر آنچه از آنها در دوران زندگی و دعوت مردم به خدا دید در روشنائی وحی خطراتی را نیز که در آینده از آنها متوجه به اسلام بود می دید و مکرر از آنها خبر می داد، و خداوند این طائفه خبیثه را در قرآن مجید «شجره ملعونه» نامید. پیغمبر اعظم - صلی الله علیه و آله وسلم - با یاری خدا تمام تحریکات و دسائس و لشکر کشیها و دسته بندیهای ابی سفیان را نقش بر آب نمود و طولی نکشید که قلاع استوار بت پرستی، مسخر اسلام و خداپرستان شد و جنود الهی بر سپاه اهریمن کفر و شرک پیروز گردید، فتوحات پی در پی اسلام، ابوسفیان و حزب اموی را به پیشرفت کلمه



توحید مطمئن ساخت و طلیعه‌ی درخشان نفوذ شریعت محمدی در قلوب مردم جهان هر روز ظاهرتر می‌گشت. بنی‌امیه از اینکه بتوانند با مبارزه‌ی علنی و علمداری شرک و بت پرستی از رشد آئین نوجلوگیری نمایند ناامید شده و دانستند که دوران بت پرستی سپری گردیده و دعوت به توحید و آزادی و برابری و برادری و عدالت دنیا را دلباخته‌ی پیغمبر اسلام خواهد نمود، و صرف دلها از توحید به شرک، و از برادری و آزادی و مساوات و عدالت به امتیاز قبیله‌ای و سلطه مطلق زمامداران و بی‌عدالتی، ممکن نیست. و فهمیدند که یگانه راه برای جلوگیری از پیشرفت اسلام و حفظ عادات جاهلیت، وارد شدن در جبهه مسلمین و پیشه کردن نفاق است. مخالفت صریح با اسلام و دعوت پیغمبر، مثل آغاز بعثت طرفداری نداشت، و مردم مزه‌ی شیرین میوه‌های درخت توحید را چشیده و هرگز حاضر نبودند آن را با حنظل کفر و اختلافات طبقاتی عوض کنند و همه از هیولای زندگی عصر جاهلیت وحشت داشتند. زمامدار الهی، متواضع، فروتن، آزاد و بی‌تشریفات، مهربان، با وضع ساده و زندگی مختصر مادی، مثل یک فرد عادی زندگی می‌کرد. قوانین آسمانی دین جدید در حق همه یکنواخت اجرا می‌شد. پیغمبر اعظم با فقرا، رفاقت و مجالست داشت، اخلاق و روش او چنان مردم را شیفته‌ی او و قرآنش کرده بود که دیگر کسی حاضر نبود اسم شرک و بت پرستی و زمامداری سران مشرکین مثل ابی سفیان و ابی جهل را بشنود. بنی‌امیه این حقایق را دریافتند و ابوسفیان و کسانش دانستند که دیگر فکر و روش آنها محکوم شده و افکار نو و آئین توحید، آنها را کنار گذاشته است. متوجه شدند که هرچه تأخیر کنند، بیشتر عقب می‌مانند، لذا با اکراه تمام از روی ناچاری اظهار اسلام کردند و در داخل جبهه‌ی اسلام مشغول دسایس، و فتنه‌انگیزی شده و منتظر فرصت بودند که از پشت به اسلام خنجر زده و نهال دین توحید را که تازه شروع به رشد کرده بود از ریشه در آورند. طولی نکشید که رحلت پیغمبر اعظم - صلی الله علیه و آله وسلم - عالم اسلام را داغدار و یک تشنج فکری بر جامعه سایه انداخت، و پاره‌ای را مایل به ارتجاع نمود و اختلاف بر سر خلافت پیش آمد، و بنی‌هاشم که علی - علیه السلام - خلیفه‌ی منصوب و معرفی شده‌ی از طرف پیغمبر، از آنها بود از دخالت در حکومت اسلامی بر کنار و دیگران روی کار آمدند. در این موقع چنانچه پیش از این هم به آن اشاره کردیم ابوسفیان به تکاپو و تلاش افتاد تا با یک جنگ داخلی جامعه اسلامی را متلاشی و سرتاسر شبه جزیره‌ی عربستان را به ارتجاع وادار نماید، و بطور یقین اگر آن روز یک جنگ داخلی میان مسلمین شروع می‌شد و مسلمانان در مدینه شمشیر بروی هم می‌کشیدند، ارتجاع به بدترین صورت آشکار می‌شد، زیرا مردم، تازه وارد به اسلام بودند و در شهرها و قبائل و عشائر، آنگونه که باید آئین نو، محکم و استوار نشده بود، رحلت پیغمبر دلها را تکان داد و ضعف را نسبت به آینده‌ی اسلام و بقای دین آن حضرت به تردید انداخته بود. در مکه وضع طوری شد که عتاب ابن اسید، حاکم مکه متواری شد. افرادی هم به فکر تحصیل امارت و زمامداری افتاده بودند که خوف تجزیه کشور اسلام و انهدام وحدت مسلمین و عقب‌گرد جامعه به وضع ناهنجار جاهلیت، مانع کار آنها نبود. در چنین وقتی، دست به شمشیر بردن با سقوط قطعی اسلام فاصله‌ای نداشت و درهای فتنه و امتحان به سوی مسلمانان باز شده بود. ابوسفیان که خوب به اوضاع آشنا بود، مشغول زمینه‌سازی برای یک جنگ داخلی شد و معلوم است که در این موقع باید سراغ بنی‌هاشم و طرفداران آنها مخصوصاً علی - علیه السلام - رفت زیرا آنها هم فامیل پیغمبر و هم محبوبیت و شهرت داشتند. و هم خلافت، حق شرعی آنها بود و از اوضاع آن روز ناراضی بودند، و علاوه فاطمه‌ی زهرا سیده‌نساء العالمین یگانه فرزند پیغمبر و یادگار آن سرور، حکومت ابی‌بکر را شرعی نمی‌دانست و بنی‌هاشم از بیعت با او خودداری کرده و تحت رهبری علی خلیفه‌ی منصوب، بطور آرام و دور از دست زدن به شمشیر، ابوبکر و طرفدارانش را دعوت به رجوع به علی - علیه السلام - می‌کردند و در مسجد احتجاج و منا شده می‌نمودند. ابوسفیان نزد علی - علیه السلام - آمد گفت: «دست را بده تا با تو بیعت کنم، به خدا سوگند! اگر بخواهی مدینه را پر از سوار و پیاده سازم». علی - علیه السلام - در پاسخش فرمود: تو از این سخنان غیر از فتنه‌انگیزی قصدی نداری، همانا به خدا سوگند، تو همواره بدخواه اسلام هستی ما را حاجت به نصیحت تو نیست پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - وصیتی به من فرموده است که من بر آن وصیت کار می‌کنم [۴۵۲] شاید ابوسفیان در این دعوی که

مدینه را از سوار و پیاده پر کند زیاد گراف گوئی نمی کرد؛ زیرا شخصی مانند ابی سفیان فتنه گر می توانست برای علی که دارای آن همه سوابق درخشان در اسلام بود، قشون و سپاه تهیه ببیند ولی علی - علیه السلام - نمی توانست با همکاری و بیعت ابی سفیان، و سپاهی که او جمع آوری کند قیام نماید، و مطالبه حق کند. ابوسفیان همان کسی است که احزاب را جمع آوری کرد و جنگ خندق را بپا نمود، با چنین سپاهی که طبعاً سپهدار و فرمانده ی عمده ی آن، ابوسفیان خواهد بود، وارد کار شدن جز خسارت برای اسلام چیزی عاید نمی شد، و در واقع ابوسفیان می خواست جنگ احزاب را به صورتی دیگر تجدید کند، اما علی پیشوای حقیقت پرستان است و در وجودش یک ذره میل به دنیا و حب و جاه و ملا-حظه سود شخصی نبود، آب ناامیدی بر روی دست او ریخت. علی بر حسب وصیت پیغمبر، وظایفی داشت که از آن وظایف بقدر سر موئی تجاوز نمی کرد. علی می دانست که اگر دست به شمشیر ببرد، مخالفان کسانی نیستند که برای پرهیز از یک جنگ داخلی و حفظ مصلحت اسلام تسلیم شوند و جنگ نکنند، و می دانست که آنها سرسختانه و لجوجانه جنگ می کنند، و به هر نحو که خاتمه یابد در این موقع حساس، اسلام در خطر می افتد؛ لذا چون از روحیه دیگران و حرصشان به ریاست و حکومت با خبر بود، خودش حلم ورزید و شمشیر در غلاف کرد و خانه نشینی گزید و ابوسفیان را طرد نمود. با این کیفیت، ابوسفیان در اینجا از اینکه بتواند ضربتی به اسلام بزند ناامید شد، و به انتظار فرصت بود، تا وقتی عثمان حکومت یافت و بنی امیه (قبیله ای که دشمن پیغمبر بودند) رسماً زمامدار امور شدند. این پیشامد ابوسفیان را فوق العاده امیدوار ساخت، وارد مجلس عثمان شد و آن سخنان کفر آمیز معروف را گفت. عثمان هم در دوران خلافت خود هر چه کرد در جهت موافق مقاصد ابی سفیان بود: دست بنی امیه را در دخالت در کارها باز گذاشت و به آنها زور و قدرت داد و پولهای کلان از بیت المال مسلمین به آنها بخشید، و آنها را به فرمانداری و استانداری ولایت برگزید، و کسی مانند مروان را وزیر خود قرار داد، و ولید خمار را والی کوفه ساخت، و معاویه را در شام مستقل و متنفذ کرد. وقتی هم در اثر انقلاب و شورش مسلمانان کشته شد، پیراهن عثمانی از او به دست معاویه افتاد که با اینکه معاویه با کشته شدن او موافق بود، و پایان دادن به کارش را به شورشیان واگذاشت، با آن پیراهن بر خلیفه ی به حق، خروج کرد و آن فتنه های بی سابقه را در اسلام بپا ساخت و اصحاب پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - را شهید کرد و انتقام بدر و غزوات و جاهای دیگر را از مهاجر و انصار گرفت و وقتی با حيله و نیرنگ خلافت را به غضب متصرف شد، رسماً به احکام شرع و تعالیم اسلام بی اعتنائی می کرد و برنامه های اسلامی را از اعتبار انداخت و سب امیر المؤمنین داماد و پسر عم و وصی پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - را بر منابر رایج کرد، و زیاد را بر ایالت کوفه مسلط ساخت تا آنچه خواست با مال و جان و عرض مسلمانان انجام داد و برای این که حکومت در خاندانش باقی بماند و شریعت، شریعت اموی و روش، روش یزیدی گردد، یزید را که مجسمه معاصی و فساد و شرارت بود، ولیعهد ساخت و وقتی مُرد، یزید آنچه را معاویه از مظالم و جنایات و هتک شعائر انجام نداده بود انجام داد. سرنوشت اسلام و مسلمین - وقتی که جوان بدنام و فاسق و متهتک و مستی مانند یزید که صریحاً و علناً پیغمبر اسلام را بازیگر می خواند، بر مسند خلافت آن حضرت بنشیند - معلوم بود، خصوص که در اسلام رهبری دینی و سیاسی از هم جدا نیست. روشن بود که فاتحه همه چیز خوانده می شود. عکس العمل این وضع در خارج و داخل کشور اسلام بسیار ناپسند و موجب سوء تعبیر و اتهام پیغمبر و ضعف اعتقاد و ایمان مردم می شد. وقتی خلیفه رسماً شراب بنوشد و مجالس لهو و لعب ترتیب دهد و با بوزینه و سگ مأنوس گردد و گناهان کبیره را مرتکب شود، دین خدا ضعیف و احکام در انظار سبک، و اسلام بی اثر می شود. حسین - علیه السلام - تصمیم گرفت از تمام آن سوء انعکاسها و انحرافات فکری و دینی مردم جلوگیری کند و معنای دین و خلافت و حکومت اسلامی و هدف دعوت جدش را به مردم بفهماند. تصمیم گرفت دین خدا را تعظیم نماید، و به مردم اعلام کند که اسلام مافوق همه چیز است و از جان و مال و فرزند و عائله، عزیزتر و قیمتی تر است. تصمیم گرفت که عملاً مسلمانها را به بزرگداشت واجبات و فرائض دینی دعوت کند و جامعه را به اهمیت گناه و معصیت متوجه سازد. تصمیم گرفت مسلمانها را از اینکه تحت تأثیر اعمال زشت و تلقینات سوء و تبلیغات گمراه

کننده یزید و بنی امیه قرار بگیرند مصونیت بخشد. تصمیم گرفت به مسلمانها دینداری، استقامت و مقاومت در برابر ظلم و کفر را درس بدهد. تصمیم گرفت اسلام را نجات دهد و احکام قرآن و سنت پیغمبر را زنده سازد. برای اینکار وسیله ای از این مؤثرتر نبود که حسین - علیه السلام - قیام کرد و از بیعت یزید امتناع نمود و قبح اعمال و سوء رفتار و گناهان و روش ناپسند او را از مواد بطلان زمامداری و حرمت بیعت اعلام کرد و پایداری و ثبات ورزید تا کشته شد. و خود را فدای دین خدا و احکام خدا کرد. مردم می دانستند، احکام اسلام که ملعبه و بازیچه ی یزید و مسخره ی او شده است، بقدری با ارزش و عزیز است که شخصی مثل حسین - علیه السلام - جان خود را برای رفع توهین و حفظ آنها نثار فرمود. حسین، یزید را در افکار مردم چنان کوید و رسوا کرد که در انظار، حساب او از حساب دین و قرآن جدا شد و او بعنوان عنصر شرارت و خباثت و آلوده بفحشاء و غرق در فساد، و دشمن دین و خاندان نبوت شناخته و معروف شد. بنی امیه پس از شهادت حسین - علیه السلام - از اینکه بتوانند از پشت به اسلام خنجر بزنند و اسلام را از پا در آورند محروم شدند و در نظر زن و مرد و جامعه مسلمین، و در افکار عموم، گروهی ستمگر و پادشاهانی مستبد معرفی شدند که به زور سر نیزه و شمشیر بر مردم مسلط شده و غاصب حقوق ملت و خائن به اسلام هستند. مظلومیت سید الشهداء - علیه السلام - آنچنان احساسات را بر ضد آنها به هیجان آورد که مردم علی رغم سیاست آنها التزامشان به سنن و احکام اسلام بیشتر شد. از این جهت هیچ گزاف نیست که ما او را مانند «معین الدین اجمیری» شاعر بزرگ هندی، دومین بنا کننده کاخ اسلام بعد از جدش، و مجدد بنای توحید و یکتاپرستی بخوانیم.

### بیداری شعور دینی

در اثر تبلیغات معاویه و روش او و همدستانش و دوری مردم از عهد رسالت و تعطیل اجرای برنامه های اسلام و توسعه ی ممالک اسلامی و ممنوع شدن تبلیغات صحیح دینی و خانه نشین شدن شایستگان و دانشوران، شعور دینی مردم ضعیف گشت و افکار آنها انحطاط یافت، اکثریت مردم در برابر وضع موجود، خودباخته و شکسته خاطر و سرد شده بودند. ذلت و خواری و احساس زبونی و انظلام در جوامع اسلامی، مثل بیماری سرطان پیکر اجتماع را فرا می گرفت و استرخاء و سستی عجیب، آنها را از حرکت و نشان دادن عکس العمل در برابر مظالم بنی امیه چنان بازداشته بود که هرچه بر آنها تحمیل می کردند می پذیرفتند، و همانطور که عبدالله بن همام السلولی گفت: **فَإِنْ تَأْتُوا بِرَمْلَةٍ أَوْ بَهْنِدٍ نُبَايِعُهَا أَمِيرَةً مُؤْمِنِيًّا [۴۵۳]**. هرکس را می خواستند بر آنها حاکم می ساختند و اگر زنان بنی امیه یا بوزینگان یزید را هم نامزد حکومت می کردند کسی از بیعت سر بر نمی تافت و همه از ترس زندان و قتل، آن را تصویب می کردند. خلوص نیت، فداکاری، شجاعت اخلاقی و نرسیدن از مرگ که از صفات ممتاز و برجسته ی مسلمانان عصر پیغمبر بود، از بین رفته و از آن پهلوانان ایمان و قهرمانان فضیلت که شهادت در راه نصرت دین و مرگ با عزت را به زندگی با ذلت ترجیح می دادند، جز معدودی که در راه یاری حسین - علیه السلام - کشته شدند، یا در گوشه و کنارها بی اطلاع از جریان امور بودند، کسی باقی نمانده بود. شهادت امام - علیه السلام - و اصحاب نامدارش احساسات را بیدار و خصال انسانی را زنده ساخت و به مسلمانان درس مردانگی و استقامت داد که هرچه در شورش هائی که علیه بنی امیه می کردند آنها را سرکوب می نمودند، و شکست می دادند، و کشته می شدند، روحیه آنان شکست نمی خورد و کشته شدن در راه هدف و مقصد را افتخار می شمردند. مصعب بن زبیر وقتی همسر ارجمندش سکینه علیها السلام - را در حزن و اندوه دید گفت: **«لَمْ يُبْقِ أَبُوكَ لِابْنِ حُرَّةٍ عُذْرًا»** پدرت برای هیچ آزاد زاده ای عذری باقی نگذارد. **وَأَنَّ الْأَلِيَّ بِالطَّفِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ تَأْسُوا فَسَبُّوا لِلْكَرَامِ النَّاسِيَا** «آنان که در کربلا از آل هاشم شکیبایی و پایداری نمودند، برای مردم کریم و بزرگوار پایداری و شکیبایی را سنت قرار دادند».

### محبوبیت اهل بیت و عزت بازماندگان

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» [۴۵۴]. چنانکه مکرر گفته شد محبت و دوستی اهل بیت جزء مزاج ایمانی و اسلامی هر مسلمان است و احدی نیست که مسلمان باشد و پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - را دوست بدارد و با این حال حبیبی عزیزه اش سیده نساء العالمین، و دو ریحانه اش حسن و حسین، و برادر و پسر عمش علی - علیهم السّلام - را دوست نداشته باشد. همانطور که حضرت زین العابدین - علیه السّلام - در خطبه مسجد شام فرمود: یکی از خصائص این خاندان محبتی است که خداوند متعال از آنها در دلهای مؤمنین قرار داده است. یکی از آثار شهادت حسین - علیه السّلام - این بود که این محبت در دلها زیاد شد و موجب جلب عواطف و جذب احساسات عموم به خاندان نبوت گشت. ایمان، شجاعت، صراحت لهجه، پایداری، مردانگی، مظلومیت و دشمنی با ظالم صفاتی هستند که هر کس آنها را دارا باشد محبوب می شود. از اشعاری که شعرا پس از شهادت حسین - علیه السّلام - در مرثیه ی آن حضرت و مدح خاندان علی - علیه السّلام - سروده اند معلوم می شود که شهادت امام - علیه السّلام - در جلب قلوب و محبت مردم چه تأثیر عجیبی کرد و چگونه دلهای همه را ربود. هرچه سخن از محبوبیت حسین - علیه السّلام - بگوئیم، کم گفته ایم این مراسمی که به عنوان عزاداری آن حضرت در هند، پاکستان، عراق، ایران، سوریه، لبنان، بحرین، احسا، افغانستان، مصر و نقاط دیگر، و خصوص در شبها و روزهای مخصوصه مانند عرفه، نیمه رجب، نیمه شعبان و اربعین و عاشورا برگزار می شود، نشان می دهد که حسین - علیه السّلام - قلوب همه را مالک شده و مردم، حتی بیگانگان نیز عاشق و دلباخته ی او شده اند. نه فقط این مراسم در کربلا و در اطراف قبر آن حضرت انجام می شود، بلکه در نقاط دیگر در مشاهدی که به آن پیشوای آزاد مردان جهان یا به یکی از فرزندان یا خواهران او منسوب است، همین اجتماعات تشکیل و شور و هیجان و عشق و محبت همه را فرا می گیرد. در بقاعی که منسوب به سر مطهر آن حضرت است، خصوصاً در مشهد الرأس در قاهره در روزهای عاشورا و در شبهای دوشنبه در مشهد سقط (نزدیک حلب) و در دمشق که پایتخت بنی امیه بود در مشهد دختر صغیر آن حضرت، و مشهد حضرت زینب، و مشهد الرأس در جامع دمشق، و در مشهد زینبی مصر، اجتماعات و ابراز احساسات نسبت به مقام قدس حسین می شود که بعضی از آنها شاید کمتر از مراسم عاشورا و اربعین در کربلا - نباشد. هشام بن عبدالملک در زمان حکومت پدرش به مکه ی معظمه مشرف شد، وقتی طواف بجا آورد خواست استلام حجر کند، از کثرت ازدحام نتوانست، منبری برایش گذاشتند تا بر آن بنشیند. در این هنگام حضرت علی بن الحسین زین العابدین - علیه السّلام - در حالیکه آزار و ردائی بر تن داشت و زیباترین و خوشبوترین مردم بود ظاهر شد و شروع به طواف کرد، در هر شوط وقتی به حجر الأسود می رسید به احترام آن حضرت مردم به یک سو می شدند، تا فرزند عزیز حسین استلام حجر می کرد. هشام که این احترام و احساسات را در آن موقع که هر کس می خواست خود را به حجر برساند، از مردم دید خشمناک شد، یک نفر از اهل شام از او پرسید: این کیست که مردم پاس هیبت و احترام او را به این گونه نگاه می دارند، و برای احترام او از حجر به یک سو می شوند؟ هشام برای آنکه شامیان امام را نشناسند گفت من او را نمی شناسم. فرزدق که حاضر بود گفت: من او را می شناسم. مرد شامی گفت: یا ابا فراس او کیست؟ فرزدق آن قصیده ی طولانی را که از جمله ی آن، این ابیات است سرود: هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَ طَأْتَهُ وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ، وَالْحِلُّ وَالْحَرْمُهُذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ هَذَا النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمَاءُ إِذَا رَأَتْهُ قَرِيْشٌ قَالَ قَاتِلُهَا إِلَى مَكَارِمِ هَذَا يَنْتَهِي الْكَرْمُهُذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنَّ كُنْتَ جَاهِلَهُ بِجَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خُيِّمُوا مِنْ مَعَشَرِ حُبِّهِمْ دِيْنٌ وَ بَعْضُهُمْ كُفْرٌ، وَ قَرْبُهُمْ مَنْجَى وَ مَعْصَمِيْسْتَدْفَعُ الضُّرَّ وَ الْبُلُوْى بِجُبِّهِمْ وَيُسْتَرَادُّ بِهِ الْأَحْسَانُ وَ النَّعْمُ «این کسی است که خاک بطحا جای پایش را می شناسد، کعبه و حلّ و حرم او را می شناسد. این پسر بهترین بندگان خداست، این پرهیزگار، پاکیزه، پاک و سرشناس است. وقتی قریش او را دید، گوینده اش گفت: به بزرگواریهای این مرد، بزرگوارى منتهى مى شود. این پسر فاطمه است! اگر او را نمى شناسى، رسولان خدا به جدّ او ختم شدند. او از خاندانى است که دوستى آنها دين، و دشمنى آنان كفر است و نزديك شدن به آنان پناهگاه و محل امن است. ضررها و بلاها با دوستى آنان دفع مى گردد و با دوستى آنان نيكىها و نعمتها زياد مى شود.» از این حکایت و این قصیده، شدت محبت و علاقه ی مردم به خاندان نبوت و

عزت، و عظمت پسر یگانه ی حسین زین العابدین - علیه السلام - ظاهر می گردد و معلوم می شود که عموم مردم، تشنه ی شنیدن فضایل اهل بیت بوده اند که فرزدق به مقتضای بلاغت در آن محضر عظیم و مجمع عام با اینکه می دانست مورد مواخذه حکومت ستمکار اموی قرار می گیرد، آن قصیده را سرود. این همان حقیقتی است که امیر المؤمنین - علیه السلام - با یک جمله ی کوتاه بیان فرموده است: «بَقِيَّةُ السَّيْفِ أَبْقَى عَدَدًا، وَ أَكْثَرُ وِلْدًا» [۴۵۵]. بازماندگان کسانی که در راه حفظ شرف و دفاع از حق، و حمایت از دین و اعلای کلمه خدا جهاد می کنند، و کشته می شوند عددشان باقی تر، و فرزندانشان بیشترند. یعنی موجبات بقا و عزت و ترقی، تکثیر و بزرگی برایشان فراهم تر است از کسانی که زندگی با ذلت و پستی و زیر بار ظلم ستمکاران و بد کیشان را اختیار می کنند. از آن مردمانی که اندر جهاد پی حفظ دین و صلاح عباد نمودند در راه حق جان نثار تحمل نکردند پستی و عار ندادند تن زیر بار ستم بلوح شرف ماند زانها رقم از آنها بس اولاد و خویش و تبار بماند بعزت در این روزگار عزیزند و پیش همه سر بلند ز ظالم نبینند زان پس گزند [۴۵۶]. بنا به روایت حمدالله مستوفی یزید سیزده پسر و دختر داشت [۴۵۷] مع ذلک امروز در دنیا کسی نیست که خود را به یزید نسبت دهد، و اگر کسی باشد که بداند به او منسوب است از بیم ننگ و سرزنش و ملامت و تنفر مردم نسب خود را مخفی می سازد. و از حسین - علیه السلام - بعد از واقعه ی کربلا غیر از حضرت زین العابدین پسری باقی نماند ولی امروز میلیونها سادات و شرفاء از اولاد زین العابدین - علیه السلام - مشهورند و معروف، و در بلاد و ممالک اسلام وجود دارند که اهل سنت و شیعه به آنها احترام گذاشته و از ایشان تجلیل می نمایند و به وجودشان تبرک می جویند.

### تأسیس مکتب عالی و همگانی تعلیم و تربیت

یکی از نتایج شهادت سید الشهداء - علیه السلام - که همواره مورد استفاده عموم و وسایل تعلیم و تربیت و هدایت جامعه به اخلاق فاضله است برنامه هائی است که به عنوان عزاداری و سوگواری و ذکر مصائب آن حضرت در عرض سال اجرا می شود [۴۵۸]. شاید کسانی باشند که اهتمام شیعه را به برگزاری این مراسم و صرف میلیونها اموال را همه ساله بی فائده و اسراف بشمارند؛ ولی اگر فواید معنوی این مراسم و تأثیر آن را در تربیت جامعه و تهذیب اخلاق در نظر بگیرند، تصدیق می کنند که این برنامه ها از بهترین وسایل اصلاح و مکتبهای تربیت است. این مراسم، احیای امر اهل بیت و رمز عالی بقای مذهب تشیع، و بلکه اسلام است. اگر هزاران میلیون اموال و موقوفات برای ترویج تعلیمات اخلاقی و اجتماعی قرار دهند که کلاسهایش در تمام دوران سال برقرار باشد، این قدر پایدار نمانده و مورد حسن استقبال عموم واقع نمی شود. ولی حسین - علیه السلام - با سرمایه ی اخلاق و نیت پاک و فداکاری در راه حق، مدرسه ای باز کرد که بیش از سیزده قرن است، کلاسها و شعبه های آن همه ساله روز افزون و در همه جا تشکیل، و نشریات و مطبوعات و شعبات سخنرانی آن همواره رو به ازدیاد بوده و زن و مرد، در این کلاسها شرکت نموده و درس حقیقت و فداکاری می آموزند. خواندن و شنیدن تاریخ فداکاری و نهضت حسین - علیه السلام - و یاران آن حضرت، ایمان را راسخ، اخلاق را نیک و پسندیده، و همت ها را بلند می سازد. این برنامه ها که همه ساله در مساجد و حسینیه ها و خانه ها اجرا می شود؛ مبارزه با بیدادگری و کفر و شرک و اعلام پیروزی از هدف حسین - علیه السلام - است. برای ترغیب مردم به فضایل اخلاقی و آزادمنشی یک راه مؤثر اینست که نمونه های عملی به مردم نشان داده شود و تاریخ زندگی افراد ممتاز و نخبه ی جهان را، برای آنها بگویند. حکایت و نقل تاریخ چه کسی از تاریخ زندگی حسین - علیه السلام - آموزنده تر و سودمند تر است؟ مجالس ذکر مصیبت آن حضرت بهترین مجالس تبلیغی و دعوت به اسلام است. در این مجالس، معارف قرآن، اصول و فروع دین، تفسیر و حدیث، تاریخ و سیره ی پیغمبر و ائمه - علیهم السلام - و صحابه، مواضع، نصایح و راهنمائیهای اخلاقی و اجتماعی و آئین زندگی از خانه داری تا کشورداری، به مردم آموخته می شود و جاذبه ی نام حسین - علیه السلام - مردم را ساده و بی ریا در این مجالس تعلیم و هدایت و تربیت حاضر می سازد. بطور یقین هیچ وسیله ی دیگر نمی تواند این منظور را تأمین کند، نام حسین مانند



مغناطیس همه را جذب می کند و محبوبیت فوق العاده او طوری است که همه می خواهند با او ارتباط داشته و در شمار دوستانش محسوب و در مصیبتش قطره اشکی بریزند. این کم نیست که: اگر بخواهیم از مردم برای مصارف خیریه اعانه و کمک بگیریم به دشواری مبلغ، مختصری می دهند ولی خودشان به نام حسین - علیه السلام - اموال بسیار انفاق می کنند و به اهل استحقاق می رسانند. عجب وسیله بزرگی برای اصلاحات و ترقی و پیشرفت مملکت و هدایت نسل جوان و راهنمایی زن و مرد در دست ما قرار گرفته و از آن بطور شایسته استفاده نمی کنیم، و این امواج احساسات میلیونها مردم را رایگان از دست می دهیم! برای راهنمایی و تربیت و ترقی سطح فکر جامعه و اندرزه‌های اخلاقی و اجتماعی چه سازمانی می توانیم تشکیل بدهیم که عموم از آن آزادانه استقبال کنند بهتر از سازمان عزاداری حسین - علیه السلام -؟! مردمی که حسین دارند و برای حسین به سر و سینه می زنند و گریه می کنند، باید در آزادی و عدالت اجتماعی نمونه باشند. مردمی که از پیشوای آنها این جمله جاوید و گرانبها «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَلَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا» در صفحات تاریخ به یادگار مانده است، نباید پشتیبان ظالم و یار ستمگر باشند. مردمی که یزید را لعن می کنند و یکی از مطاعن او را ارتباط و سازش با کفار و خیانت به کشور اسلام می شمارند، باید خود از این روش زشت برکنار باشند. در زمان ما در شعب مهم تبلیغی، شعبه ای مهم تر از همین مجالس روضه و تعزیه حضرت حسین - علیه السلام - نیست، اگر از آن استفاده کنیم و فوائد و نتایج آن برای تربیت و دعوت به فضایل انسانی بسیار و بی اندازه است. در دوره ی سال این کلاسهای اخلاق و دین و علم، همواره مفتوح است و در ماه محرم و صفر تعداد آن افزایش می یابد بطوری که کمتر کسی است که در این کلاسها شرکت نکند، مخصوصاً در زمان ما با استفاده از وسائل تبلیغی جدید بهتر می توان از این وسیله هدایت بهره برداری کرد. بنظر ما در ایران، افغانستان، پاکستان، هند، عراق، سوریه، لبنان و احسا و قطیف و بحرین و قطر، یمن و مصر و نقاط دیگر که عزاداری حسین - علیه السلام - متداول است، از سائر تأسیسات عام المنفعه و مؤسساتی که برای خیر و صلاح جامعه و عالم کردن مردم به معنای واقعی تأسیس می شود، مانند تشکیلات حسین - علیه السلام - نمی توان استفاده کرد. بطور مثال: یکی از جمعیت‌هایی که به نام خدمتگزاری، حضرت حسین - علیه السلام - وظایفی را می تواند انجام بدهند، آقایان مداحها هستند. مثلاً در شهری مانند تهران افرادی که به نام مداح با جامعه ارتباط دارند بسیارند این آقایان بطور هفتگی و ماهیانه و در مواقع دیگر برحسب دعوت قبلی در خانه ها می روند و مدح و مرثیه می خوانند، در هر خانه که می روند معمولاً چند نفر از همسایگان زن و مرد نیز حاضر می شوند. اگر همین صنف در تحت یک برنامه ی صحیح و منظم که فقط از طرف علما و جامعه روحانیت و مراجع تقلید معین شود، انجام وظیفه نمایند و در اشعار و گفتارشان توجه به اوضاع روز و رفع معایب موجود داشته باشند و روح شجاعت و استقامت و عقیده را در مردم زنده سازند و هر ماه مثلاً به رفع یک ماده نقص و عیب اخلاقی همت گمارند، و در ضمن مرثیه های مختلفی که می خوانند آن را هم گوشزد کنند، بسیار مفید خواهد شد، و همین آقایان مداحها می توانند با خلوص نیت قسمت مهمی از معایب اخلاقی جامعه را برطرف کنند. مجالس عمومی روضه خوانی نیز همین نقش را بهتر و عالیتر و عمیق تر می توانند ایفا کنند. هم اکنون مرسوم شده که آقایان طلاب دانشمند و فضیلا ی حوزه علمیه قم در هنگام تعطیلات محرم و صفر و ماه مبارک رمضان و فرصتهای دیگر، برای اقامه ی جماعت و تبلیغ و منبر به شهرها و روستاها می روند، نتایج آن بقدری محسوس، و محصول زحمات ایشان بطوری چشم پرکن شده که عموماً مردم تقدیر و تشکر می نمایند، علاوه بر وظایف تبلیغی و هدایت و ارشاد و ردّ شبهات و تعلیم احکام، کارهای عمرانی و تأسیسات و بنیادهای خیریه ایشان نیز در این دو سه ماهه فوق العاده قابل توجه است. باز هم تکرار می کنم: انصاف اینست که ما از این خوان گسترده آنطور که باید منتفع نمی شویم. یکی از عوامل مهم پیشرفت مذهب تشیع و اسلام در هند به تصدیق اهل اطلاع، مجالس عزاداری حسین - علیه السلام - است، که ملل مختلف را تحت تأثیر حقیقت و روحانیت آن حضرت قرار داده و به گفته ی «ماربین» تا چندی پیش جمعیت شیعه در هند انگشت شمار بود ولی اکنون از برکات عزاداری حسین - علیه السلام - یکی از جمعیت‌های قابل توجه هند بشمار می روند. پس باید بگوئیم حسین - علیه السلام - همانطور که

فداکاری و شهادتش باعث نجات اسلام شد، مجالس روضه و ذکر مصائبش نیز موجب بقای دین و هدایت جامعه بوده و هست [۴۵۹]. سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.

### محکومیت بنی امیه در افکار مسلمین و سایر ملل

بنی امیه با کشتن حسین - علیه السلام - گور خود را کردند، و پرده ای از روی شنای اعمال و مقاصد شوم خود برداشته و خشم و غضب ملل اسلام را خریداری کردند. چنانچه در فصل انعکاس شهادت نگاشتیم، مجامع اسلامی با تأثر و تأسف شدید و فوق العاده، با این حادثه فجیعه برخورد نمودند، و عموم مسلمانان ناراحت و غرق در تألم گشتند. همه، عمل بنی امیه را تقبیح کردند. همه، آنها را سرزنش نمودند و خطا کارشان شناختند. مستشرق آلمانی «ماربین» می گوید: بزرگترین غلطهای سیاسی امویین که اسم و رسم آنها را از صفحه ی عالم محو ساخت، کشتن حسین - علیه السلام - بود. این حقیقتی است که هر مورخ و هر کس تاریخ اسلام را مطالعه کند به آن اعتراف می نماید. محکومیت بنی امیه در افکار مسلمین برای آینده ی اسلام بسیار مفید شد؛ زیرا بنی امیه از اینکه بتوانند منافقانه و زیر پرده به اسلام ضربت بزنند مأیوس شدند و مردم آنها را شناختند و قتل حسین - علیه السلام - و اسیر کردن خاندان پیغمبر بنی امیه را رسوا ساخت. از آن پس همکاری و نزدیک شدن به آنها سبب بدنامی و ننگ می شد. مردم طبعاً با نیات و مقاصد آنها مخالفت می کردند و تا می توانستند جلو مقاصد آنها می ایستادند. اگر زور سر نیزه و شمشیر نبود، از شدت خشم، بنی امیه را قطعه قطعه و خانه هاشان را بر سرشان خراب می کردند، جامعه به خون آنها و اتباعشان تشنه بود. این شعر عبدالله بن همام سلولی ترجمان احساسات و تنفر و انزجار مردم از بنی امیه است: حَشِينَا الْغَيْظُ حَتَّى لَوْ شَرَبْنَا دِمَاءَ بَنِي أُمَيَّةَ مَارَوْثًا يَعْنِي: بقدری از خشم پر شده ایم که اگر خونهای بنی امیه را بیاشامیم سیراب نمی شویم. یکی از علمای مصر که فهرست کتاب کامل ابن اثیر را تهیه کرده است می گوید: إِنَّ الْجَيْشَ الَّذِي تَوَلَّى مُحَارَبَةَ الْحُسَيْنِ وَقَتْلَهُ لَهُوَ أَقْسَى قُلُوبِ الْعَالَمِ، وَ لَيْسَ فِيهِ آثَارُ الرَّحْمَةِ، وَ الْإِنْسَانِيَّةِ بَلْ هُمْ جِمَادَاتٌ مُتَحَرِّكَةٌ شَرِيرَةٌ سَجَلُوا لِأَنْفُسِهِمْ فِي التَّارِيخِ أَكْبَرَ الْعَارِ، وَ أَسْوَأَ الْأَعْمَالِ، وَ أَفْظَعَ الْأَفْعَالِ عَامَلَهُمُ اللَّهُ بِجَرَائِمِهِمْ أَشَدَّ الْعِقَابِ [۴۶۰]. یعنی: سپاهی که با حسین - علیه السلام - جنگ کرد و او را کشت، سخت دل ترین افراد بودند، و در آن آثار رحم انسانی نبود، بلکه آنان جمادات متحرک و شریری بودند که بر خود بزرگترین عار و بدترین کارها و شنیع ترین کردار را مسجل کردند. خداوند آنها را به کیفر جرائمشان به شدیدترین عقاب، کیفر دهد!». شیخ عبدالوهاب نجار استاد قسم تخصص در اهر در ملاحظتاش بر کامل می نویسد: «لَعَنَ اللَّهُ الْفُسُوقَ، وَ الْفُسَاقَ لَقَدْ سَوَّدُوا صِهَائِفَ التَّارِيخِ، وَ سَجَلُوا عَلَى أَنْفُسِهِمُ الْجَرَائِمَ الْكُبْرَى الَّتِي لَا تُعْتَفَرُ، وَ لَا تُنْسَى مَيْدَى الدَّهْرِ فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» [۴۶۱]. یعنی: خدا فسق و فساق را لعنت کند، همانا سیاه کردند (کشندگان حسین) صفحه های تاریخ را و بر خود جرائم بزرگی را مسجل ساختند که نه آمرزیده می شود و نه تا پایان روزگار فراموش می گردد.

### گرفتاری بنی امیه به شورش و انقلاب

یکی از عکس العملها و نتایج شهادت و مظلومیت حسین - علیه السلام - شورشها و انقلاباتی بود که برای برانداختن حکومت امویین در جهان اسلام برپا شد. در این شورشها عاملی که بیش از هر چیز مردم را تهییج و تحریک می کرد، شهادت حسین - علیه السلام - و دعوت به قیام برای خونخواهی آن حضرت و گرفتن انتقام از بنی امیه بود. خونخواهی حسین - علیه السلام - شعاری بود که همه جا از آن طرفداری می شد و مردم به دور پرچمی که با این شعار افراشته می شد جمع می شدند. این شورشها اگر چه بسیاری با شکست مواجه شد، و خون آشامان تاریخ مانند مسلم بن عقبه و حصین بن نمیر و حجاج، چند صباحی با آن مقاومت کرده و پایه های لرزان حکومت بنی امیه را با قتل عام و کشتارهای دسته جمعی و حبس و شکنجه نگاه داشتند؛ اما انقلابات پی در پی که

حاکمی از تنفر شدید مردم بود، یکی پس از دیگری سلطنت آنها را رو به سقوط و انقراض می برد و وضع سیاسی بنی امیه را سست و ضعیف می ساخت. معلوم است حکومتی که در داخل کشور جز قوای انتظامی که شرف و ایمان خود را به پول فروخته بودند، پشتیبانی نداشته باشد، و افکار و احساسات عموم او را غاصب و ستمگر بشناسد و ملت از او ناراضی باشد، نخواهد توانست تنها با زور سر نیزه مدت زیادی پایدار بماند، همان نارضایتی عمومی سبب انقلابات پی در پی خواهد شد و عاقبت ساقط می شود. نخستین انقلابی که پس از شهادت حسین - علیه السلام - (بعد از انقلابات کوچک مثل انقلاب کوفه و قیام عبدالله بن عقیف) برپا شد انقلاب مدینه بود که چنانچه شرح داده شد، مسرف بن عقبه به امر یزید با مظالمی که در مدینه طیبه مرتکب شد انقلاب را خاموش کرد. طبری می گوید: وقتی حسین - علیه السلام - شهید شد، نجده بن عامر حنفی در یمامه و ابن زبیر به شورش برخاستند [۴۶۲]. یکی از انقلابات صادقانه و واقعی که برای خونخواهی حسین - علیه السلام - برپا شد، انقلاب توابین، به فرماندهی یکی از اصحاب پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - به نام «سلیمان بن صرد» بود که جمعی از بزرگان شیعیان و اصحاب امیر المؤمنین - علیه السلام - در آن، شرکت داشتند این جمعیت با شعار «یا لثارات الحسین» قیام کردند و به قدری صدق نیت و احساسات پاک نشان دادند که هر کس شرح قیام آن رادمردان را بخواند تحت تأثیر ایمان و خلوص آنها واقع می شود. خطبه ها، شعارها، رفتار و استقامت این گروه در عین حالی که از عجایب حوادث تاریخ و نمونه ی هیجان روح پاک و بیداری ضمیر بشر است، نماینده ی انعکاس شهادت و مظلومیت حسین - علیه السلام - و تأثیر و تأسف مردم از فوت سعادت شهادت در رکاب آن حضرت نیز هست. وقتی توابین بانگ «یا لثارات الحسین» در دادند، عبدالله بن حازم با دختر و زنش سهله که بسیار زیبا و خوشرو بود نشسته بود، ناگهان این صدا را شنید، اسب خواست و اسلحه بر گرفت. زن گفت: مگر دیوانه شده ای ابن حازم! گفت: نه! منادی خدا ندا در داد؛ و بیش از این امکان درنگ نیست، البته این ندا را می پذیرم. و انتقامخون آن مظلوم را می گیرم یا در این راه کشته می شوم. زن زیبا و خوبرویش گفت: پس نمی گوئی این دخترک خویش را به که می سپاری؟ گفت: به خدا می سپارم؛ خدایا من اهل و فرزندم را به تو سپردم. خدایا مرا برای ایشان حفظ کن، و به خاطر تفریط و تقصیری که در یاری پسر دختر پیغمبرت کردم مرا بیامرز [۴۶۳].

جماعت توابین هنگام خروج، نخست به زیارت قبر حسین - علیه السلام - رفتند و یک شبانه روز در آنجا ماندند، فریاد به صیحه و گریه بلند کردند، بطوری که مانند آن روز دیده نشد و به وظیفه ی توبه و تضرع رفتار کردند، می گفتند: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ حُسَيْنًا الشَّهِيدَ بَنَ الشَّهِيدِ الْمَهْدِيِّ بَنَ الْمَهْدِيِّ الصِّدِّيقِ بَنَ الصِّدِّيقِ اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْهَدُ أَنَّ عَلَى دِينِهِمْ وَ سَبِيلِهِمْ، وَ أَعْدَاءَ قَاتِلِيهِمْ، وَ أَوْلِيَاءَ مُجْبِيهِمْ، اللَّهُمَّ إِنَّا حَٰذِلْنَا ابْنَ بَنَاتِنَا فَاعْفُؤْنَا مَا مَضَى مِنَّا، وَ تُبِّ عَلَيْنَا فَارْحَمْ حُسَيْنًا، وَ أَصْحَابَهُ الشُّهَدَاءَ، وَ إِنَّا نَشْهَدُ أَنَّ عَلَى دِينِهِمْ وَ عَلَى مَا قُتِلُوا عَلَيْهِ وَ أَنْ لَمْ تَعْفُؤْنَا، وَ تَرَحَّمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» [۴۶۴]. الحق گروه توابین مردانگی و وفا و حقیقت و ثبات قدم، و محبت و ولایت خود را به اهل بیت در واقعه «عین الورد» به ثبوت رساندند و نام خود را در صفحات تاریخ به افتخار ثبت کردند. و الحق سرگذشت این مردم برای همه آموزنده و عبرت انگیز است. خداوند عذرشان را بپذیرد، و آنان را در زمره یاوران سید الشهداء - علیه السلام - محشور فرماید. بعد از این انقلاب، انقلاب مختار شروع شد و همواره شورش و انقلاب بود تا سلطنت بنی امیه منقرض گردید. و روزگار درازی نگذشت مگر آنکه تمام کسانی که در شهادت حسین - علیه السلام - شرکت جسته بودند یا به عقوبتی سخت گرفتار شدند و یا به دست شورشیان کشته شدند. زهری گفت: احدی از کسانی که در کربلا برای کشتن حسین - علیه السلام - رفتند باقی نماند، مگر آنکه پیش از عذاب آخرت؛ در دنیا نیز - هر کدامشان به طریقی - به سزای اعمال خودشان رسیدند [۴۶۵].

## تحول فکری

یکی از بیماریهای خطرناک فکری که پس از رحلت پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - اجتماع مسلمانان به آن گرفتار شد این بود که بسیاری از مردم در برابر عمل انجام شده، هرچند موافق با خیر و مصلحت و نظامات و تعالیم شرعیه نبود تسلیم می شدند

و هر حکومتی را که روی کار می آمد واجب الاطاعه، و بیعت با آن را لازم الوفا می دانستند. این روش باعث می شد که هر کس می توانست با یک جهش ناگهانی یا اغفال مردم وضعی را ایجاد و سیاستی را اجرا کند و بر مرکب مراد سوار شده، و بی معارض و مزاحمی، مستبدانه بر جامعه حکومت کند، بنابراین در روی کار آمدن زمامداران جز زور و قدرت نظام و ترتیبی در کار نبود. در عصر جاهلیت و قبل از طلوع کوكب رخشنده اسلام و در بعضی از جوامع عقب مانده، بلکه در جوامع باصطلاح مترقی هم کم و بیش این روش بوده و هست که هر کس بر جامعه مسلط شود برای اطاعت از او دلیلی جز غلبه و قدرت او مطالبه نمی شود. اما در جامعه ی اسلامی که بر اساس عالیترین نظامات آسمانی به وجود آمده، پیدایش این فکر، بسیار عجیب است زیرا علاوه بر این که حکومت‌های نمی توانند جامعه را به سوی هدفی که اسلام نشان می دهد رهبری کنند، موجب اتهام و سوء تفاهم بیگانگان نسبت به تعالیم سیاسی و اجتماعی اسلام می گردند. فشار حکومتی که خودسرانه و خود خواهانه روی کار آمده باشد اگر چه نرمش و اعتدال هم داشته باشد، بر وجدان یک مسلمان حقیقی و انسان فهمیده و متمدن واقعی، فوق العاده سنگین است، و تحقیر و توهینی که به شخصیت ملتها از این راه می شود، برای کسانی که درک انسانی دارند بسختی قابل تحمل می باشد. طرفداران این روش که بیشتر مردمانی مغرض و جیره خوار یا ضعیف امثال عبدالله بن عمر [۴۶۶] می باشند عذرشان این است که مخالفت با حکومت موجب تفرقه و به هم خوردن نظم و چه بسا که سبب فتنه و خون ریزی شود؛ گاهی هم به روایاتی که راجع به اطاعت از امرا است تمسک می جویند؛ لذا در برابر جنایات و انحرافات سکوت ورزیده و خاموشی را اولی می شمارند! طرفداران زمامداران غاصب و دستگاه تبلیغاتی آنها هم برای خاموش کردن مخالفان و اغفال جامعه و تحکیم قدرت خود، مصلحان و نصیحت کنندگان را به فتنه انگیزی، اخلال گری، به هم زدن نظم و ایجاد تفرقه، متهم می نمایند. معلوم است که مردمان ضعیف و راحت طلب، و کسانی که به مال و جان خود بیش از مصالح عامه و دین و شرف علاقه دارند، با این عذرها زود تسلیم شده و از خود رفع مسؤولیت می نمایند. در اثر این وضع، دست ستمکاران باز گذاشته می شود و کسی از آنها مؤاخذه و بازخواستی نمی کند و وجوب اطاعت از یزید و حجاج و ولید، مثل وجوب اطاعت یک زمامدار عادل و صالح می شود، و قیام بر او را خروج از طاعت و جماعت می شمارند. این حکمی که به دروغ و نادانی به اسلام نسبت دادند، زمامداران ستمگر را مطمئن می ساخت که مستبدانه هر ظلمی خواستند مرتکب شوند و معترضین را به عنوان خروج از جماعت مسلمین تحت تعقیب قرار داده و به زندان یا قتل محکوم سازند. بدیهی است بر حسب آیات و روایاتی، اطاعت زمامداران، واجب و مخالفت با آنها حرام است. ولی مقصود از این آیات و روایات زمامداران و صاحب منصبان حکومت اسلامی است که نظامی را که اسلام به آن دعوت کرده اجرا سازند، و هدفهای اسلام را تحقق داده و مظهر عدالت اسلام باشند. چگونه می شود اطاعت از حکومت‌هایی مثل حکومت یزید، و سائر ستمکیشان تاریخ واجب باشد؟ اگر تازیانه ظلم در کشوری به بدن مظلومی برسد، تمام اهل آن مملکت که به نحوی از انحاء، آن حکومت را یاری می کنند مسؤولند. «الظَّالِمُ وَالْمُعِينُ لَهُ، وَ الرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثٌ» [۴۶۷]. در منطق اسلام و در مکتب انبیاء قیام به حق و امر به معروف و اندرز به زمامداران و دعوت به خیر و اصلاح، فتنه انگیزی و اخلال به نظم نیست، بلکه عین نظم است. نظمی که بر اساس باطل و ستم و تجاوز به حقوق ضعیفان و خفه کردن جامعه به وجود آمده، هر چه زودتر به هم بخورد بهتر است. نظمی که یک طبقه را حاکم و طبقه دیگر را محکوم و ذلیل، یک طبقه را صاحب ثروت و تجملات فراوان و یک طبقه را گرسنه و برهنه و محروم ساخته باشد عین بی نظمی است. نظمی که در اثر آن یزید و ابن زیاد و شمر و حجاج مصادر امور باشند، و نیکان و شایستگان تحت شکنجه و آزار باشند، فتنه و بی نظمی است و قیام برای به هم زدن آن قیام برای برقراری نظم واقعی است. «وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ» [۴۶۸]. و با کافران جهاد کنید تا فتنه و فساد از روی زمین بر طرف شود و دین و اطاعت برای خدا باشد. به مقتضای این آیه، تمام نظامها شر و فتنه است، مگر نظامات و مقررات خدائی. تمام حکومتها بی نظمی و فتنه و گرفتاری برای بشر است مگر حکومت اسلامی. اگر نظمی که بنی امیه با کشتار عام مدینه و ظلم و جور و هتک مقدسات به وجود آوردند، نظم باشد

پس نظم نمود و فرعون و چنگیز و دیگر زورگویان تاریخ، و امنیت و انتظامی که آنها در سایه سرکوبی جامعه برقرار کردند نیز نظم بوده است. پس با این حساب بسیار غلط، حضرت ابراهیم و حضرت موسی و بلکه تمام انبیا و مردان اصلاح طلب، اخلاک‌گر بوده اند! این فکر که اطاعت از هر زمامدار شرعاً واجب است بقدری سخیف و باطل است که انسان تعجب می‌کند چگونه بر افرادی که طرفدار آن شده اند پنهان مانده است. حسین - علیه السلام - با این فکر غلط و خطرناک نیز مبارزه کرد و مردم را از این اشتباه که حکومت‌هایی مانند حکومت بنی امیه و یزید، واجب‌الاطاعه اند، بیرون آورد، و فهماند که نه فقط اطاعت از آنها واجب نیست، بلکه کوشش برای برانداختن آنها و تأسیس حکومت تمام اسلامی، لازم و واجب است. پس از قیام سید الشهداء - علیه السلام - معلوم شد: آن حکومتی که واجب‌الاطاعه است و باید مسلمانان آن را تقویت و پشتیبانی نمایند، حکومتی است که در تمام نواحی، نمایشگر عدالت اسلامی و مجری تعالیم و احکام قرآن باشد.

### عکس العمل جاودان و پایدار

اثر جهاد حسین - علیه السلام - در صفحه‌ی تاریخ جاویدان ماند، و همواره نیرو بخش اصلاح طلبان، و مجاهدان راه حق و حامیان خیر و عدالت است. قیام آن حضرت، مبارزه با ظلم و ستم و کفر و باطل بود که در آن زمان از گریبان یزید سر برون کرده بود. مبارزه با افکار و نقشه‌ها و آراء، و مفاسدی بود که از جانب او حیات ملت اسلام را تهدید می‌کرد. در این مبارزه، شخص یزید و هیکل نازیبا و آبله رو، و چهره‌ی سیاه و بینی قرحه دار او طرف نبود بلکه کردار و رفتار طرف مبارزه بود. یزید یعنی: تجسم فساد، استبداد، رذالت، خون ریزی، فسق و فجور و طغیان به خدا و رسول و خطر برای اسلام و احکام قرآن. از جمله درس‌های عالی و سودمند که هر شیعه و آزادیخواه حق پرست، و هر آرزومند تحقق رسالت جهانی اسلام، از واقعه‌ی کربلا باید بیاموزد، اینست که بداند: نبردی که میان حسین - علیه السلام - و یزیدیان واقع شد، هنوز پایان نیافته و تا هنگامی که از شرک و جاهل و باطل و ستم و استبداد و استعباد و غضب حقوق انسانها، اثری باقی است، این نبرد با مظاهر و نمایش‌های گوناگون ادامه خواهد داشت. هر کس باید بنگرد عملاً در کدام یک از این دو جبهه ایستاده و با که همکار است؟ در ردیف اعوان یزید و دشمنان اسلام ثبت نام کرده یا در صف سید الشهداء - علیه السلام - و اصحاب فضیلت و انصار حق و عدالت قرار گرفته است؟ در این حساب و رسیدگی چه بسا کسانی که به ظاهر از دوستان و طرفداران مرام حسین - علیه السلام - شمرده می‌شوند؛ از پیروان یزید و دشمنان حق و عدالت و نظام اسلام از آب در می‌آیند! و با کمال تأسف دیده می‌شود با قلم یا قدم یا زبان یا کار و رفتار، حسین حقیقت و توحید و اسلام را، تنها و غریب گذارده و به کشندگان و مخالفان مقصد آن حضرت می‌پیوندند. اگر مردان حق پرست و فداکاری امثال حسین - علیه السلام - و یارانش نبودند که آشکارا دنیا را فدای آخرت و ماده را فدای روح و باطل را فدای حق و مجاز را فدای حقیقت نمایند؛ آئین انسانیت ضعیف و بی‌ارج و اعتبار می‌شد و روش انسانها بیش از اینها متمایل به لذائذ حیوانی و غرائز شهوانی می‌گردید و دیگر کسان در خور توانائی خود نمی‌دیدند که بر این خوان مستهان دنیا پنجه نیالیند، و مصداق: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» [۴۶۹] می‌گردیدند. اما شهادت حسین - علیه السلام - و فداکاری اصحاب و اسارت اهل و عیالش، جمال زیبای حقیقت و انسانیت را نشان داد و دلها را به عالم معنا متوجه ساخت، و به همه فهماند که انسانیت یک معنای عالتری غیر از این اندام ظاهر و یک مشت گوشت و استخوان و رگ و پیه است، و اگر انسان در وادی آدمیت سیر کند و به کشور انسانیت راه یابد، آنقدر قوی و شرافتمند می‌شود که با هیچ یک از قوای مادی نمی‌توان بر او تسلط یافت و با تمام حظوظ حیوانی و مقامات دنیایی نمی‌توان او را خرید. این عکس‌العمل، جاودان و مستمر است و هرچه بیشتر عزاداری و ذکر مصیبات و غور و تأمل در اسرار این یگانه حادثه‌ی بی‌ظنیر، بیشتر می‌شود، دامنه‌ی آن در قلوب وسیع‌تر خواهد شد و شوق مردم به امر بمعروف و نهی از منکر و حرکات اصلاحی و حمایت از مظلومان و یاری ضعیفان و گذشت از مال و متاع دنیا برای مقاصد و مصالح عامه راسختر می‌



گردد. اگر مسلمانان را از حقایق عالی این فداکاری منصرف نکنند و وعاظ و دانشمندان و خطبا، خالصانه و آزادانه اسرار آن را بگویند و بنویسند؛ ظلم و فساد ریشه کن و به جای آن عدالت، حق پرستی، ایمان و فداکاری و پیروی از هدف و برنامه حسین - علیه السلام - رایج خواهد شد. این شعرائی که مانند کمیت، دعبل و ابن الرومی، بلکه ابی العلاء، معزی در عصرهایی که دشمنان حسین سلطنت داشتند و پول و جایزه های بسیار به مدیحه سرایان و چاپلوسان می دادند، برخلاف دلخواه هیأت حاکمه، حسین - علیه السلام - و فرزندان او را مدح می گفتند و بلیغ ترین قصاید را در مرثیه می خواندند، برای این بود که با ذوق رقیق شاعرانه، جمال دلربای انسانیت را در تاریخ حیات حسین - علیه السلام - و فرزندان او لمس می کردند. و مانند شاعری که مسحور طبیعت و باغ و سبزه و آبشار و گل و بلبل و کوه و دشت و صحرا، دریا و آسمان پرستاره و صورتهای زیبا و نواهای روح بخش شود، مسحور جمال فضیلت و حقیقت حسین و اصحابش شده بودند و بالبدیهه او را مدح می کردند یا در مصیبتش مرثیه می گفتند. آری! حسین اعظم آیات خدا بود و جلوه ی ایمان و خداپرستی و حقیقت و شجاعت و شهامت و فداکاری و همت و شخصیتش از آفتاب و ماه بیشتر شد. هر شاعری که جمال او را وصف کند، شعرش نغز ترین و شیواترین و دل نشین ترین اشعار می شود. این عکس العمل شهادت تا تاریخ باقی است، حقیقت انسانیت را تحت تأثیر و تربیت قرار خواهد داد و لذا دیدیم هر چه جباران روزگار مانند متوکل خواستند از این عکس العمل جلوگیری کنند و حسین را از یاد مردم ببرند ممکن نشد و عزاداری و اخلاص جامعه به آن حضرت بیشتر و معنی این شعر آشکار گشت. لَقَدْ وَقَفُوا فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ مَوْقِفًا إِلَى الْحَشْرِ لَا يَزِدَادُ إِلَّا مَعَالِيًا فَسَلَامُ اللَّهِ وَصَلَوَاتُهُ عَلَيْكَ، وَ عَلَى أَوْلَادِكَ، وَ أَهْلِ بَيْتِكَ وَ أَصْحَابِكَ، وَ أَنْصَارِكَ يَا سَيِّدَ الشُّهَدَاءِ، يَا أَبَا الْأَخْرَارِ وَ يَا سَفِينَةَ النَّجَاةِ، وَ يَا مُنْقِذَ الْأَسْلَامِ، تَقَبَّلْ مِنِّي هَذَا الْقَلِيلَ، وَ لَا - تُؤَاخِذْنِي بِمَا فَرَطْتُ فِي خِدْمَتِكَ. فَمَا فِي هَذَا الْكِتَابِ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَ الْكَلِمَاتِ اللَّائِقَةِ بِجَنَابِكَ فَمِنْكُمْ وَ مَا فِيهِ مِنِّي هُوَ دُونَ مَقَامِكُمْ الرَّفِيعِ فَهُوَ مِنِّي وَ مِنْ جَهْلِي، وَ قُصُورِ مَعْرِفَتِي فَمَا نُظِرَ إِلَيْهِ يَا مَوْلَايَ بِعَيْنِ الْعِنَايَةِ وَ الْقَبُولِ فَإِنَّكُمْ أَهْلُ بَيْتٍ لَا يَخِيبُ مِنْ رَجَائِكُمْ، وَ لَا يَحْرُمُ مِنْ آتَائِكُمْ. وَ أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى بِحَقِّ النَّبِيِّ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ وَ يُغْفِرَ لِي وَ لِيُؤَدِّيَ وَ لِأَسَاتِدَتِي وَ لِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ، وَ أَنْ يَحْشُرَنِي فِي زُمْرَةِ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ الْحُسَيْنِ - عَلَيْهِ السَّلَامِ - إِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ.

### شب عاشورا

امشب براستی شب ما روز ماتم است جانها برنج اندر و دلها پر از غم استاین شام محنت است و یا روز رستخیز یا خود شب وداع امام معظم استنتها نه از زمین بفلک می رود فغان کاندرا سپهر نیز پباشور و ماتم استحال عزیز فاطمه امشب بکربلا چون تار موی زینب غمدیده درهم استامشب گر آسمان بتپد بر زمین رواست فردا بخون تپان تن سلطان اکرم استامشب بدشت ماریه زاطفال تشنه کام بانگ فغان و ولوله تا چرخ اعظم استذرات عالمن در افغان و ناله چون یکذره ز آفتاب وجودش دو عالم استای دیده خون ببار که فردا بزخم شاه از سم اسب سرکش کفار مرهم استافروخت تشنگی بدلش آتش آنچنان کاندرا بهشت چشم نبی باز چون یم استشرط است تار هستی از این غم گسیختن آن را که تار عشق حسینیست محکم است (صافی) بس است خاک بسر کن که درغمش اول کسی که خاک بسر کرد آدم است [۴۷۰].

### نور چشمان زهرا

حسین ای همایون همای سعادت حسین ای شه ملک صبر و شهامت فروغی ز نور تو خورشید رخشان ز دریای جود تو کوثر حکایتتوئی نور چشمان زهرا و حیدر گل احمر بوستان رسالتبا از قیام تو شد پرچم دین نگون گشت اعلام کفر و ضلالترهاندی تو اسلام از چنگ اعدا فرودیش بر عزت و بر کرامتجوانمردی و غیرت و همت تو ز ناموس دین کرد الحق حمایتالا- ای ولی خدای یگانه خداوند اقلیم مجد و جلالنفدا کرد اندر ره دین و قرآن جوانان و یاران بکوی شهادتگذشتی هم از اکبر و هم ز اصغر ز عباس

آن در بحر شجاعت‌یاران نامی و صحب گرامی شهیدان شمشیر اهل شقاوتهمه عاشقان وفا و حقیقت همه رهروان طریق ولایتهمه دشمن ظلم و طغیان و عدوان همه پیشتازان راه دیانتشعار همه بود الله اکبر مرام همه قطع نخل غوایتبنازم بآن همت عالی تو بآن صبر و ایمان و آن استقامتتو اعلام کردی بازاد مردان که مرگ است با سربلندی سعادتبلطف تو دارند چشم شفاعت عصاء محبان بروز قیامتفدای سرانور بی تن تو که بر نیزه می کرد قرآن تلاوتبقربان آن کودک شیر خوارت که تیر ستم کرد او را سقایاتیا مالک ملک حسن و معالی ایا معدن جود، و فیض، و سخاوتاز این وضع دوران و از شدت دهر مرا هست بر درگهت بس شکایتسخن در جناب تو سر بسته گویم که ابلغ بود از صراحت کنایت (بلطفی) بیخشی اگر هر دو عالم نباشد شکفت ای محیط کرامتنباشد مرا بیم از نار دوزخ بینی به من گر بچشم عنایت [۴۷۱].

### منابع و مصادر اهل سنت

- ابو الشهداء عباس عقیاد- اخبار الطوال ابوحنیفه دینوری- احیاء المیت بفضائل اهل البیت سیوطی- اسباب النزول واحدی- استیعاب فی اسماء الاصحاب ابن عبدالبر قرطبی- اسدالغابه ابن اثیر جزیری- اسعاف الراغبین محمد الصبّان اکیلل سیوطی- الاتحاف بحب الاشراف شبروای- الاسلام والاستبداد السیاسی محمد غزالی- الاصابه ابن حجر عسقلانی- الامامه والسیاسه ابن قتیبه- البدء و التاریخ مطهر مقدسی یا ابوزید بلخی- بطله کربلاء دکتوره بنت الشاطیه بنات النبی دکتوره بنت الشاطیه تاج العروس مرتضی الزبیدی- تاریخ الکبیر ابن عساکر- تاریخ الامم والملوک طبری- تاریخ یعقوبی یعقوبی- تاریخ الخلفاء سیوطی- ترجمه تاریخ ابن اعثم احمد بن اعثم- تذکره الخواص سبط ابن جوزی- تفسیر طبری- الجامع الصغیر سیوطی- الحاوی سیوطی- الحسن والحسین سبطا رسول الله (- صلی الله علیه وآله وسلم) محمدرضا مصری- حلیه القرآن ابو نعیم اصفهانی- حفیده الرسول (- صلی الله علیه وآله وسلم) شرباصی- حیاة الحیوان دمیری- خصائص نسائی- خصائص الکبری سیوطی- دائره المعارف فرید و جدی- الدر المنثور سیوطی- ذخائر العقبی محب الدین طبری- السیره الحلییه علی حلبی شافعی- سمو المعنی فی سموالذات علائلیا و اشعه من حیاة الحسین (علیه السلام)- سنن ترمذی ترمذی- سنن ابن ماجه ابن ماجه- سیره ابن هشام ابن هشام- السیده زینب (علیها السلام) لجنه نشر العلوم، و المعارف الاسلامیه- السیره النبویه سید احمد زینب- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید- شرح نهج البلاغه محمد عبده- صحیح بخاری بخاری صحیح ترمذی صحیح مسلم ابو الحسن مسلم- صواعق المحرقه ابن حجر- العداله الاجتماعیه فی الاسلام سید قطب- عقد الفرید عبدربه- غرائب القرآن حسن بن محمد قمی نیشابوری- فرائد السمطین حمونیه کامل فی التاریخ ابن اثیر- کفایه الطالب گنجی شافعی- کنز العمال علی المتقی الهندی- کنوز الحقایق مناوی- المحاسن و المساوی ابراهیم بن محمد بیهقی- المختصر فی اخبار البشر ابو الفداء- مسند احمد احمد بن حنبل- مصابیح السنه بغوی- مطالب السؤل محمد بن طلحه شافعی- معاویه بن ابی سفیان فی المیزان عباس عقیاد- مقاتل الطالبیین ابو الفرج- مقتل الحسین (علیه السلام) خوارزمیه- موده القربی، در الموده العاشره سید علی همدانی- النصایح الکافیة لمن يتولى معاویه سید محمد بن عقید النزاع و التخاصم مقریزی- نظم در السمطین زرنیدی- نور الابصار شبلنجی- نهایه الارب فی انساب العرب قلقشندی- ینایع الموده قندوزیو کتابهای دیگر

### پاورقی

- [۱] سوره شوری، آیه ۲۳.
- [۲] احیاء المیت ج ۲. الاتحاف، ص ۵. صواعق، ص ۱۶۸. الأکلیل ص ۱۹۱. الغدیر ج ۲ ص ۳۰۷. خصایص الوحی المبین، ف ۵، ص ۵۲ تا ۵۵. عمده ابن بطریق ف ۹، ص ۲۳ تا ۲۵.
- [۳] صواعق ص ۱۷۰. اسعاف الراغبین، ص ۱۱۹.
- [۴] نظم در السمطین، ص ۱۸. اسعاف الراغبین، ص ۱۲۱. الاتحاف ص ۲۹. و صواعق ص ۱۴۸.

- [۵] سوره احزاب، آیه ۳۳.
- [۶] اسد الغابه ج ۱۳ ص ۱۱، الاصابه ج ۲، ص ۱۷۵ - ۴۰۳۳.
- [۷] صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۳۰. مصابیح السنه ج ۲ ص ۲۷۸. ذخائر العقبی ص ۲۴. ترمذی ج ۲۳، ص ۲۰۰ و ۲۴۲ و ۲۴۸. اسد الغابه ج ۱، ص ۱۱ و ۱۲ و ج ۲ ص ۲۰ و ج ۳ ص ۴۱۳. الاصابه ج ۲، ص ۱۷۵ - ۴۳۳. اسباب النزول واحدی ص ۲۶۷. المحاسن و المساوی بیهقی ج ۱، ص ۴۸۱.
- [۸] صحیح مسلم ج ۷ ص ۱۳۰. مصابیح السنه ج ۲ ص ۲۷۸. ذخائر العقبی ص ۲۴.
- [۹] اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۰.]
- [۱۰] ذخائر العقبی ص ۲۴. العمده ف ۹ ص ۲۵ در این کتاب در فصل ۸ از ص ۱۵-۲۲ و در فصلهای دیگر احادیث بسیاری از اهل سنت راجع به اجتماع این پنج تن برگزیدگان خدا نقل کرده است.
- [۱۱] فرائد السمطین، ج ۱، ص ۲۴.
- [۱۲] ذخائر العقبی ص ۲۴. در این کتاب از ص ۲۱ - ۲۴ طرق این حدیث مذکور است و اسباب النزول، ص ۲۶۷.
- [۱۳] «خزیره» عبارت از این است که تکه های گوشت را همراه آب زیاد در دیگ ریخته، روی آتش بگذارند، وقتی که پخته شد آرد در آن ریخته و فرود آورند. (منتهی الارب).
- [۱۴] السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۶۶.
- [۱۵] اسباب النزول، ص ۲۶۷.
- [۱۶] اکلیل ص ۱۷۸؛ مخفی نماند که در کتب شیعه اسناد این حدیث در نهایت کثرت و متن بعضی از این احادیث بطور تفصیل روایت شده که از جمله آنها «حدیث کساء» است.
- [۱۷] پس هر کس با تو درباره عیسی در مقام محاجه (ومجادله) برآید، بعد از آنکه (به وحی خدا به احوال او) آگاهی یافتی، به او بگو: بیایید ما و شما با فرزندان و زنان خود به مباحله برخیزیم و در دعا و التجاء به درگاه خدا اصرار کنیم تا دروغگو و کافران را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم. سوره آل عمران، آیه ۶۱.
- [۱۸] سنن ابن ماجه، ج ۱ ب فضل اصحاب رسول اللہ - صلی الله علیه وآله و سلم - ص ۵۶، الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۵۲ و ۱۵۳. صواعق، ص ۱۸۵ و ۱۸۹. استیعاب، ج ۱، ص ۳۷۶ الاصابه ص ۳۳۰. ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۸. مصابیح السنه، ج ۲، ص ۲۸۰. الحاوی، ج ۲، ص ۴۵۷. فرائد السمطین، ص ۳۵. در رالسمطین، ص ۲۰۵. ذخائر العقبی، ص ۹۳ و ۱۲۹. خصایص نسائی ص ۴۸ و ۴۹ و ۵۳. حلیه الاولیاء، ج ۵، ص ۷۱. مقتل خوارزمی، ف ۶، ص ۹۲. الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۲۶۵. مطالب السؤل ص ۶۵. تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۹۷.
- [۱۹] سنن ابن ماجه ج ۱، باب فضل اصحاب رسول اللہ صلی الله علیه و آله - ص ۶۵ و سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۲۴۸.
- [۲۰] سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۶۵ مصابیح السنه، ج ۲، ص ۲۸۱. ترمذی ج ۱۳ ص ۱۹۵ و ۱۹۶. اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۳۰ و ۵۷۴ و ج ۲ ص ۱۹. کنز العمال، ج ۶ ص ۲۳۳ و ج ۳ ص ۳۹۵، و مطالب السؤل، ص ۷۱.
- [۲۱] الجامع الصغیر ج ۱، ص ۱۴۸، کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۳، ح ۳۹۵۳. امالی الشریف المرتضی ج ۱، ص ۲۱۹.
- [۲۲] حفیده الرسول، ص ۴۰.
- [۲۳] الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۷۶. نور الأبصار ص ۱۰۴. السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۶۸.
- [۲۴] مصابیح السنه، ج ۲ ص ۲۸۰، ترمذی ج ۱۳، ص ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۸، اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۱ و خصائص نسائی ص ۵۲ و ۵۳.
- [۲۵] مصابیح السنه، ج ۲ ص ۲۸۱، ترمذی ج ۱۳ ص ۱۹۴. الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۱، کنوز الحقایق، ج ۱، ص ۱۱.

[۲۶] ذخایر العقبی، ص ۱۴۳. نور الابصار، ص ۱۱۴.

[۲۷] کنوز الحقایق، ج ۱، ص ۴۴.

[۲۸] کنوز الحقایق، ج ۱، ص ۴۴.

[۲۹] اسعاف الراغبین، ص ۱۸۲.

[۳۰] ذخائر العقبی، ص ۱۴۳. نور الابصار، ص ۱۱۴.

[۳۱] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۸۸/ ترمذی ج ۱۳، ص ۱۹۳. اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۹. الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۲. مصابیح السنه، ج ۲، ص ۲۷۹ و ۲۸۰. کنوز الحقایق، ج ۱، ص ۶۳ و ۶۷ و ج ۲، ص ۱۵۱. خصائص نسائی، ص ۵۴. کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۰ ح ۳۸۷۴ و ص ۲۲۱ ح ۳۹۱۲. نظم در راسمطین ص ۲۱۲. مطالب السؤل ص ۵۶ و صواعق، ص ۱۹۱.

[۳۲] ذخائر العقبی، ص ۱۲۴.

[۳۳] کنوز الحقائق، ج ۱، ص ۱۴۵.

[۳۴] التاج العروس، ج ۲، ص ۱۴۹ و نهایه ابن اثیر.

[۳۵] صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۸۸. اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۰.

[۳۶] البدء و التاریخ ج ۶ ص ۱۱.

[۳۷] غیر از سوره توبه.

[۳۸] بنات النبی، ص ۲۴۴ تا ۲۵۳، ترجمه به اختصار و نقل به معنی.

[۳۹] استیعاب، ج ۱، ص ۱۸۲ و ۳۸۳. سیوطی در الجامع الصغیر، ج ۳ ص ۱۴۸ از خطیب نقل کرده که او از وکیع در غرر و ابن سنی در عمل یوم و لیله روایت نموده است، و همچنین از ابن عساکر از ابوهریره به این لفظ حدیث کرده «حُرْفَةُ حُرْفَةُ تَرَقَّ عَيْنَ بَقَّةٍ» و ابن منظور نیز در لسان العرب به همین لفظ روایت کرده و از عبارت او استفاده می شود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - نسبت به حسن و حسین همواره این گونه ملاطفت اظهار می نموده اند. و «حُرْفَةُ» (به فتح حاء و ضم زاء، یا به ضم هر دو) چنانچه در قاموس گفته به کسی گویند که به واسطه ضعف یا خردی و کوچکی، قدمهایش کوتاه و به هم نزدیک باشد. و «تَرَقَّ» به معنای «اصعد» است یعنی بالا- برو! و «عَيْنَ بَقَّةٍ» چنانچه علائلی گویند کنایه از کوچکی جسم و خردی جثه است این جمله را عرب هنگام اظهار ملاطفت و مزاح با طفل و به نشاط آوردن او می گوید.

[۴۰] سمو المعنی فی سمولذات، ص ۷۶ و ۷۷.

[۴۱] اسد الغابه ج ۲، ص ۲۱. تاریخ طبری ج ۴، ص ۳۴۹. کامل، ج ۳ ص ۲۹۸. تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۱۰۶. و تذکره الخواص ص ۲۶۷.

[۴۲] البدء و التاریخ ج ۶، ص ۱۲.

[۴۳] کامل ج ۳، ص ۲۹۹. اسد الغابه، ج ۵ ص ۲۰. ترمذی ج ۱۳، ص ۱۹۷. طبری، ج ۴، ص ۳۵۶.

[۴۴] الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۰- ح ۱۷۱۹. الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۱۱۸. ذخائر العقبی، ص ۱۲۳ و ۱۳۲.

[۴۵] ذخائر العقبی، ص ۱۳۰.

[۴۶] نور الابصار، ص ۱۰۹.

[۴۷] ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۹۸ و ۱۹۹. نظم در راسمطین، ص ۲۱۲ و صواعق ص ۱۳۵.

[۴۸] نظم در راسمطین، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

[۴۹] الاصابه ج ۱ ص ۳۳۰- ۱۷۱۹- ذخائر العقبی، ص ۱۲۳.

- [۵۰] ذخائر العقبی، ص ۱۲۳.
- [۵۱] سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۶، الاصابه ج ۱ ص ۳۳۰ - ح ۱۷۱۹. كنوز الحقائق، ج ۲، ص ۹۴. الجامع الصغير، ج ۲، ص ۱۶۰. صواعق ص ۹۰. تاريخ الخلفاء، ص ۱۹۴. مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸۸. ذخائر العقبی، ص ۱۲۳ و ۱۲۴. نظم دررالمسطین ص ۲۱۰. مطالب السؤل، ص ۷۱.
- [۵۲] سنن ترمذی، ج ۱۳، ص ۱۷۶. صواعق ص ۱۸۷. السیره النبویه، ج ۳، ص ۳۶۸. كنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۶، ح ۳۷۸۲.
- [۵۳] كنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۲، ح ۳۹۱۶.
- [۵۴] نور الابصار ص ۱۱۴. ذخائر العقبی ص ۱۳۰. اسعاف الراغبین ص ۱۸۲.
- [۵۵] این هم نمونه ای از اعتراف اهل باطل به حقیقت اهل حق است.
- [۵۶] ذخائر العقبی، ص ۱۳۱. نظم درر السمطین ص ۲۰۷ و ۲۱۳.
- [۵۷] كنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۷، ح ۳۸۱۶. اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۲۳.
- [۵۸] كنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۶، ح ۳۷۹۳.
- [۵۹] كنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۷، ح ۳۷۹۸ و فرائد السمطین ج ۱، ص ۳۶.
- [۶۰] فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۶.
- [۶۱] اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۴۹. الاصابه، ج ۱، ص ۶۸ - ۲۶۶.
- [۶۲] كنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۳، ح ۳۹۳۹.
- [۶۳] مقتل الحسين، ف ۱۰، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.
- [۶۴] صواعق، ص ۱۵۱. ذخائر العقبی، ص ۱۲۳. كنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۶، ح ۳۷۸۷.
- [۶۵] صواعق، ص ۱۵۹. ذخائر العقبی، ص ۱۲۳. كنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۸، ح ۳۸۲۶.
- [۶۶] ذخائر العقبی، ص ۱۳۶ - ۱۳۷. بیش از ۱۸۰ حدیث بر این مضمون دلالت دارد؛ کتاب منتخب الأثر تألیف نگارنده باب ۸ ف ۲.
- [۶۷] مقتل خوارزمی، ص ۱۴۶، ف ۷. ینابیع الموده، ص ۴۴۵، موده القربی، در الموده العاشره.
- [۶۸] فرائد السمطین، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۳. احادیث در این موضوع متواتر است رجوع شود به منتخب الأثر، تألیف نگارنده باب ۱۰ ف ۲.
- [۶۹] فرائد السمطین، ص ۳۹. مقتل خوارزمی ص ۱۰۸ ف ۶. ینابیع الموده ص ۹۱.
- [۷۰] کفایه الطالب، ص ۹۸ و ۱۷۸.
- [۷۱] الاتحاف، ص ۱۷. تذکره الخواص، ص ۲۶۷. كنوز الحقایق، ج ۱، ص ۴۳. كنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۱، ح ۳۹۰۶.
- [۷۲] كنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۷، ح ۳۸۰۷.
- [۷۳] فرائد السمطین، ص ۲۵ و ۲۶ ترجمه به اختصار.
- [۷۴] فرائد السمطین، ص ۳۰؛ این گونه احادیث ممکن است اشاره به مقام کمال پنج تن و خمس طیه باشد و این که آنها مؤدب به آداب الهی، و مربی به تربیت ربوبی هستند و به اخلاق الهی تخلّق دارند و چنانکه نام، انسان را به مسمی می رسانند، آنها نیز که اسمهای حق و مشتق از نامهای او هستند ما را به خدا هدایت می کنند و همچنین دلالت بر ارتباط آنها با عوالم غیب دارد، و در روایات است که «نَحْنُ وَ اللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»، و اگر چه همه موجودات به این معنا اسمهای حق هستند اما این پنج نور مقدس، مقام شامخ دیگر دارند و دلالت آنها بر مسمی اظهر و ابین است و اما این که چرا این پنج نور هر کدام مخصوص به اسمی شده اند



شرحش از حوصله این کتاب خارج است.

[۷۵] صواعق، ص ۱۴۸.

[۷۶] نظم در السمطین، ص ۲۱۲. الاصابه، ج ۴، ص ۳۱۶ - ۴۸۱. ذخائر العقبی، ص ۱۲۹. صواعق، ص ۱۸۹. کفایه الطالب ص ۲۷۷.

[۷۷] السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۷۶. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۱۴. اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۷ و ج ۲، ص ۱۱۴. الاصابه، ج ۱، ص ۴۲۶ -

۲۲۵۱، و ج ۲، ص ۵۱۲ - ۵۷۰۴. الاستیعاب، ج ۱، ص ۴۱۸، و ج ۲، ص ۴۸۱. کنوز الحقائق، ج ۱، ص ۱۰۸ و ج ۲، ص ۱۷. الجامع

الصغیر، ج ۲، ص ۶۶ در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جزء هشتم (ج ۲، ط مصر ص ۲۷۱ به بعد) از کتاب تاریخ صفین نصر

بن مزاحم حکایتی نقل کرده که از آوردن آن در اینجا - چون موجب تطویل است - معذوریم ولی خواننده عزیز را به مطالعه آن

توصیه می‌نمائیم تا بدانند چگونه این حدیث، ثابت و معروف بوده و معاویه و اطرافیان‌ش با اینکه بر خودشان ظاهر بود بر باطلند، با

امام حق نبرد کردند.

[۷۸] السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۷۸.

[۷۹] السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۷۸. اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۷ و ج ۲، ص ۱۱۴. الاصابه، ج ۱، ص ۴۲۶ - ۲۲۵۱ و این شعر را هم از

خزیمه نقل کرده: إِذَا نَحْنُ بَايَعْنَا عَلِيًّا فَحَسْبُنَا أَبُو حَسَنٍ مِمَّا نَخَافُ مِنَ الْفِتَنِ وَفِيهِ الَّذِي فِيهِمْ مِنَ الْخَيْرِ كُلِّهِ وَ مَا فِيهِمْ بَغْضُ الَّذِي فِيهِ مِنْ

حَسَنِ الْاِسْتِيعَابِ ج ۱، ص ۴۱۸.

[۸۰] السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۷۸.

[۸۱] ابن عبدالبر قرطبی در استیعاب می‌گوید: از پیغمبر بطور متواتر نقل شده «تَقْتُلُ عَمَّارَ الْبَاغِيَّةِ» و این از صحیح ترین احادیث

و از خبرهای غیبی و نشانیهای پیامبری آن حضرت است.

[۸۲] صواعق، ص ۱۹۰ و ۱۹۱. کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۳، ح ۲۹۴ و ۲۹۴۳.

[۸۳] صواعق، ص ۱۹۰. مقتل خوارزمی، ص ۱۵۶، ف ۷.

[۸۴] کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۳، ح ۳۹۴۴.

[۸۵] صواعق، ص ۱۹۰.

[۸۶] کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۳، ح ۳۹۳۶ و ح ۳۹۴۱.

[۸۷] صواعق، ص ۱۹۱. ذخائر العقبی، ص ۱۴۸. تذکره الخواص، ص ۲۶۰.

[۸۸] مقتل خوارزمی، ص ۱۷۰، ف ۸.

[۸۹] تذکره الخواص، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

[۹۰] ذخائر العقبی، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.

[۹۱] سمو المعنی ص ۱۴۱. الکامل، ج ۳ ص ۲۷۷ و ۲۷۸. طبری، ج ۴، ص ۲۹۹.

[۹۲] اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۶۹.

[۹۳] الاصابه، ج ۱، ص ۴۱۰ - ۲۱۸۲. اگر چه صاحب اصابه این خبر را از مناقب شیخ مفید نقل کرده اما چون ذیلی بر آن ننگاشته

معلوم می‌شود آن را معتبر شناخته است، و در ارشاد حبیب بن حماز به حاء مهمله (بدون نقطه) و زای معجمه (نقطه دار) ذکر شده

است.

[۹۴] صواعق، ص ۱۹۱.

[۹۵] نور الابصار، ص ۱۱۵.

[۹۶] اخبار الطوال ص ۲۲۶. حیاة الحيوان، ج ۱، ص ۶۰.

- [۹۷] تذکره الخواص، ص ۲۶۰.
- [۹۸] کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۳، ح ۳۹۵۲.
- [۹۹] کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۳، ح ۳۹۴۹.]
- [۱۰۰] کنز العمال، ج ۷، ص ۱۱۱، ح ۹۶۰.
- [۱۰۱] السیره النبویه، ج ۳، ص ۲۲۰.
- [۱۰۲] شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۰۸ و ۵۰۹.
- [۱۰۳] شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۵۰۹.
- [۱۰۴] مقتل خوارزمی، ص ۱۶۲، ف ۸.
- [۱۰۵] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۸ و ۲۱۹.
- [۱۰۶] صواعق ص ۱۹۱.
- [۱۰۷] دائرة المعارف ج ۶، ص ۲۰۲.
- [۱۰۸] تبدیل شدن عصای حضرت موسی - علیه السلام - به اژدها.
- [۱۰۹] زنده کردن مردگان، که به اذن خداوند و با اعجاز حضرت عیسی - علیه السلام - انجام گرفت.
- [۱۱۰] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۱۲. تذکره الخواص، ص ۲۵۷. الحسن و الحسین سبطا رسول الله - صلی الله علیه و آله - ص ۶۸.
- [۱۱۱] عبارت طبری این است: «حَدَّثَنِي مَنْ شَهِدَ الْحُسَيْنَ فِي عَشِيرَتِهِ» و ظاهر این جمله این است که نقل کننده ی این معجزه یکی از کسانی بوده که در لشکر آن حضرت بوده، و ممکن است که مقصود یکی از لشکریان عمر سعد باشد و جمله ی «فی عسکره» معنایش لشکری باشد که برای قتل آن حضرت رفته بودند.
- [۱۱۲] حنک = کام و دهان و زیر زنج.
- [۱۱۳] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۴. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۴. ذخائر العقبی، ص ۱۴۴.
- [۱۱۴] ذخائر العقبی، ص ۱۴۵.
- [۱۱۵] ذخائر العقبی، ص ۱۴۵.
- [۱۱۶] کفایه الطالب، ص ۲۸۹. صواعق، ص ۱۹۳. المحاسن و المساوی، ج ۱، ص ۹۸.
- [۱۱۷] نطع فرشی است از پوست که در زیر کسی که محکوم به بریدن سر یا تنبیهات بدنی دیگر شده می انداختند.
- [۱۱۸] نور الابصار، ص ۱۲۱. اسعاف الراغبین، ص ۱۹۲. صواعق ص ۱۹۳.
- [۱۱۹] کامل، ج ۳، ص ۳۸۹.
- [۱۲۰] ذخائر العقبی، ص ۱۴۴.
- [۱۲۱] سراویل جامه ای است که نصف پائین بدن را می پوشاند.
- [۱۲۲] در قمقام گفته تبنان ازاری سخت کوتاه است بدرازی وجبی که زیاده از عورتین نتواند پوشید، و ملاحان به پای کنند.
- [۱۲۳] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۵.
- [۱۲۴] الانحاف، ص ۱۶ (نقل به معنی با تلخیص).
- [۱۲۵] ذخائر العقبی، ص ۱۴۴.
- [۱۲۶] سنن ترمذی، ج ۱۳ ص ۱۹۷. اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۰. اسعاف الراغبین، ص ۱۸۹.
- [۱۲۷] ذخائر العقبی، ص ۱۴۴.

[۱۲۸] برنس کلاهی بوده که در صدر اسلام به سر می گذاشتند.

[۱۲۹] طبری، ج ۴، ص ۳۴۲. الحسن و الحسین سبطا رسول الله، ص ۶۹.

[۱۳۰] عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۸۴. الحسن و الحسین سبطا رسول الله، ص ۶۹ و ۷۰ و بعد از نقل این کرامات گفته: کرامات او لا تحصی (بی شمار) است.

[۱۳۱] تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۸. اسعاف الراغبین، ص ۱۹۲. صواعق، ص ۱۹۲.

[۱۳۲] الحسن و الحسین سبطا رسول الله ص ۷۰. اسعاف الراغبین، ص ۱۹۲. تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۸.

[۱۳۳] ذخائر العقبی، ص ۱۴۵.

[۱۳۴] آیا امتی که حسین را کشتند، امیدوار شفاعت جدش در روز قیامتند؟!.

[۱۳۵] ذخائر العقبی، ص ۱۴۵. اسعاف الراغبین، ص ۱۹۳.

[۱۳۶] الاتحاف، ص ۱۲. تذکره الخواص، ص ۲۸۴. نظم درر السمطین، ص ۲۱۹. کفایه الطالب، ص ۲۹۰ و ۶۹۱. حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۶۰. صواعق، ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

[۱۳۷] ذخائر العقبی، ص ۱۴۵. الاتحاف، ص ۲۴ و ۲۵. نورالابصار، ص ۱۲۰. تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۸. نظم درر السمطین، ص ۲۲۱ و ۲۲۲. اسعاف الراغبین، ص ۱۹۲.

[۱۳۸] لبب بندهائی از زین اسب است که برای آن که زین به عقب نرود بر سینه اسب می بندند.

[۱۳۹] نور الابصار، ص ۱۲۱؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

[۱۴۰] نور الابصار، ص ۱۲۲؛ اسعاف الراغبین، ص ۱۹۳.

[۱۴۱] حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۵۵.

[۱۴۲] البدء و التاریخ ج ۶، ص ۱۲ و ۱۳.

[۱۴۳] سوره ابراهیم، آیه ۴۲.

[۱۴۴] سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

[۱۴۵] تذکره الخواص، ص ۲۷۳ و ۲۷۴.

[۱۴۶] صواعق، ص ۱۹۷.

[۱۴۷] شرح شفاء و نور الابصار، ص ۱۲۳ و ۱۲۴.

[۱۴۸] مقاتل الطالبین، ص ۱۱۷.

[۱۴۹] نظم درر السمطین، ص ۲۱۹. تذکره الخواص ص ۲۷۴.

[۱۵۰] الاتحاف، ص ۲۶. نورالابصار، ص ۱۲۲. مخفی نماند که یکی از مشاهد معظمه منسوبه به سر مبارک حسین - علیه السلام - مشهد رأس الحسین در قاهره است که بسیار با اهمیت، و از مزارهای معروفه مسلمین به شمار می رود، و همه ساله جمعیت‌های انبوه به زیارت آن مشهد مشرف می شوند، و اهل مصر را به آن مشهد اعتقاد تمام و احترام عظیم است و همواره مورد تجلیل و زیارت علمای بزرگ و مشایخ ازهر و سلاطین عثمانی و مصر و حکام و مردم آن دیار بوده و هست.

[۱۵۱] الاتحاف ص ۲۸. نورالابصار باختصار ص ۱۲۲.

[۱۵۲] الاتحاف، ص ۲۹ و ۳۰.

[۱۵۳] الاتحاف، ص ۳۰.

[۱۵۴] مقاتل الطالبین، ص ۱۱۸. اگرچه این معجزه در شمار معجزات ابی الفضل العباس - علیه السلام - است اما نویسنده نتوانست از

نگارش آن صرف نظر کند و شمردن آن هم از معجزات حسین - علیه السلام - به مناسبت شدت ارتباط این دو برادر بجا و مناسب است.

[۱۵۵] سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

[۱۵۶] المحاسن و المساوی، ج ۲، ص ۲۳۲ تا ۲۳۶. حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۶۳.

[۱۵۷] سوره فاطر، آیه ۳۲.

[۱۵۸] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۷.

[۱۵۹] ابو الشهداء، ص ۱۴۶.

[۱۶۰] ترجمه تاریخ ابن اعثم، ص ۳۴۵.

[۱۶۱] اخبار الطوال، ص ۲۰۸.

[۱۶۲] تذکره الخواص، ص ۲۴۷.

[۱۶۳] کامل، ج ۳، ص ۲۶۵.

[۱۶۴] مقتل خوارزمی، ص ۱۸۱.

[۱۶۵] مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۲۲۱ ف ۱۱.

[۱۶۶] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۹ و ۳۱۰. کامل، ج ۳، ص ۲۸۳.

[۱۶۷] تذکره الخواص، ص ۲۶۹.

[۱۶۸] اخبار الطوال، ص ۲۳۲.

[۱۶۹] تذکره الخواص، ص ۲۶۹.

[۱۷۰] تاریخ طبری، ج ۴ ص ۳۵۶. کامل، ج ۳، ص ۲۹۸. پوشیده نماند که این اظهارات یزید و عمر بن سعد، و شبت به هیچ وجه نشانه پشیمانی آنها از قتل حسین - علیه السلام - نیست بلکه نشانه فشار افکار و توجه سیل اعتراض و تنفر مردم از آنها است آن ها می خواستند با اینگونه سخنان مردم را آرام کنند، و از خشم و نفرتشان بکاهند، یزید می دید حتی در اندرون خانه اش انعکاس شهادت حسین - علیه السلام - اثر کرده، و همه با او دشمن، و از او بیزار شده اند و در معرض خطر قتل و انقلاب ناگهانی واقع شده است چگونه یزید پشیمان شده بود با اینکه ابن زیاد بعد از قتل حسین - علیه السلام - مورد کمال علاقه و اعتماد او بود نه او را عزل کرده و نه محاکمه و مؤاخذه نمود و نه تویخ نامه ای به او نوشت و همانطور که عقیده هاشمیین (حضرت زینب - علیها السلام -) در آن خطبه تاریخی فرمود: از اینکه سر حسین را برایش آوردند انتقام خون خویشاوندان مشرک و کافر خود را از پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - گرفته شاد و خوشنود بود عمر سعد علاوه بر آنکه مورد دشنام و اعتراض مردم شده بود چون به حکومت ری، نرسید اظهار پشیمانی کرد زیرا به آنچه از قتل حسین - علیه السلام - آرزو داشت نرسید و در جامعه، بدنام و منفور عامه گردید و غیر از رسوائی خود و خاندانش بهره ای نبرد، ولی اگر به استناداری ری رسیده بود، و می توانست با زور سرنیزه با احساسات عمومی بجنگد و مانند ستمکاران دیگر مردم را خفه کند، هرگز اظهار پشیمانی نمی کرد و اگر مأموریت های دیگر هم به او می دادند با کمال میل انجام می داد و برای خاطر مقام، همه ی رجال روحانی و ملی را قتل عام می کرد. و الا هر ظالم و ستمگر و سیاستمداری برای اغفال جامعه این اظهارات را می نماید.

[۱۷۱] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۷.

[۱۷۲] طبری، ج ۴، ص ۳۴۷. اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۱. استیعاب، ج ۱، ص ۳۷۹. الاتحاف ص ۱۲.

[۱۷۳] اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۱. ابن حجر در صواعق ص ۱۹۵ می گوید: قاتل آن حضرت نزد ابن زیاد این اشعار را خواند: اُمَّلَاءُ

رِكَابِي فِضَّةً وَ ذَهَبًا فَقَدْ قَتَلْتُ الْمَلِكَ الْمُحَجَّبًا وَ مَنْ يُصَلِّي الْقِبْلَتَيْنِ فِي الصَّبَا وَ خَيْرُهُمْ اِذْ يَذْكُرُونَ النَّسَبَ قَتَلْتُ خَيْرَ النَّاسِ اِمَا وَ اِبَا اِبْنِ زَيْدٍ خَشْمَنَاكَ شَدَّ كَقَتُّوْكَ تُوْكَ اِيْرَا مِيْ دَانَسْتِيْ چِرَا اُوْ رَا كَشْتِيْ؟ بَهْ خُدَا قَسْمِ اَزْ مَن جَايْزَهْ نَخْوَاهِيْ دِيْدِ وَ گَرْدَنَشْ رَا زَدِ.

[۱۷۴] تذكرة الخواص، ص ۲۷۰.

[۱۷۵] اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۲۵.

[۱۷۶] تذكرة الخواص، ص ۲۷۷.

[۱۷۷] نور الابصار، ص ۱۰۶. الاتحاف، ص ۲۴، مانند این سخن از ابراهیم نخعی نیز نقل شده است: الاتحاف، ص ۲۵.

[۱۷۸] تذكرة الخواص، ص ۲۷۸.

[۱۷۹] یحیی برادر مروان است و مروان همان کسی است که ولید را به قتل حسین - علیه السلام - تحریک می کرد.

[۱۸۰] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۶.

[۱۸۱] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۲.

[۱۸۲] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۴.

[۱۸۳] الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۵ - ۱۷۲۴ - استیعاب، ج ۱، ص ۳۸۱. الاتحاف، ص ۱۲.

[۱۸۴] تذكرة الخواص، ص ۲۷۸.

[۱۸۵] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۰.

[۱۸۶] الاتحاف، ص ۱۶ و ۱۷. اقتباسی است از این آیه قرآن: (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ). (سوره انبیاء آیه ۲۳).

[۱۸۷] ابو الشهداء، ص ۲۰۶.

[۱۸۸] ابوالشهداء، ص ۱۶۵.

[۱۸۹] الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۴۹ و ۵۰.

[۱۹۰] ابوالشهداء ص ۷۳ - غرض معاویه این بود که در مورد علی - علیه السلام - راهی برای گمراه کردن مردم، و افترا به آن

حضرت به مناسبت قتل عثمان، یافتیم و او را به شرکت در قتل عثمان یا رضایت به قتل او متهم ساختم، با اینکه علی از آن اتهام میرا بوده و خود معاویه و کسان دیگر که به اسم خونخواهی عثمان، فتنه ها بر پا کردند، مانند عایشه و طلحه و زبیر جزء محرکین قتل و

انقلاب علیه عثمان بودند ولی در مورد حسین، معاویه سیاست و نیرنگ باز از این گونه افترا و تهمتها نیز عاجز بود.

[۱۹۱] ابو الشهداء، ص ۵۹.

[۱۹۲] سمو المعنی فی سمو الذات، ص ۱۳۹.

[۱۹۳] سمو المعنی، ص ۱۴۰.

[۱۹۴] سمو المعنی، ص ۱۳۹.

[۱۹۵] تذكرة الخواص، ص ۲۴۵.

[۱۹۶] الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۳ - ۱۷۲۴ - اسعاف الراغبین، ص ۱۸۳.

[۱۹۷] الاصابه، ج ۱، ص ۳۳۳ - ۱۷۲۴.

[۱۹۸] مقتل خوارزمی، ص ۹۳، ف ۶۰.

[۱۹۹] مقتل خوارزمی، ص ۱۴۷، ف ۷.

[۲۰۰] مقتل خوارزمی، ص ۱۵۳.

[۲۰۱] تذكرة الخواص، ص ۲۸۸، در فصل انعکاس شهادت، از تاریخ طبری مختصری از ترجمه خطبه ابن زبیر نقل شد در اینجا هم



از تذکره به مناسبت اضافات و ارتباطی که با این فصل داشت نقل گردید.

[۲۰۲] جای بسی تأسف است اگر مسلمانان با داشتن تعالیم پرارزش اخلاقی و برنامه های جامعه آسمانی، در نکبات فساد اخلاق گرفتار شوند و به تقلید از مسیحی ها و ملل مغرب زمین که فاقد مدنیت اخلاقی می باشند، از صفات ممتاز اسلامی و کرائم آداب که موجب مباهات ملل اسلام بود دست شسته و به بی عفتی و بی غیرتی و هتک شرف و منحرف ساختن جوانان و بانوان و آمیزش دادن آنها با بیگانگان، و میگساری و قمار و رقص و توسعه فساد افتخار کنند و مجلات و مطبوعاتی داشته باشند که این روشهای ناپسند را ترویج و با انتشار داستان ها و سرگذشتهای شهوت انگیز و عکسها و صورقیحه، آتش غرائز حیوانی جوانان را روشن سازند با اینکه استقلال و موجودیت هر ملت، وابسته به بقای عادات و اخلاق و آداب اوست و اگر آداب و اخلاق او در اخلاق دیگران هضم شد، استقلال و شخصیت او نیز خواه و ناخواه هضم می شود. به تصدیق دانشمندان عالیمقام و جامعه شناس، وضع فعلی مسلمین و ضعف کنونی آنها مربوط به ضعف فلسفه و اخلاق و برنامه های تربیتی و تعالیم اجتماعی نیست؛ زیرا تعلیماتی از تعالیم اسلام استوارتر و جامع تر نیست. بلکه علت آن ملتزم نبودن آنها به احکام اسلام و بیرون شدن امور از برنامه های شرعی و جهل به معارف عالیه و هدفهای اسلامی و ضعف آنها در علوم تجربی و صنعت است. باید مسلمانان با تکمیل صنایع و علوم جدید، خود را از بیگانگان بی نیاز کرده پولهایی را که صرف تقلید از روش های نکوهیده و آداب زشت غربیها می نمایند، صرف ترقی علم و صنعت کنند تا هم کشورهای اسلامی در شاهراه ترقی به سرعت گام بردارند و هم از فساد اخلاق و آفات تمدن جدید محفوظ و مصون بمانند. ای کاش برای آگاهی از تعالیم اخلاقی اسلام و روش تربیتی قرآن، این مسلمانهای غرب زده مراجعه به کتابهای مسلمین و بلکه دانشمندان غرب می نمودند، و این قدر کور کورانه و شتابزده، راه مغرب را که راه ضعف و ذلت و فساد اخلاق است پیش نمی گرفتند. اکنون دنیا در آتش نکبات اخلاقی غربیها می سوزد و اضطراب فکری و ناراحتی روحی میلیاردها انسان را بیچاره کرده و هیچکس از طغیان ناگهانی حرص و آز صاحبان سلاحهای ویران کننده در امان نیست و هر روز از سوء اخلاق و مظالم آنها چیزهای شنویم و می خوانیم که انسان از نقل آن شرمنده می شود. آری، مسلمانها باید در فضائل و کرامت نفس و پاکدامنی و عفت و امانت، ملت نمونه باشند و با تمسک به کلمه توحید و اتحاد همبستگی اسلامی، قوی ترین ملل باشند. نباید کارشان به جایی برسد که اجتماع آنها به یک اجتماع مسیحی و دورانهای جاهلیت شبیه تر باشد تا به یک اجتماع عالی و درخشان اسلامی.

[۲۰۳] سمو المعنی، ص ۱۰۲.

[۲۰۴] سمو المعنی، ص ۱۰۴ تا ۱۰۶.

[۲۰۵] ابوالشهداء، ص ۱۳۶.

[۲۰۶] ابوالشهداء، ص ۱۵۴ و ۱۵۰ و ۱۵۹. نقل به معنا و مضمون.

[۲۰۷] ابوالشهداء، ص ۶۴.

[۲۰۸] سمو المعنی، ص ۱۴۸.

[۲۰۹] سورة كهف، آیه ۸۲.

[۲۱۰] سمو المعنی ص ۹۸ نقل از تاریخ ابن عساکر، ج ۴، ص ۳۲۲.

[۲۱۱] سمو المعنی، ص ۹۹.

[۲۱۲] سمو المعنی، ص ۹۷.

[۲۱۳] سمو المعنی، ص ۱۴۸ - نظیر این کلمه را یزید در شأن حضرت امام زین العابدین - علیه السلام - گفت «وقتی به او پیشنهاد کردند که درخواست آن حضرت را بپذیرد، و اجازه دهد به منبر برود، یزید اجازه نداد و گفت: اگر به منبر برود ما را رسوا می

سازد. به او گفتند: از این نوجوان در چنین حال چه بر خواهد آمد؟ گفت: شما از کار این خاندان بی خبرید: «هَذَا مِنْ أَهْلِ بَيْتِ قَدْ زُقُوا الْعِلْمَ زَقًا». نفس المهموم، ص ۲۴۲.

[۲۱۴] اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۰. استیعاب، ج ۱، ص ۳۷۸.

[۲۱۵] ابوالشهداء، ص ۷۳.

[۲۱۶] استیعاب، ج ۱، ص ۳۸۲. اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۰. تذکره الخواص، ص ۲۴۴. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۹. تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۱۰۷.

[۲۱۷] اسعاف الراغبین، ص ۱۸۳.

[۲۱۸] سمو المعنی، ص ۱۵۰ و ۱۵۱.

[۲۱۹] سمو المعنی، ص ۱۵۱: نقل از عیون الاخبار، ج ۳، ص ۱۴۰. خدا بهتر می داند که رسالت خود را کجا قرار دهد. سوره انعام، آیه ۱۲۴.

[۲۲۰] سمو المعنی، ص ۱۵۱ و ۱۵۲. بیهقی در المحاسن والمساوی، ج ۱، ص ۸۹ این حکایت را به نام حضرت حسن - علیه السلام - یاد کرده و در همین صفحه حکایتی از خود این دو برادر بزرگوار روایت کرده که هر یک صد و پنجاه هزار درهم به یک نفر عطا کردند.

[۲۲۱] سمو المعنی، ص ۱۵۲ و ۱۵۳: نقل از عقد اللال فی مناقب الآل.

[۲۲۲] نظم درر السمطین، ص ۲۰۹.

[۲۲۳] سمو المعنی، ص ۱۵۲.

[۲۲۴] هرگاه کسی شما را ستایش کند، شما نیز باید در مقابل به ستایشی بهتر از آن، یا مانند آن، پاسخ دهید. سوره نساء، آیه ۸۶.

[۲۲۵] سمو المعنی، ص ۱۵۹. ابوالشهداء، ص ۷۲.

[۲۲۶] الامامة و السياسة، ص ۲۰۳ تا ۲۱۲. الاتحاف ص ۷۹ تا ۸۳. سمو المعنی، ص ۱۵۶ تا ۱۵۹. ابوالشهداء، ص ۱۳۹ تا ۱۴۱.

[۲۲۷] کتاب «ارینب قصة التاریخیه» نوشته عبدالله حسون العلی، طبع ۱۹۵۰.

[۲۲۸] در بعضی از خصوصیات این داستان مانند بعضی اعلام اختلافاتی بین مصادر آن دیده می شود. آنچه که ما اجمال آن را نقل کردیم موافق است با نقل شبروی در الاتحاف، وابن قتیبه در الامامة و السياسة.

[۲۲۹] سمو المعنی، ص ۱۱۹ نقل به معنا.

[۲۳۰] سمو المعنی، ص ۱۰۲ نقل به معنا.

[۲۳۱] مناقب، ج ۴، ص ۶۹.

[۲۳۲] مقتل خوارزمی، ص ۱۸۴، ف ۹.

[۲۳۳] مقتل خوارزمی، ص ۱۸۴، ف ۹.

[۲۳۴] کامل، ج ۳، ص ۲۸۲ - مقاتل الطالین، ص ۱۱۱: با اندک تفاوت.

[۲۳۵] کامل، ج ۳، ص ۲۸۰ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۴.

[۲۳۶] تذکره الخواص، ص ۲۵۲.

[۲۳۷] کتب مقاتل - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۲.

[۲۳۸] الاتحاف، ص ۱۶.

[۲۳۹] بقیه ابیات که سزاوار است هر یک از دوستان اهل بیت آن را حفظ باشند اینست: وَجَدَى رَسُولُ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَضَى وَنَحْنُ

سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ نَزْهَرٌ وَفَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ وَ عَمِّي يُدْعَى ذُو الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ وَفِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا وَفِينَا الْهُدَى وَالْوَحْيَ بِالْخَيْرِ يُذَكَّرُ وَنَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ نَسَبَتْ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَنَجَّهَتْ وَنَحْنُ وُلَاةُ الْحَوْضِ نَسَبِي وَوَلَاتِنَا بِكَأْسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ وَ مُبْغَضَةٌ نَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُخَسِرُ وَ جَدُّ مِنْ رَسُولِ خِدا گرامی ترین افراد است و ما چراغهای خداوندیم که در میان خلق می درخشیم. فاطمه، مادر من دختر احمد (رسول خدا) و عموی من جعفر است که به ذوالجناحین (صاحب دو بال) معروف است. درباره ما کتاب خدا به حقیقت نازل شده و هدایت و وحی در خانواده ما به خوبی یاد می شود. و ما ایمان خداوند برای همه ی مردم و این مطلب را پنهان و آشکارا در بین مردم بازگو می کنیم. ما ایم اختیار داران حوض کوثر که دوستان خود را سیراب می کنیم با جام رسول خدا، این مطلب جای انکار نیست. شیعیان ما در بین مردم گرامی ترین پیروان هستند و دشمنان ما روز قیامت زیان خواهند دید.

[۲۴۰] الاتحاف، ص ۱۷ و ۲۰.

[۲۴۱] الاتحاف، ص ۱۶ و ۱۷: نقل به معنا.

[۲۴۲] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۵ - کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۵.

[۲۴۳] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۸۲.

[۲۴۴] ابوالشهداء، ص ۷۱.

[۲۴۵] ابوالشهداء، ص ۱۶۳ تا ۱۶۹.

[۲۴۶] ص ۱۸۵ نقل بمعنی.

[۲۴۷] سمو المعنی، ص ۱۱۵.

[۲۴۸] سمو المعنی، ص ۱۱۷.

[۲۴۹] قسمتی از خطبه امام شهید - علیه السلام در روز عاشورا است که در کتب معتبره مقاتل ذکر شده است.

[۲۵۰] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۰۲.

[۲۵۱] سمو المعنی، ص ۱۱۸.

[۲۵۲] سوره زمر، آیه ۱۰.

[۲۵۳] سوره نحل، آیه ۹۶.

[۲۵۴] سوره انفال، آیه، ۴۶.

[۲۵۵] سوره سجده، آیه ۲۴.

[۲۵۶] سوره آل عمران، آیه ۲۰۰.

[۲۵۷] سوره مریم، آیه ۶۵.

[۲۵۸] سوره بقره، آیه ۱۵۳.

[۲۵۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۰۷.

[۲۶۰] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۰۵.

[۲۶۱] و به راستی از صبر و استقامت تو ملائکه آسمان به شگفت آمده اند.

[۲۶۲] سوره بقره، آیه ۱۷۷.

[۲۶۳] چه بسیار شده که گروهی اندک به اذن خداوند، بر گروهی بسیار، پیروز شدند و خدا با شکیبایان است. سوره بقره، آیه

[۲۶۴] قمقام زخار، ص ۴۶۸. ابوالشهداء، ص ۱۸۸. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۱.

[۲۶۵] سخنان این غلام اقتباسی است از قسمتی از آیه ۱۳۴ سوره آل عمران: «...وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ».

[۲۶۶] سمو المعنی، ص ۱۶۱.

[۲۶۷] قمقام زخار، ص ۳۵۰ و سایر کتب مقتل.

[۲۶۸] ابوالشهداء، ص ۱۷۲. قمقام زخار، ص ۳۹۰.

[۲۶۹] سوره شوری، آیه ۴۳.

[۲۷۰] کلمات معجز آسا، و خطبه های فصیح و بلیغه و مواعظ و نصایح جامع و ادعیه ای که از آن حضرت نقل شده و در کتب عامه و خاصه ضبط است هر یک برهان این است که آن حضرت نیز مانند پدر بزرگوارش مالک ملک فصاحت و حاکم اقالیم بلاغت بوده است. معاویه در وصف آن منطق شیوا و گفتار رسا به یزید گفت: «لَكِنَّهَا أَلْسِنَةُ بَنِي هَاشِمِ الْجِدَادِ الَّتِي تَفْلِقُ الصَّيْحَرَ وَتَعْرِفُ مِنَ الْبُحْرِ» لکن زبانهای بنی هاشم از تیزی سنگ را می شکافد و از دریا بهره می گیرد (همچنانکه هر چه از دریا بردارند، آب دریا کم نمی شود، آنها هم هر قدر سخن بگویند، مطالبشان تمام نمی شود) سمو المعنی، ص ۱۶۲.

[۲۷۱] راجع به حلف الفضول آنچه نوشته شد از این مصادر است: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۵۵، ۴۶۳ و ۴۶۴. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۴ و ۱۴۵. مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۶۸. السیره الحلییه، ج ۱، ص ۱۵۷. السیره النبویه، ج ۱، ص ۱۰۱. و از جمله حکایاتی که راجع به اعتبار و احترام این پیمان در بین قبائل قریش که در آن شرکت نموده بودند، نقل شده حکایت منازعه ای است که میان حسین - علیه السلام - و معاویه در زمینی که ملک حسین - علیه السلام - بود واقع شد و همچنین منازعه دیگر که بین آن حضرت و ولید حاکم مدینه روی داد معاویه و ولید می خواستند بر حسین - علیه السلام - ستم کنند. آن حضرت آنها را به حلف الفضول تهدید کرده و از ستمی که اراده کرده بودند بازداشت تا به حق آن حضرت تسلیم گشتند (رجوع شود به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۱۴۶. شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۶۴).

[۲۷۲] ابوالشهداء، ص ۶۲.

[۲۷۳] نهایه الارب، ص ۷۹.

[۲۷۴] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۵۶ و ۴۶۷ - النصائح الکافیة ص ۱۱۵ - راجع به ذکوان و شبهه ای که در نسب او است عقاد نیز داستانی در ابوالشهداء، ص ۴۷ از دغفل نسابه نقل می کند که صریحاً در حضور معاویه او را از قریش نفی نمود. بنابراین شبهه ای نیست که ذکوان یا ولدالزنا بوده یا غلامی بوده که او را امیه پسر خود خوانده.

[۲۷۵] النزاع و التخاصم، ص ۲۱.

[۲۷۶] و ما رؤیایی که به تو ارائه دادیم، نبود جز برای آزمایش و امتحان مردم و درختی که به لعن در قرآن یاد شده و ما به ذکر این آیات عظیم آنها را می ترسانیم و لیکن بر آنها جز طغیان و کفر و انکار شدید چیزی نیفزاید.

[۲۷۷] الدر المنثور، ج ۴، ص ۱۹۱ - شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴ و ج ۴، ص ۶ ستاریخ الخلفاء، ص ۹. تفسیر نیشابوری تفسیر سوره قدر. مجمع البیان، ص ۶، ص ۴۲۴.

[۲۷۸] النصائح الکافیة، ص ۱۱۰.

[۲۷۹] النصائح الکافیة، ص ۱۱۰. السیره الحلییه، ج ۱، ص ۳۵۵.

[۲۸۰] النصائح الکافیة، ص ۱۱۰.

[۲۸۱] به کتاب النصائح الکافیة، ص ۱۱۱ و الغدیر ج ۸ رجوع شود.

- [۲۸۲] النزاع و التخاصم، ص ۲۴. السیره الحلبیه، ج ۱ از جبیر بن مطعم از رسول خدا بدون واسطه پدرش روایت کرده و ظاهراً همین صحیح است مگر آنکه راوی حدیث اول پسر مطعم بن عبیده بلوی باشد والله اعلم.
- [۲۸۳] حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۱۹۴: لغت جزور.
- [۲۸۴] الغدیر، ج ۸، ص ۲۴۸. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۳۵۴.
- [۲۸۵] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۵.
- [۲۸۶] سیره حلبیه، ج ۱، ص ۳۵۴. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۴. و از حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۸۱ نیز نقل شده.
- [۲۸۷] کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹، ح ۹۰.
- [۲۸۸] حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۶۲ و ج ۲، ص ۳۹۹.
- [۲۸۹] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۴. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵۴. سیره حلبیه، ج ۱، ص ۳۵۳ و ۳۵۴. حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۶۲ و ج ۲، ص ۳۹۹.
- [۲۹۰] النصایح الکافیة، ص ۱۱۴.
- [۲۹۱] السیره الحلبیه، ج ۱، ص ۳۵۳. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۵۶. الکامل، ج ۲، ص ۵۰.
- [۲۹۲] سوره حجرات، آیه ۶. برای اطلاع بیشتر در این زمینه به کتابهای تفسیر مراجعه کنید.
- [۲۹۳] اسد الغابه، ج ۵، ص ۹۱.
- [۲۹۴] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۱۱.
- [۲۹۵] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۱۲ - سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۴ - بنا به نقل علامه کراچکی در کتاب «التعجب» معاویه در سال فتح در یمن بوده و پدرش را در مورد اینکه اسلام آورده بود سرزنش کرد، چون خورش هدر شده بود ناچار پنج یا شش ماه پیش از وفات پیغمبر، اسلام آورد.
- [۲۹۶] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۳۳.
- [۲۹۷] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۳.
- [۲۹۸] استیعاب، ج ۴، ص ۸۷ - عثمان هم به وصیت عموزاده اش عمل کرد و تا توانست بنی امیه را در شهرها حکومت داد، و بر مسلمانها مسلط ساخت تا هرچه می خواستند ظلم و ستم کردند.
- [۲۹۹] الاصابه، ج ۲، ص ۱۷۹ - ۴۰۴۶.
- [۳۰۰] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۳.
- [۳۰۱] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴.
- [۳۰۲] سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۷۲ - المختصر، ج ۲، ص ۵۱.
- [۳۰۳] ابوالشهداء، ص ۲۴.
- [۳۰۴] تذکره الخواص پاورقی ص ۲۰۹. الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۱۹.
- [۳۰۵] الاستیعاب، ج ۲، ص ۱۱۰.
- [۳۰۶] الکامل، ج ۲، ص ۲۲۰.
- [۳۰۷] سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۱.
- [۳۰۸] النصایح الکافیة، ص ۱۱۵ - برای اطلاع شرح سوابق هند مراجعه شود به کتاب نامبرده و الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۷۰ و شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۱۱، چاپ قدیم مصر و المجالس الحسینیه، ص ۱۳۴.

- [۳۰۹] الاصابه، ج ۲، ص ۳۸۹، ص ۵۰۷۵.
- [۳۱۰] النصایح الکافیة، ص ۱۱۵ - الغدير، ج ۱۰، ص ۱۷۰. شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۱۱، المجالس الحسينیه، ص ۱۳۴.
- [۳۱۱] تذکره الخواص، ص ۲۱۱.
- [۳۱۲] الغدير، ج ۱۰، ص ۱۶۹.
- [۳۱۳] تذکره الخواص، ص ۲۱۳ و ۲۱۴.
- [۳۱۴] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴ - الغدير، ج ۱۰، ص ۱۴۱.
- [۳۱۵] الغدير، ج ۱۰، ص ۱۳۹.
- [۳۱۶] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴ - الغدير، ج ۱۰، ص ۱۴۲.
- [۳۱۷] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴. کنور الحقایق، ج ۱، ص ۱۹ - الغدير، ج ۱۰، ص ۱۴۲ و ۱۴۳.
- [۳۱۸] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴۴.
- [۳۱۹] تاریخ ابن عساکر، ج ۷، ص ۲۱۱. الاصابه ج ۲، ص ۴۰۱ و ۴۰۲. استیعاب، ج ۲، ص ۴۴ - اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۹۹ - الغدير، ج ۱۰، ص ۱۸۰ و ۱۸۱ - النصایح الکافیة، ص ۹۶.
- [۳۲۰] الاسلام بین سنه و الشیعۀ، ص ۲۵.
- [۳۲۱] کامل، ج ۳، ص ۱۵۹.
- [۳۲۲] مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۸.
- [۳۲۳] حجه السعاده، ج ۲، ص ۷۰ و ۷۱.
- [۳۲۴] بنا به نقل «فردینال توتل» مسیحی در اعلام الشرق وزیر مالیه و حسابدار ارتش معاویه، منصور بن سرجون پدر یوحناى دمشقى بوده است و عقاد در کتاب «معاویه بن ابی سفیان فی المیزان» ص ۱۶۸ می گوید: امور مالی را به سرجون بن منصور و پس از او به پسرش منصور واگذار کرد - و اصل سرجون چنانچه در (حجه السعاده) ج ۲، ص ۷۲ نگاشته سرژیوس است.
- [۳۲۵] حجه السعاده، ج ۲، ص ۷۲.
- [۳۲۶] مقتل خوارزمی ص ۱۹۸. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۶۸ - الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۸۴ و ۸۵.
- [۳۲۷] وقتی معاویه کاخ «الخضراء» را ساخت از ابی ذر پرسید: چگونه می بینی این کاخ را؟ ابوذر گفت: اگر آن را از مال خدا بنا کرده ای از خیانتکارانی و اگر از مال خودت ساخته ای پس از اسراف کنندگانی یعنی در هر دو حال ساختن این قصر گناه بوده و خلاف فرموده خدا رفتار کرده ای (معاویه بن ابی سفیان، ص ۱۹۰).
- [۳۲۸] النصایح الکافیة، ص ۹۴ تا ۹۹ - معاویه بن ابی سفیان فی المیزان، ص ۲۷ و ۳۶ و ۱۸۷ تا ۱۸۹.
- [۳۲۹] کتاب معاویه ص ۷۶ تا ص ۱۱۷.
- [۳۳۰] معاویه بن ابی سفیان فی المیزان ص ۴۱ تا ۷۵ - عقّاد در این کتاب موقعیت امام و موقعیت معاویه را کاملاً آشکار نموده و روشن کرده که راه امام یک راه بسیار دقیق و مستقیم و دینی و الهی بوده که انحراف از آن را امام جایز نمی شمرد و راه معاویه راهی بوده که حق و عدالت و مصالح مسلمین در آن به هیچ وجه میزان و مقیاس نبوده است مطالعه ی این کتاب را هرچند در موارد چندی خالی از اشتباه نیست به اهل نظر توصیه می نمائیم.
- [۳۳۱] راجع به خونخواهی از عثمان و بازیهای سیاسی معاویه به نام خونخواهی او، عقاد در کتاب معاویه فصلی تحت عنوان «موقف معاویه من قضیة عثمان» نگاشته که اگر چه مختصر است ولی خواننده را به جریانهای کثیف سیاسی که خلافت اسلام در اثر غضب حق خاندان نبوت و خصوص روی کار آمدن بنی امیه به آن مبتلا شد آگاه می سازد.



- [۳۳۲] شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۶.
- [۳۳۳] شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷.
- [۳۳۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۶۲.
- [۳۳۵] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲. ابوالشهداء ص ۷۵. معاویه بن ابی سفیان، ص ۱۶۴.
- [۳۳۶] این قاعده کلی و تخلف ناپذیر نیست و به عبارت دیگر علت تامه تکوین شخصیت، محیط تربیت نیست، بسا اتفاق می افتد که از افراد ناپاک و در محیط های آلوده افرادی پارسا و پرهیزکار به وجود می آیند و برعکس کسانی که در محیط های مناسب و شرایط مساعد تربیت بزرگ شده اند خوب از امتحان بیرون نمی آیند و مصداق (يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ) می شوند، اما این دلیل آن نیست که محیط اثر ندارد بلکه دلیل آنست که با محیط فاسد هم مبارزه ممکن است، و بدی محیط برای بدان عذر بد رفتاری نیست.
- [۳۳۷] مراجعه شود به قمقام زخار ص ۲۲۹ و المجالس الحسينيه ص ۱۳۴.
- [۳۳۸] ای اهل ایمان! یهود و نصاری را به دوستی مگیرید. سوره مائده، آیه ۵۱.
- [۳۳۹] سمو المعنى، ص ۶۶ تا ۶۸، مروج الذهب، ج ۳، ص ۳.
- [۳۴۰] الکامل، ج ۳، ص ۲۶۸ - الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۸۴ و ۸۵ حجة السعادة، ج ۲، ص ۶.
- [۳۴۱] ابوالشهداء، ص ۲۱ و ۳.
- [۳۴۲] ابو الشهداء، ص ۷۷.
- [۳۴۳] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۷.
- [۳۴۴] الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۶۰.
- [۳۴۵] الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۶۰.
- [۳۴۶] مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵ - تذكرة الخواص، ص ۲۹۰.
- [۳۴۷] مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵ و ۱۶.
- [۳۴۸] حياة الحيوان، ج ۲، ص ۲۲۴.
- [۳۴۹] تذكرة الخواص، ص ۲۸۵ و ۲۷۶ - قمقام زخار، ص ۵۸۴ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۱ و ۲۲۲.
- [۳۵۰] راجع به واقعه حره و ختم اعناق مسلمین و آن بیعت خبیثه و ویران کردن کعبه معظمه به این کتابها مراجعه فرمائید: الامامة و السياسة ج ۱، ص ۲۲۰ تا ۲۳۲ و ج ۲، ص ۱۱. تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۹ و ۱۴۰. السيرة الحلییه، ج ۱، ص ۱۹۵ تا ۱۹۹. الاخبار الطوال، ج ۱، ص ۲۲۰ تا ۲۳۷. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۳ و ۲۲۴. مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۷ تا ۱۹. تذكرة الخواص، ص ۲۹۸ و ۲۹۹.
- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۷۰. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۰. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۰.
- [۳۵۱] البداية و النهاية، ص ۹۲ و ۱۹۷ و ۲۰۴. تذكرة الخواص، ص ۲۷۱ و ۳۰۰، مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۰. الاتحاف، ص ۱۸. السیده زینب، ص ۱۷ و ۱۸. البدء و التاريخ، ج ۶، ص ۱۲. حفيدة الرسول، ص ۵۸.
- [۳۵۲] «در این چند بیت شاعر ملحد (یزید) از معشوقه و ندیمه ی خود می خواهد که علنی و آشکار و با عشوه برای او آواز بخواند و داستانهای کهنه و ملال انگیز را کنار نهد و از شرابهایی که تاک (درخت انگور) آن برای شراب برگزیده می شود به او بنوشاند و سپس آن را حلال می شمرد و به او سفارش می کند که پس از مرگ آرزومند دیدار او نباشد و دیگری را به نکاح خود برگزیند و پس از آن منکر حیات و رستاخیز شده و می گوید آنچه از بعث و رستاخیز به تو گفته شده حدیثهای کهنه ای است که موجب سهو قلب (و فراموش شدن شراب و شهوات) می گردد و سپس به مقام قدس حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - جسارت و

اهانت نموده است».

[۳۵۳] تذکره الخواص، ص ۲۹۱.

[۳۵۴] تذکره الخواص، ص ۲۶۱.

[۳۵۵] معاویه بن ابی سفیان فی المیزان، ص ۱۸۹.

[۳۵۶] سوره بقره، آیه ۲۰۱.

[۳۵۷] سوره انبیاء، آیه ی ۲۷.

[۳۵۸] سوره صفات، آیه ۹۹.

[۳۵۹] سوره انعام، آیه ۷۹.

[۳۶۰] با الهام از آیات ۱۶۱ و ۱۶۲ از سوره انعام: (قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، لَا شَرِيكَ لَهُ...).

[۳۶۱] انصاف اینست که مردم کوفه در پرستش مظاهر فریبنده مادی و ترک حق تنها نیستند و فقط آنها را نباید به باد توبیخ و لعنت گرفت. در سائر اعصار نیز مردمانی بوده و هستند که به همان روش اهل کوفه می روند و دین و حامیان دین را تنها می گذارند، با این تفاوت که کسانی که دعوت به حق می کنند، مقام و شخصیت حسین را ندارند ولی هدف و مقصد حسین باقی است و امروز هم علت عمده گرفتاری های مسلمانان وضعف و سستی آنان و تجزیه ی کشورها و تفرقه و اختلاف و یکی نبودن حرفها، ترس از زوال منافع مادی و حب دنیا و وحشت از مرگ است. چنانچه در روایت است که پیغمبر اعظم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود: «كَيْفَ بِكُمْ إِذَا تَدَاعَى عَلَيْكُمْ وَالْأُمَّمُ كَمَا تَدَاعَى الْإِكْلَةُ عَلَى الْقِصَاعِ قَالُوا أَمْ مِنْ قِلَّةٍ يَوْمُنَدُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: بَلْ مِنْ كَثْرَةٍ وَلَكِنَّكُمْ عُثَاءَ كَثْتَاءِ السَّبِيلِ قَدْ أَوْهَنَ قُلُوبُكُمْ حُبُّ الدُّنْيَا وَكَرَاهِيَةُ الْمَوْتِ». «چگونه خواهید بود آن وقتی که بر شما هجوم آورند دشمنان از هر امت و قبیله ای؟! مانند هجوم آوردن خورندگان بر کاسه ها! عرض کردند: یا رسول الله این به سبب کمی جمعیت ماست؟ فرمود: بلکه جمعیت شما در آن وقت زیاد است، لکن شما همچو گیاهان خشکیده ای هستید که سیل انباشته کرده، دلهای شما را دوستی دنیا و ناخوشایند بودن مرگ سست کرده است». و مخفی نماند که روایت مذکور به این متن نیز نقل شده «كَيْفَ بِكُمْ إِذَا تَدَاعَى عَلَيْكُمْ بَنُو الْأَضْيَرِّ» و بر این تقدیر ممکن است بنا بر آنکه بنی امیه اصلاً رومی هستند یا اقلاً بنی مروان چنانچه عقاد و دیگران نقل کرده اند مراد از بنی الاصره همان بنی امیه و بنی مروان باشند که برای بلعیدن جوامع اسلامی دهن باز کردند و مسلمانان با آنکه جمعیتشان زیاد بود چون از ترس مرگ و حب دنیا دلهایشان سست شده بود از اسلام دفاع نکردند تا بنی امیه آنها را از حقوق اسلام محروم نمودند.

[۳۶۲] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۰. تذکره الخواص، ص ۲۵۱.

[۳۶۳] ابصار العین، ص ۸۶. ابوالشهداء، ص ۷۵، بطله کربلا، ص ۱۰۸.

[۳۶۴] مقتل خوارزمی، ف ۸ ص ۱۶۰.

[۳۶۵] مقتل خوارزمی، ف ۱۰، ص ۲۱۸.

[۳۶۶] طبری، ج ۴، ص ۳۱ - کامل، ج ۳، ص ۲۷۸.

[۳۶۷] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۲. الحسن و الحسين سبطا رسول الله، ص ۹۱ و ۹۲.

[۳۶۸] مقتل خوارزمی، ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

[۳۶۹] قمعام زخار، ص ۳۳۳.

[۳۷۰] مقتل خوارزمی، ص ۱۸۷، ف ۹. قمعام، ص ۲۶۳ و ۲۶۴. ترجمه تاریخ ابن اعثم، ص ۳۴۶.

[۳۷۱] قمعام، ص ۳۵۹. نظم درر السمطین، ص ۲۱۵.

[۳۷۲] اشتباه نشود! غرض ما از اینکه می گوئیم حسین - علیه السلام - مقصد سیاسی نداشت این نیست که مرد خدا باید در سیاست مداخله ننماید و در جریان امور عامه بی نظر و بی طرف و به صلاح و فساد و عزت و ذلت جامعه مسلمین بی اعتنا و ساکت باشد - زیرا این روش چنانچه بعد هم توضیح می دهیم، برخلاف تعالیم اسلام است. در احکام اسلام، حتی عبادات از نماز جماعت و حج و روزه و شعائر دیگر دین، سیاست به این معنی و مبارزه با اهل باطل و کفر و اظهار عظمت و شوکت اسلام و همکاری برای پیشرفت و ترقی مسلمین وارد است و اسلام و مسلمانی در هیچ حال و هیچ مکانی از توجه به حسن جریان امور بر اساس نظام اسلام جدا نیست - بلکه غرض اینست که حسین - علیه السلام - مقصدش از قیام، طلب ریاست و تصرف مسند سیاست و جاه و مقام نبود.

[۳۷۳] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۹۰. تذکره ص ۲۵۱.

[۳۷۴] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۹. کامل، ج ۳، ص ۲۷۶. قمر، ص ۳۳۴.

[۳۷۵] کامل، ج ۳، ص ۲۷۵ - طبری، ج ۴، ص ۲۸۹.

[۳۷۶] طبری، ج ۴، ص ۲۸۹ - کامل، ج ۳، ص ۲۷۶ - نورالابصار، ص ۱۱۶ - پوشیده نماند که ابن زبیر از ماندن و توقف امام در مکه کراهت داشت زیرا با وجود امام کسی به او توجهی نمی کرد، آنچه را می گفت برای آن بود که خود را ظاهراً تبرئه نماید (ابوالشهداء ص ۱۰۰ - بطله کربلا، ص ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و کتابهای دیگر).

[۳۷۷] قمر، ص ۳۵۳ و کتابهای دیگر با اندک اختلاف لفظی - مثل ذخائر العقبی، ص ۱۵۰ - الاتحاف ص ۲۵ - درر السمطین ص ۳۱۶ - حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۳۹ - الحسن و الحسین سبطا رسول الله، ص ۱۶۰.

[۳۷۸] قمر، ص ۳۵۴.

[۳۷۹] ابصار العین، ص ۴۸. بطله کربلا، ص ۱۰۴. کامل، ج ۳، ص ۲۷۸.

[۳۸۰] ابصار العین، ص ۹ - قمر، ص ۳۸۲ - ابوالشهداء، ص ۱۵۶ - الحسن و الحسین سبطا رسول الله، ص ۱۲۰. طبری، ج ۴، ص ۲۱۷ - بطله کربلا، ص ۱۱۳.

[۳۸۱] ابصار العین، ص ۹ - قمر، ص ۳۸۳ - ابوالشهداء، ص ۱۵۷ - الحسن و الحسین سبطا رسول الله، ص ۱۲۱ و ۱۲۲. الحق آن اصحاب با وفا به آنچه گفتند عمل کردند و روز عاشورا فداکاری و ثبات قدم و ایمانی از خود نشان دادند که دوست و دشمن از وفا و پایداری و استقامت و محبتشان به خاندان پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - متحیر شدند.

[۳۸۲] سوره آل عمران، آیه ۱۰۴.

[۳۸۳] نفس المهموم، ف ۹، ص ۳۸. سمو المعنی، ص ۱۱۲ جمله «السلام علیک» تا آخر وصیت از مقتل خوارزمی ص ۱۸۹ نقل شده است.

[۳۸۴] المجالس الحسینیة ص ۱۴۳.

[۳۸۵] یکی از محلهایی که امام در مسیر حرکتشان به کربلاء برای استراحت در آنجا توقف کردند و فرصتی پیش آمد که امام برای بار دوم با سپاهیان حُر سخن بگوید.

[۳۸۶] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۸۰ - قمر، ص ۳۵۳.

[۳۸۷] اگر کسی بخواهد بیش از این به اهمیت امر به معروف و نهی از منکر و نکوهش مسامحه در آن از نظر حسین - علیه السلام - آگاه شود، به خطبه ای که حسن بن علی بن شعبه حرانی (قدس سرّه) در تحف العقول (ص ۱۶۸ تا ۱۷۰ ط نجف اشرف) از آن حضرت روایت کرده است مراجعه نماید - اینک ترجمه بعضی از قسمتهای این خطبه بطور نقل بمعنا و مضمون: ای مردم! عبرت بگیرید به آنچه خدا اولیای خود را به آن اندرز داده، و آن نکوهش احبار یهود و نصاری است که فرمود: «لَوْلَا يَنْهِيهِمُ الرَّبَّائِثُونَ وَالْأَخْبَارِ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِنَّم» و فرمود: «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا»

يَعْتَدُونَ كَأَنؤَا لآ- يَتَنَاهَوْنَ عَن مَّنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ». خدا بر آنها عیب گرفت برای آنکه از ستمگران، کردار زشت و فساد می دیدند و آنان را برای منافعی که از آنها می بردند و بیمی که داشتند، نهی از منکر نمی کردند و حال آنکه خدا می فرماید: از مردم نترسید و از من بترسید و فرموده است: مؤمنین و مؤمنات اولیای یکدیگرند امر به معروف و نهی از منکر می کنند. خدا به این علت، نخست امر به معروف و نهی از منکر را نام برد که اگر این فریضه بر پا شود، تمام واجبات آسان و دشوار، برپا می شوند؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر دعوت به اسلام و رد مظلوم و مخالفت با ستمکاران است. با آن فیء و غنیمت ها تقسیم و صدقات از موارد معینه گرفته و بجا و بمورد به مصرف می رسد. شما ای گروهی که به دانش مشهور و به نیکوکاری مذکور و به خیر خواهی مردم معروفید! خدا در دل مردم مهابت و احترام شما را قرار داده است. آیا نیست که به این همه عزت و بزرگی نایل شده اید، برای این که در قیام به حق خدا، به شما چشم داشت دارند با آنکه شما در بیشتر حقوق خدا کوتاهی می کنید! شما نه مالی بذل نموده اید و نه مردمی هستید که در راه خدا فداکاری کرده باشید، و نه با کسان و نزدیکان خود (که دشمن خدایند) دشمنی کرده اید، با این حال تمنای بهشت خدا و همجواری با پیغمبران خدا و امان از عذاب او را دارید! من از آن می ترسم که برخلاف این آرزو به عقابی از عقابهای خدا گرفتار شوید برای اینکه شما از مقام خود سوء استفاده می کنید. نه در مقام منزلتی که دارید به وظیفه ی خود رفتار می کنید و نه کسانی را که انجام وظیفه می نمایند یاری می کنید. شما می دانید که اگر بر اذیت شکیبایی کرده و در راه خدا متحمل مؤونه (خرج و زحمت) شدید، مرجع و مصدر امور می گشتید، ولی ظلمه را بر منزلت خود تمکین دادید و امور الهی را به آنها وا گذاشتید تا آنها به شبهات و شهوات خود رفتار نمایند، شما با ترس از مرگ و راضی شدن به این زندگی فانی، آنها را بر خود مسلط نموده و ضعیفان را به دست بیداد آنها سپردید پس گروهی به قهر و استعباد آنان گرفتار و گروه دیگر برای ضعف امور معیشت مغلوب شده اند. آنان موافق هواها و دل خواه خود رفتار می نمایند و به اشرار اقتدا کرده و به خدای جبار گستاخ شده اند. بر منبر هر شهری سخنگوئی زشت گو (مانند آنان که به امیر المؤمنین - علیه السلام - ناسزا می گفتند) گذارده اند. عجبا و چگونه تعجب نکنم و حال آن که روی زمین را خیانتکاران و عمال نامهربان گرفته اند خدا حاکم و قاضی است در آنچه در آن نزاع داریم. خدایا! تو می دانی آنچه از ما صادر شده نه برای رغبت و طمع در سلطنت است و نه برای داد گرفتن از دشمن، بلکه می خواهیم معالم دین تو را آشکار کرده و در شهرهای تو اصلاح را اظهار کنیم، می خواهیم ستمدیدگان در ضمان امان قرار گرفته و سنن و فرائض و احکام تو معمول شود پس شما (ای مردم) اگر ما را یاری نکنید و انصاف ما را ندهید ستمکاران بر شما چیره گردند و در خاموش کردن نور پیغمبر شما - صلی الله علیه و آله - اقدام می نمایند، وَ حَسْبُنَا اللهُ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَ إِلَيْهِ أُنَبْنَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.

[۳۸۸] بنا به نقل یعقوبی و خوارزمی صریحاً به ولید نوشته بود اگر حسین و ابن زبیر از بیعت خودداری کنند، گردنشان را بزند و سرهایشان را به نزد او بفرستد (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵ - مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۰).

[۳۸۹] سمو المعنی، ص ۱۱۳ و ۱۱۴ - مقتل الحسین خوارزمی، ص ۱۸۴ ف ۹ و کتابهای دیگر.

[۳۹۰] تذکره الخواص، ص ۲۵۲.

[۳۹۱] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۲.

[۳۹۲] سمو المعنی، فی - سمو الذات، ص ۱۱۸.

[۳۹۳] الهیات شفا، فصل ۵، مقاله ۱۰.

[۳۹۴] با اینکه برحسب اخباری که از طرق اهل سنت رسیده اطاعت زمامداران ستم پیشه و کسانی که ملتزم به احکام اسلام نیستند، جایز نیست، و روایاتی که راجع به اطاعت از امرا، بطور مطلق رسیده هم منصرف به زمامدارانی است که حافظ شرع و مصالح عامه و هدفهای اسلامی باشند. مع ذلك آنچه عملاً مشاهده شده روش بیشتر اهل سنت بر این بوده که از هر کس حکومت یافت اطاعت

نموده و از زمامدارانی مانند ولید و حجاج و یزید و جابر بن ی بنی عباس و فساق و ستمکاران تبعیت داشته، و آنها را خلیفه و امیر المؤمنین خوانده و واجب اطاعه می شمردند، ولی امروز متفکرین بزرگ آنها این روش را رد کرده و به شدت این گونه اطاعت از فسقه و فجره را به باد انتقاد گرفته و از روی خطای پیشینیان خود پرده برداشته اند.

[۳۹۵] یکی از نمونه های استعباد (به بندگی گرفتن) بنی عباس این بود که در راه کاخ مخصوص و دربار خلافت، سنگی مانند حجر الاسود نصب کرده و بر آن پارچه اطلسی انداخته بودند، و رسم بر این بود که هر کس از بزرگان و پادشاهان و دگران عازم ملاقات خلیفه بود، این سنگ را می بوسید. وقتی یکی از علما به نام مجدالدین اسمعیل فالی برای ادای رسالتی از جانب اتابیک فارس به بغداد آمد از بوسیدن آن سنگ خودداری کرد، چون او را ملزم کردند، ناچار قرآن مجید را بر آن سنگ گذارد و قرآن را بوسید (روضه الصفا).

[۳۹۶] سوره یوسف، آیه ۴۰.

[۳۹۷] سوره مائده، آیه ۴۵.

[۳۹۸] سوره مائده، آیه ۴۷.

[۳۹۹] سوره احزاب، آیه ی ۳۶.

[۴۰۰] سوره آل عمران، آیه ی ۶۴.

[۴۰۱] قدید: گوشت خشک کرده و نمک سود، گوشت خشک کرده ی گاو یا گوسفند یا ماهی به هر طریقی که خشک کنند و نگاهدارند. (فرهنگ عمید).

[۴۰۲] ینابیع الموده، ص ۲۱۹.

[۴۰۳] نهج البلاغه، ج ۱، ص ۷۶، خ ۳۲.

[۴۰۴] مع ذلک این دو نفر نیز علاوه بر مسأله ی غضب خلافت و گرفتن فدک، تخلفات دیگر نیز داشتند که در موارد خود مذکور است به طوری که وقتی عمر مرد، هشتاد هزار درهم به بیت المال مقروض بود (رجوع شود به نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۴۷ تا ۱۸۰ و ج ۴، ص ۱۶۶ تا ۱۹۱ و به کتاب الغدیر).

[۴۰۵] آقای سید قطب! این تصادف نبود این نتیجه ی شورای شش نفری عمری بود که با چنین کار بی سابقه ای مسلمانان را از اظهار رأی و انتخاب خلیفه ممنوع کرده و دست علی را از حقش کوتاه کرد و اگر این شورا نبود بطور یقین در این موقع مسلمانها علی را انتخاب می کردند.

[۴۰۶] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۸۵.

[۴۰۷] در این جریان دست های کسانی مانند معاویه، عایشه و طلحه که قتل عثمان را به صلاح سیاست خود می دانستند نیز در کار بود که این کتاب محل شرح آن نیست.

[۴۰۸] معاویه از وقتی در شام امارت یافت برخلاف سیره پیغمبر و روش عمومی فرماندهان مسلمین رسم اکاسره و قیاصره را که منتهی به استعباد مردم و بشر پرستی و سلب حقوق جامعه می شود زنده ساخت. او هنگام ایاب و ذهاب با سواره نظام بیرون می آمد، وقتی عمر به شام آمد (چنانچه ابن سعد نقل کرده) معاویه را با جبه خز و لباس قیمتی و سواره نظام دید و هر چند بر او اعتراض کرد، و دره بر سر او زد ولی عذر ناموجه او را پذیرفت و او را به حال خود گذاشت (النصائح الکافیه، ص ۱۷۴) و در اسدالغابه (ج ۴، ص ۳۸۶) نقل کرده که عمر می گفت: «هذا کسری العرب = این کسرای عرب است».

[۴۰۹] اگر علی - علیه السلام - شهید نشده بود اسلام را در مسیر حقیقی خود قرار می داد و بنی امیه را از دخالت در شؤون مسلمانان برکنار می داشت ولی شقاوت ابن ملجم مرادی خط سیر تاریخ را عوض کرد.

- [۴۱۰] الاسلام و الاستبداد السياسي، ص ۴۳.
- [۴۱۱] العدالة الاجتماعية في الاسلام، ص ۱۸۰ و ۱۸۱.
- [۴۱۲] العدالة الاجتماعية في الاسلام، ص ۱۸۱.
- [۴۱۳] سمو المعنى، في سمو الذات، ص ۷۳.
- [۴۱۴] معاويه سياست خطرناك و خائنه تفرقه بين مسلمين را یکی از اصول سياست خود قرار داد و مسلمانان را به تفرقه و کینه و اختلاف تحريك می کرد، حتی نمی توانست میان دو نفر از رجال مسلمانان صلح و صفا ببیند و به هر قسم بود آنها را از هم جدا می ساخت، میان مهاجر و انصار، میان عرب و عجم، میان یمانیه و مصریه، میان قبایل، میان افراد؛ حتی در بین بنی امیه (جز خاندان ابی سفیان) دشمنی و عداوت می انداخت و به قول عقاد به حساب صحیح تاریخی باید معاویه را «مفرق الجماعات» نامیده و سال استقلال او را به زمامداری، که به غلط «عام الجماعه» گفته اند سال تفرقه و جدائی شمرد (به کتاب معاویه بن ابی سفیان فی المیزان) رجوع شود.
- [۴۱۵] الاسلام و الاستبداد السياسي، ص ۱۸۷ و ۱۸۸.
- [۴۱۶] سمو المعنى، ص ۲۷ و ۲۸.
- [۴۱۷] مروج الذهب، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.
- [۴۱۸] سمو المعنى، ص ۲۸.
- [۴۱۹] تذکره الخواص، ص ۲۸۳.
- [۴۲۰] بگو درباره ی ما چه انتظاری دارید، جز اینکه یکی از دو خوبی (شهادت یا پیروزی) نصیب ما می شود. (سوره توبه ی، آیه ی ۵۲).
- [۴۲۱] مجله العدل، شماره ۹ سال ۲ ص ۶ ط نجف اشرف (نقل بمعنا).
- [۴۲۲] یکی از مظالمی که در آغاز کار و بعد از رحلت پیغمبر، کارگردانان سیاست مرتکب شدند همین بود که وقتی علی - علیه السلام - و سائر بنی هاشم و جمعی از مهاجر و انصار از بیعت ابی بکر خودداری نمودند، آنها را مجبور به بیعت کردند و با اینکه از آنها عملی جز اظهار رأی و دعوت به تجدید نظر و بازگشت به سوی حق صادر نشده بود و بر خلاف حکومت رسمیت نیافته هم قیامی نکردند، آنها را تحت فشار گذارده و جرائمی مرتکب شدند که درحکومتی که مبنی بر شورا و احترام از آراء اشخاص باشد جایز نیست.
- [۴۲۳] العدالة الاجتماعية، ص ۱۹۹.
- [۴۲۴] الحسن و الحسين، ص ۱۱۰.
- [۴۲۵] الکامل، ج ۳، ص ۲۷۶ - ترجمه این جمله سابقا ذکر شد.
- [۴۲۶] مقتل خوارزمی، ف ۱۰ ص ۱۹۱.
- [۴۲۷] مشافهه: روبروی یکدیگر سخن گفتن (شنیدن از راه مشافهه. شنیدن چیزی به طور مستقیم از زبان دیگری).
- [۴۲۸] قمقام، ص ۳۴۵. نظم در رالسمطین، ص ۲۱۴.
- [۴۲۹] قمقام، ص ۳۴۷.
- [۴۳۰] به تاریخ طبری ج ۴، ص ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۶۹ و تذکره ص ۲۵۱، و کامل ص ۲۷۶ و مقتل خوارزمی، ص ۲۱۹؛ رجوع شود.
- [۴۳۱] «وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا» سوره ی توبه آیه ی ۵۲.
- [۴۳۲] ابوالشهداء، ص ۱۳۰ و ۱۳۱.



- [۴۳۳] حضرت مسلم برای مخارج خود هفتصد درهم در کوفه قرض کرد که در هنگام شهادت وصیت به پرداخت کرد (ابوالشهداء، ص ۱۴۶ و سائر کتب مقتل).
- [۴۳۴] سمو المعنی، ص ۷۱.
- [۴۳۵] کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۷.
- [۴۳۶] الامامه و السیاسة، ج ۱، ص ۵۳.
- [۴۳۷] سوره بقره آیه ۱۹۵.
- [۴۳۸] سوره ی بروج.
- [۴۳۹] از جمله کتابی است که علامه شیخ راضی آل یس، به نام «صلح الحسن» در ۴۰۰ صفحه نگاشته است.
- [۴۴۰] مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۷۴.
- [۴۴۱] مروج الذهب، ج ۲.
- [۴۴۲] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۹.
- [۴۴۳] الشیعه و الحاکمون، ص ۶۲.
- [۴۴۴] اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۳ و ۱۴.
- [۴۴۵] الشیعه و الحاکمون، ص ۶۲ و ۶۳.
- [۴۴۶] مناقب، ج ۳، ص ۳۹۴.
- [۴۴۷] المجالس الحسینیه، ص ۱۹.
- [۴۴۸] سوره ی توبه، آیه ۱۲۰.
- [۴۴۹] نفس المهموم، ص ۲۴ ح ۲۴.
- [۴۵۰] شاید کسی بگوید: بنی امیه قادر به محو اسلام نبودند؛ زیرا بر حسب وعده ی «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ، وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» خداوند حافظ این دین است، و نور هدایت آن خاموش نخواهد شد و هرچه دشمنان اسلام سعی کنند: «يَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُنِيمَ نُورَهُ، وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» خداوند دین را حفظ می کند و نور اسلام را ترمیم و تأیید می نماید، بنابراین چگونه دین در معرض اضمحلال و انقراض بود و چطور حسین دین را نجات داد، و اسلام را حفظ کرد؟ جواب اینست که این دنیا دار اسباب و مسببات است «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورَ إِلَّا بِأَسْبَابِهَا» حسین - علیه السلام - و کسانی که بر حمایت از دین قیام می کنند، اسباب اجرای مشیت الهیه و قضای حق هستند، چنانچه پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - به فرمان خدا بانی این کاخ توحید و سازمان عظیم الهی اسلامی بود و علی - علیه السلام - پاسدار و مدافع اسلام و حافظ دین بود و مکرر خطرات بزرگ را از آن دفع کرد و اگر شمشیر او نبود این دین برپا و پایدار نمی ماند، حسین - علیه السلام - با قیام و مظلومیت و تحمل شدائد و مصائب دین، را حفظ کرد.
- [۴۵۱] خلاصه ی حکایت دار الندوه اینست که: قریش در خانه ی قصی بن کلاب که محل شور و اخذ تصمیمات مهم سیاسی بود و به آن دارالندوه می گفتند، اجتماع کردند و پس از مشاوره، همگان قتل پیغمبر را تصویب کردند. خداوند پیامبر خود را از تصمیم و کید آنها با خبر ساخت و با فداکاری بزرگ علی - علیه السلام - جان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - محفوظ ماند. علی در شبی که باید نقشه ی قریش اجرا شود به جای پیغمبر خوابید و کید و مکر مشرکین بی اثر شد. در این شورا که نتیجه ی آن رأی به اعدام پیغمبر خدا بود، ابوسفیان، عتبه و شیبه شرکت داشتند (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۳).
- [۴۵۲] الکامل، ج ۲، ص ۲۲۰ - شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۷.
- [۴۵۳] مقصود شاعر این است که: کار سلب آزادی و فشار و خود مختاری بنی امیه به جائی رسیده که اگر رمله یا هند از زنان بنی

امیه را هم نامزد حکومت و امارت کنند ما از بس بیچاره ی ظلم بنی امیه هستیم و قدرت نفس کشیدن نداریم با او بیعت می کنیم.

[۴۵۴] همانا آنان که به خدا ایمان آوردند و اعمال شایسته بجا آوردند، خدای رحمان آنها را (در نظر خلق و حق) محبوب می گرداند. سوره ی مریم، آیه ی ۹۶.

[۴۵۵] نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۶۹ - ک ۸۴.

[۴۵۶] گنج عرفان، تألیف مرحوم آیت الله والد قدس سره، ص ۸۴، کلمه ۳۸۴.

[۴۵۷] حجة السعادة، ج ۲، ص ۳ - مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۶.

[۴۵۸] دکتر رینو (جوزف) مستشرق معروف فرانسوی در کتاب خود «اسلام و مسلمانان» که به عربی ترجمه شده (الاسلام و المسلمون) شرح مبسوط و عمیقی پیرامون فلسفه ی عزاداری سید الشهداء - علیه السلام - و روضه خوانی و هیأت های عزا نگاشته و به فوائد این مراسم از جنبه ی سیاست و اخلاق و تربیت و کمالیات و مرکزیتی که ایران در جامعه شیعه دارد، اشاره کرده و پیشرفت و بقای مذهب شیعه را بخصوص در بعضی نقاط مثل هند، مربوط به سوگواری سید الشهداء دانسته و اظهار نظر کرده که با حفظ این مراسم، جمعیت و شوکت و ترقی شیعه در آینده بیشتر خواهد شد. این شرق شناس ضمن اشاره به اوقاف و وجوه بسیاری که شیعه در راه برگزاری عزاداری حسینی صرف می نماید، می گوید: «مذاهب دیگر بقدر شیعه در راه تبلیغ و دعوت به دین، بذل مال نمی کنند و مصارفی که شیعه دارد، شاید سه برابر مصارفی باشد که سائر فرق اسلام در این راه می نمایند، و اگر یکنفر شیعه در دورترین نقاط هم باشد، به تنهایی این مراسم را از تشکیل مجلس روضه و انفاق به فقراء و اطعام و غیره اجرا می کند و در حقیقت به دعوت و تبلیغ می پردازد». «منبر و وعظ، خطابه و سخنرانی، در تربیت خطبا و وعاظ و گویندگان توانا و پرورش اخلاق عوام و آشنا کردن به علوم معارف، موقعیت خاصی دارد. تمام مسائل در مناظر مطرح و مورد بحث واقع می شود به نوعی که عوام شیعه از سائر فرق به عقاید و مذهب خود آشنا ترند و اگر در اقطار عالم نظر کنیم، در هیچ جامعه ای مانند شیعه زمینه ی ترقی علمی و صناعی و اقتصادی نیست، و فرقه ی شیعه پیشرفته ترین فرق، و آمادگی آنها برای کسب علوم و صنایع جدیده بیشتر است چنانچه تعداد کارگر شیعه به نسبت جمعیت زیادتر است. شیعه دین خود را با زور شمشیر پیش نبرده بلکه با نیروی تبلیغ و دعوت پیشرفت کرد، و اهتمام آنها به برگزاری مراسم سوگواری موجب شده که تقریباً دو ثلث مسلمانان و بلکه جماعاتی از هند و مجوس و سایر مذاهب نیز با آنها در عزای حسین شرکت کنند. روی این اسباب ممکن است بگوئیم جمعیت شیعه در آینده از سایر فرق بیشتر شود، شیعه به وسیله این مجالس و مراسم که دیگران هم در آن شرکت می جویند، توانسته است در ملل و اهل مذاهب دیگر نفوذ کند و اصول مذهب خود را به دیگران تبلیغ نماید و این همان اثری است که سیاستمداران غربی برای پیشرفت دین مسیح با صرف پول های بسیار، آرزو می کنند». سپس راجع به هیأتها و پرچمها و علامات عزا و فوائد آن شرحی می نگارد و تأثیر این شعائر را در اتحاد و زیادتی شوکت و استقلال و اتحاد متذکر شده و می گوید - «از اموری طبیعی و فطری که مؤید شیعه است اینست که هر کس به طبع و فطرت خود طرفدار مظلوم است و مایل است مظلوم را یاری کند». این نویسندگان و مؤلفان اروپائی هستند که در کتابهایشان تفصیل شهادت حسین و اصحابش را می نویسند و مظلومیت حسین و اصحابش و ستمگری و بی رحمی کشندگان آنها را تصدیق می کنند و نام کشندگان حسین را نمی برند مگر با نفرت، هیچ چیز نمی تواند در جلو این امور فطری و ادراک وجدانی بشر بایستد و مانع از پیشرفت مذهب شیعه شود. این مقاله مفصل و طولانی است و هر کس بخواهد می تواند در کتاب «ذکری الحسین» جلد دوم ص ۲۰۴ تا ۲۰۸، تألیف علامه مهاجر عاملی مطالعه کند. ما بطور خلاصه و فشرده و نقل به معنا بعضی از مطالب آن را در اینجا آوردیم تا خوانندگان بدانند که خاورشناسان مطلع و بی نظر و علمای ملل دیگر هم آثار و فوائد این مراسم را در بقای ملیت و عظمت و استقلال و ترقی تصدیق دارند. بدیهی است این خاورشناس در این گواهی تنها نیست، دیگران نیز مانند خاورشناس آلمانی (ماربین) در سیاست حسینی بر همین عقیده هستند و این روش حق پرستی و عاطفه ی شیعه را می ستایند، اما از

سوی دیگر گاهی دشمنان اسلام و مزدوران استعمار بملاحظه ی خطری که این گونه مراسم و شعائر مذهبی برای نفوذ و منافع آنها در کشورهای اسلامی دارد به آن روی موافق نشان نمی دهند و بطور کلی هرگونه تظاهراتی را که نشان دهنده ی قدرت ملی یا قوت و شوکت اسلامی باشد، تا بتوانند سبک و بی فائده و نشانه عقب ماندگیش شمرده و سعی می کنند مراسم آن تعطیل، و یا حداقل به اختصار برگزار شود، چنانچه در مصر تا همین اواخر، مراسم عاشورا بسیار باشکوه انجام می شد و در زمان فؤاد که آنجا تحت الحمایه انگلیس بود ممنوع گردید. در عراق هم اگر چه گاهگاهی خواستند محدودیتهائی قائل شوند، ولی در اثر همت و غیرت شیعیان اکنون مراسم عاشورا و اربعین فوق العاده باشکوه و عظمت و با شرکت تمام طبقات برگزار می شود. سال گذشته که در ایام عاشورا کربلا مشرف بودم، مخصوصاً هیأت بزرگ و باشکوه عزاداران اساتید و دانشجویان دانشگاه ها و دانشکده های عراق که از بغداد و موصل و بصره آمده بودند، بسیار منظم و با معنی بود. و از اکثر دسته ها بیشتر جلب توجه می کرد؛ زیرا در روشنائی علم انجام این شعائر نافذتر است. با بیانیه ها و اشعاری که می خواندند و شعارهایی که برپرچمها نوشته بودند، نشان می دادند که در محیط علم و دنیای پیشرفته از این شعائر بهتر می توان بهره برداری کرد، و در عین حال که هیأت آنها همکاری و شرکت تمام طبقات را ثابت می کرد، نشان استقلال و رشد فکری و درک و شعور عالی اسلامی و خود نابخستگی اساتید و دانشجویان در برابر تبلیغات سوء بیگانگان بود. آری، اکنون در کشورهای متمدن مراسمی به مناسباتی بر پا می کنند و پولهای گزافی خرج می نمایند که از نظر عقل و منطق انسانی در خور شأن انسانها نیست ولی چون آنها زور و ثروت دارند و دیگران غرب زده اند از کارهای زشت و حرکات ناهنجار آنها تعجب نمی کنند، به اسم بازی بکس مسابقه بر پا می کنند، یک پیکره ی انسان نمائی را به جان پیکره ی دیگر می اندازند، تا او حریف خود را با ضربه بزند و چشمش را کور کند، اعضایش را ناقص سازد، بلکه گاهی او را بکشد، این کار را افتخار می دانند و به برنده ی بازی جایزه می دهند و برایش کف می زنند. حساب اسراف و ولخرجی در دنیای باصلاح متمدن بی اندازه است. از عید ژانویه تا وصیتهایی که می نمایند و مراسم تجهیز و دفن اموات، کارهایی میکنند و پولهایی میدهند که علاوه بر آنکه تذبذیر مال و پر از خرافات است، دلیل آشکار سفاهت و نقصان عقل و سبک مغزی است. مدتی پیش در یکی از روزنامه های مشهور خواندم که در آمریکا درختی است که آن را مقدس می دانند و به زیارتش می روند، نوشته بود امسال این درخت (اگر فراموش نکرده باشم) هشت میلیون زائر داشت. مبالغی که در فرانسه و ایتالیا و کشورهای دیگر در سال، به رمال، کاهن، طالع بین و فال گیر و جادوگر می دهند، بقدری زیاد است که شاید با بودجه ی بعضی از کشورهای شرقی برابر شود. مع ذلک کسی به آنها ایرادی ندارد و آزادند. حتی شرقی مقلد غرب برای مخرج دفن و تشیع و مجلس یادبود یک سنگ در حالیکه ابناء و وطنش در دهات آب آشامیدنی نداشته و گرسنه و برهنه می باشند، مبالغی خرج می کند که با آن می توان یک درمانگاه در یک ده دور افتاده ساختمان کرد، و پولهای هنگفت دیگر صرف عیاشی و رقص و فحشاء می کنند و این اعمال را بدبختانه نشانه ترقی و روشن فکری می شمارند. اما همین افراد به خاطر دشمنی با اسلام و شعائر آن، با زبانها و قلمهای مزدورشان از اهتمام مسلمانان به تعظیم و شعائر و التزام به آداب و احکام اسلام و برگزاری مراسم عزاداری و سالگرد شهادت سید الشهداء - علیه السلام - انتقاد می کنند، ولی دیگر حنای این استعمارگران رنگی ندارد و نسل جوان و آگاه مسلمان، فریب این تبلیغات مسموم را نمی خورد و می داند که برگزار کردن این مراسم و تبلیغات به نام سید الشهداء - علیه السلام - و گرفتن سرمشق از شخصیت آن حضرت، جامعه را بیدار و روح فداکاری و حمایت از حق و شجاعت و جوانمردی را زنده می سازد. این عزاداری جزء خون شیعه، و ملیت شیعه، و رمز استقلال و موجودیت ما است. با هر بها و قیمتی آن را نگاهداریم ارزش دارد. باید تمام افراد در این مراسم شرکت داشته باشند و در مجالس تبلیغ و سخنرانی پیرامون قیام امام - علیه السلام - فوائد قیام و هدف های آن به همه، مخصوصاً به نسل جوان و دانشجویان بیش از پیش تفهیم شود تا در برابر بیگانه و مظاهر فریبنده، زبون و خودباخته نشده و مستقل و پایدار ملیت اسلامی خود را حفظ نمایند، اگر شیعه و مسلمانان عموماً بخواهند در شاهراه ترقی جلو بروند باید از درس و تعلیم فلسفه شهادت

حسین - علیه السلام - و از منابر و مجالس سوگواری حداکثر استفاده را بنمایند، این عزاداری با پیشرفت های مادی، با علم و صنعت و کارخانه و اختراع و سفینه های فضائی یا سایر مظاهر تمدن واقعی مخالف نیست، بلکه از وسایل تشویق و تقویت رشد فکری و راهنما به هر گونه کمال اخلاقی و علمی می باشد.

[۴۵۹] مرثیه خوانی و عزاداری برای حسین علیه السلام - از همان سال ۶۱ هجری شروع شد، و همه ساله در عاشورا یادبود آن گرفته می شد و در عصر ائمه - علیهم السلام - بتدریج توسعه یافت، و شعراء و ادبای بزرگ مانند «دعبل» قصاید بلیغه انشا کردند. برای اطلاع از تاریخ عزای حسینی رجوع شود به: الدلائل و المسائل، ج ۱، ص ۷۳ و ذکری الحسین ص ۵ تا ۸.

[۴۶۰] فهرست کامل، ج ۳، ص ح و ط.

[۴۶۱] کامل، ج ۳، ذیل ص ۲۹۷.

[۴۶۲] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۷.

[۴۶۳] قمقام، ص ۶۸۸.

[۴۶۴] کامل، ج ۳، ص ۳۴۱.

[۴۶۵] حفیة الرسول، ص ۵۳، اسعاف الراغین، ص ۱۹۲.

[۴۶۶] گویند وقتی حجاج مکه معظمه را گرفت، و ابن زبیر را به دار زد، عبدالله بن عمر نزد او آمد، گفت: دستت را بده تا با تو برای عبدالملک بیعت کنم، پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» حجاج پایش را دراز کرد و گفت: «پایم را بگیر! زیرا دستم مشغول است». ابن عمر گفت: آیا مرا مسخره می کنی؟ حجاج گفت: ای احمق بنی عدی! تو با علی بیعت نکردی و امروز می گوئی «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» مگر علی امام زمان تو نبود؟ به خدا سوگند تو برای فرموده ی پیغمبر نیامدی، بلکه از بیم این درخت که ابن زبیر به آن به دار کشیده شده است آمدی (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۵۷).

[۴۶۷] ستمکار و کسی که او را یاری می کند و شخصی که به ظلم راضی می شود هر سه در گناه با یکدیگر شریکند.

[۴۶۸] سوره ی بقره، آیه ۱۹۳.

[۴۶۹] بیشتر به ظاهری از زندگی دنیا آگاهند و از عالم آخرت غافل و بی خبرند. سوره ی روم آیه ی ۷.

[۴۷۰] اشعار از دیوان مرثی مرحوم آیت الله آقای آخوند ملامحمد جواد صافی والد مؤلف کتاب است.

[۴۷۱] اشعار از مؤلف است.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه

الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳-۲۳۵۷۰۲۳ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل







مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

